
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی



بردی سنگلاخ پشیمانی می‌غلطد. آن کارها را بپایان برده بی‌نتیجه این بکار آغاز
نموده بی‌فایده. افسوس این سلسله بیکدیگر پیوسته و این […] در شیشت
سرم شتابان نفس گسسته. آه چه حیرانی؟ و چه بازی؟ و چه […]ست؟

بی‌نخست با یک حرارت چندین هزار درجه کشش به پله‌ پایین و […] سقوط میکنم
بتحقیق مبدء و معاد و سلوک راه خداجویی از این ورطه پرخطر با کمال امید و اطمینان و …
پس از چندی توقف مدتی از حرارت اول جوش و توجهات […] در آخر دیدم از
راه که سالها سال نوردیده‌ام یک قدم هم نرفته‌ام، بلکه در مرحله لعب و لهو عمر
بهر سو غلطیده و بهیچ جا نرسیده‌ام. ناگاه یک حس و حرارت دیگر که نامش را
عشق و شهوت و خودپرستی و زینت باید گفت این جان را بی‌امان ربوده
و در حقیقت باید گفت اندر پایش گرفته گلوی تنم را بخاک و خاشاک کشیده و بکوه
و دیوار زده و همه چیز را خورد کرده و در یک گنبد و بنجره […] کرده که دیگر رهایی
محال است و سراپا زندگانی پس از این گرفتاری ملال و وبال است.

عجبا در این مرحله گرفتاری هزار رقیب و بند این آتش زبانه کشیده‌ام
از کی آمد که خود را همیان کرده نادان و در معنی زبون‌تر و در ظاهر شیر غرنده
انگیخته دیدم هر کسی یک باد هوا و خیال بیهوده و هم جان گداز برای خود
محل نازش و مباهات و تفاخر کرده است حتی هم بیابوی هوس سوار و در این
راه ناهموار با این یکه تازان پیرو غرور آغاز […] توجه کردم هر قدر زمین
خوردم باز برجسته با دبدبه و باغ انداخته و خود را آماده رفتن گویا تنها منم
در این میدان به لجاجت هوسی و بهر علم و کمال دعوت و جلال و تفاخر بهم بستم.





ایا نخود گفتم انه کی خودت اشناس ای ناتوان زبون ای ناکسی دون
تو چیستی که خود بنا[illegible] و در میدان مباهات خودسازی کرده اسب گردن فرازی بتازی .
بیا انه کی [illegible] تاکی . تو یک نفر بیچاره آواره در این عمر خودت از یک میلیارد و شش
صد میلیون افراد [illegible] اگر باشی اهل نظر میکنی بیش از قرن تو چندین هزار قرن بر بشر گذشته
که در هر قرن میلیونها انسان بوده و همه گردن فرازی نموده و پس از تو چه قرنها بر بشر
خواهد گذشت که تو نخواهی بود . همه این بشر از اول وجودشان تا آخر انقراض آن
نسبت بموجودات دیروح جهان از نباتات و حیوان چه قدری دارد و همه اینها در نزد
این همه کوه و صحرا و بیشه و دریا در این کره زمین چیستند ؟ این کره زمین با هر چه
در آن هست نسبت بفضائیکه این گیتی آفتابی ما احاطه کرده و کراتی مانند زمین در دوران
گردان با موجوداتشان خود سرگردانند ایا بقدر یک ذره نسبت بکره زمین محسوب است ؟

آنگاه این فضا که آفتاب ما با همه اتباع و اوضاع فرا گرفته ایا نسبت بهزاران میلیونها
ستارگان و آفتابهای تابان که هر یک با توابع در یک فضا و گوشه این عالم هستی در گردش
و نمایش هستند قدر محسوسی دارد ؟ ایا تمام عمر تو نسبت بگذشته و ازلیت و نسبت بآینده
و ابدیت بقدر ذره نسبت بتمام عالم مواد محسوب است ؟ تو چرا نمیگوئی و گردن می
افرازی و میان موجودات براستی چنین مینازی ؟ ای ذره در نزد ذره بمقدار کودکی

تا انه کی گذشت دیدم یک آتش دیگر در جانم افروخته که در واقع تا در این جهانم
این جان ناتوانم را سوخته . آه عشق اولاد آن هم بکثرت چیل عیال و [illegible] جلال
آن هم بی حد و بی نهایت مرا دیوانه سان بمیان مردمان انداخت . آیا چه کنم ؟
من هم مانند فلان مالک املاک باشم و مانند فلان صاحب عمارت و جلال گردم ؟

ای اهل آزمایش و ای پهلوانان میدان کوشش من بکدام صنعت بچسبم ؟ آیا بفلاحت
یا صناعت بپردازم و آیا بقال یا حمال باشم ؟ نه نه ! با اینها کی بایم زودی بآلاف رسیده
و بهرستکاری میان ارباب ثروت قد بکشیده . آیا میتوانم بیک لباس منزوری بپردازم
یا باستم کاری خود را بالا رسانم ؟ یا بهتر این است لباس تزویر بپوشم و آب گدائی بنوشم ؟
بگویم عالم و فقیه ام . اما مال و جلال ندارم . ای مردم خداشناس بکرم عزیز دانید خدا را ما با پای
برای نهایت ناسی حرون طاس اختیار کرده ؟ بلی بهتر این است که بگویم نماز خوانم
و روزه داری میدانم . مگر کسی که برای خدا نماز آرد و با خالق خویش بنیاز پردازد . مردم
عامی لازم نیست دست او را ببوسیده و نتیجه کار زحمت خود را برای آن نور دیده
بهدیه برده از او یک قطعه از بهشت بخرند و از جهنم دور شوند ؟ بلی بلی شاید در یکی
دستم کاری و غصب مردم آزاری بیش از گدائی و ریا کاری برای دارائی یاری کنند
کمی آخر من از اینسته هیئت لازم ان کار را نه ارم . بلی شبهه نیست که بایکار
بکنم و بدن را در جلو آفتاب و سرما زحمت بدهم زیرا هم رنج زیاد دارد هم کینه کم می‌آرد
غیر کار و کسب و تجارت و صنعت و حرفت بکره ای جز دزدی و ستم کاری یا گدائی و ریا
فروشی برای جمع مال و ترتیب جاه و جلال هست ؟ هورت و بهشت من برای گدای
نجیب و حیله و فریب مناسب بود . اه زن و فرزندان روز بروز بیشتر میشوند
نان و آب و منزل و رخت نو و شب گوشت و پلو میخواهند خودم صاحب شانزده علم
بوکرده [illegible] احتیاج دارم باش [illegible] عالم شده اینهمه قدر صاحب حرص ثروت
و خودنمائی میان مردم با عزت در طریق گدائی و ریا کاری حیله استادی و مهارت خواه
هر طور بود زبان را بکار انداختم و هزاران بازی برای فریب مردم ساختم . . . .

نه در هر حرفت یک استادی و مهارت در کار است. آنان که در این راه شیطان
در اندک زمان بنکاتی رسیده‌اند و مردی مال و جلال را دیده‌اند با قطره قطره‌ها به دریا
رسیده‌اند. باید از جاهای بلند چسبید یک دو وقف هم یا وصیت کاری کار مرد
خرد مردم فریب را زود می‌سازد. من این سود دیدم و برای فریب ارباب
ثروت قد کشیدم دیدم بیش از من رندها و قلندرها جا را گرفته‌اند. عمرها لطار
به فرزند و نژاد و ولد را برده‌اند. دستم بجای بزرگی بند نشد ناچار با کمی ساختم و خود را
میان سلسله فقیران و اهل تقوی جا انداختم. آی بابا همین زور می‌آرد رفته تو
بر تنت می‌خواهم فرزندهای درپی پسر و دختر هم زاید و بر قیود می‌افزاید.

من در میان آتش حرص که از اموال و اولاد می‌غلطم و هرگز بجایی غلطم
نمی‌برم. این پسر جان من است آن دختر فخر خاندان. زن عزت و جمال
و تکیه‌گاه و جلال است. باید بهره سود دید و برای رضای خاطر اینان به ثروت رسید
تنها گدائی و آخوندی بس نیست آیا یک راه دیگر نیست؟ چرا یک راه دیگر هم پیدا
شده مگر غفلت از دخول در سیاست داریم. بلی تو خلق شده کوشش کرده
مردم جهان را در امن و امان و در راحت و اطمینان نگاه داری. وطن را نخواه
اخراب جستجو کن خود را بمیان دریای پولتیک بینداز. از این راه خود را
لب نزن. ای بناگاه از مغاک تنبلی و گدائی و بی‌خبری در یا کاری برجسته بدست
قومی از ریشه سیاست چسبیدم. بنام حمایت رنجبر و حفظ وطن تکت تختی در
میدان بازی خود را انداختم. این هم یک راه است که در این زندگانی کم برای زن
و فرزندها بی‌غم دلخواه ایشان را تدارک کنم. باری این هم دیدم و عمر می‌رود.

بگذرم از این وادی من که تاریخ زندگانی و تغییرات این جهانی را درباره خود
می‌خواهم بنویسم. بچه در طفلی افتادم بکجاها پا نهادم. چه دوستانی چه دشمنانی دیدم.
از هر کسی که خدمتها کردم جفاها کشیدم. هر کس نیکی نمودم از او نیش جفا بسینه‌ام زد
هر سو رو آوردم از این قفس دو پا چه بلاها دیدم. حقا دوستان از دشمن بدتر. قطعا نیکی
نیکی دیده از کسیکه بدی کشیده در آزارم شدیدتر بوده‌اند. چه گویم مگر حق دارد؟

تا هر وسیله و رنج و تعب بود فرزندان را پروریدم با همه تنهائی و بدبختی ایشان را
در راحت انداختم خود زحمت را پذیرفتم. تربیت کردم. آقا و خانم ساختم و بمیان مردم
جهان با یک مقام و نیکی نام انداختم. چرا که تشنه‌ها شده و بکجاها رسیدم.

بیک ناگاه این احمق غافل را با سر گشته جاهل دیدم که دیگر نه توانائی در تن دارم
نه قوت در جان. آه آه وای بابا زودی دوره می‌گذشت. دیدم بازیگریم تمام گشت؟
آی امان ای دوستان. من هنوز آرزوها دارم. من تازه خود را در میدان خوشی آوردم
هنوز توانا در تنم است هنوز هوشم کار می‌کند. هنوز عقلم بجا است. هنوز کارم روا است،
لکن افسوس حقیقت تلخ کامم را با ناگواری تلخ ساخت. پیری و ناتوانی خوارم
از یاد انداخت. همه گفتند هوس تو بس است. تو برای این بودی که اینها تربیت را همه جا
بکنی و برای دیگران کار بکنی. هر چه داری بده و خود را در میان کرده زردگان بنه.

کم کم بسوی خود نگریستم دیدم دیگران از من بهتر از من آگاه‌اند. من نادان
دغره خود را زنده می‌پندارم. من باید یا بمیان قبر رفته آسوده شوم یا در یک گوشه
قربانی در گوشه انزوا بنشینم. تا این بار را بگردن گرفتم بیگانه یاران اغیار
دیدم. گویا هیچ نبودم. گویا خدمتها با جان فشانی‌ها ننمودم. «ابرو کم شو.»

حالی آنها که اظهار بندگی و ارادت و محبت می‌کردند و هر یک در نتیجه اقدام و اهتمام
من از خطرها رسته و ظفرها بسته بودند کم کم چون دیدند از امید و بیم که در پیش داشتند
اکنون مورد ندارد یکسره از دوستی و حتی حال‌پرسی‌های ظاهری هم پا کشیدند . تا آن دفتر
دوستی و یگانگی که ضربات سرجسته من در آن ثبت بود خط بطلان کشیدند .

لکن تنها اگر این بود که اظهار شناسائی و آشنائی نکنند اهمیتی نداشت . زیرا
من هم ایشان را از نخست ندیده فرض می‌کردم . لکن «اسولت لهم انفسهم» پاره
اندیشه کردند که شاید دیگران که از این دستگیریها و مساعدتها و تربیتهای من آگاه
بودند و حقوق مرا برایشان محقق و ارادت‌کیشی ایشان را واضح دیده‌اند مبادا
بایشان نسبت حق‌ناشناسی و ناسپاسی بدهند آغاز کردند که بیک بهانه و دروغ
تهمت تقصیری بمن بستند و با افتراء رشته دوستی را گسسته باشند .

ای عجبا یاد است نیکیها مرا چنین بود ؟ «هر آنچه تو امید نیست بسر رسانا»
از دوستان و تملق‌گویان و اظهار بندگی‌کنندگان صرف نظر کردم . حتی دیدم پاره از
این مردمان ناسپاس بیخ دیوارم را می‌کنند و بجام آبم زهر می‌افکنند . بلی بلی من
نه تنها در جوانی غافل نادان و فریب‌خور خوش‌باور از نیاکان بوده‌ام . اکنون در پیری هم
همه عمر را با جهالت و غفلت گذرانیده و مارها را بنام دوستی در بغل پرورانیده‌ام .

اکنون دیگر بگوش کدام یکی برود که جان من را ندیده انگارد حقم را نبوده شمارد
اوف بسی حیوانان دیگران که می‌خواهند انان را از نعمت زیر بار کشند چه غذا برای این اغراض
بیاورند ؟ باید پس از هزارها مدح و تمجید و تشکر امروز تقبیح کنند بلکه تغییر حال بعد
زوال الجیب‌اند ؟ ندانستم باید آنچه مردمان تیزفهم تجربه‌کار در داد و ار گفتند و مردم را

شناسانیده تصدیق نمایم . لکن امروز فهمیدم نتیجه تجربه خردمندان و از پیشینیان
بچه کار می‌آید ؟ چنانکه می‌بینیم این آزمایشها و نگارشهای من هم برای آیندگان
و غافلان ناسپاس بسنگ خورده بکار نخواهد خورد . گویا باید چرا روزگار چنین باشد
گذشتم از هزاران مردمان ناسپاس که یاری‌ها و حق که نشناختند و نعمتهای مرا نابوده
انگاشتند بسی است زن و فرزندانم که تمام عمرم را برای راحت و عزت و تربیت و ترقی
و جلب لذائذ ایشان صرف کرده‌ام . بلی در آیات و کتب و السنه عقلاء مکرر دیده و می
شنیدم که تا انسان از کار افتاد و حتی زن و فرزند بیگانه بلکه دشمن می‌شوند . عجبا چرا
من آیه «ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم» را نخواندم . با زن و فرزندان خود را
از جانیان مستثنی بدانم . چرا ناله پیرزن و شکایتها و زن و افسوس شوهران بگوش
من مانند صدای زنگ و آواز جنگ بیاید ؟ مگر این استثنا را هر پیر و هر شوهر
در آن حال ناتوانی زنان و فرزندان و جانفشانی از آن غنچه‌ها و مهربانیها و دل
چسبی‌های حال اضطرار آنان و قدرت خود شان مانند من فرض نکرده‌اند ؟ اوه اوه
این پسر عزیزم این دختر با تمیزم این زن محبوبه وقتی خواهد شد هستی مرا از این
دانند و ربنی فاتحه درک و ختم ملاقه نخوانند ؟ این فرض محال نیست ؟ وای من
چرا باید دل خود را چرکین کنم ؟ و خود را از عالم آن محبت عالی بخاک تنزل افکنم ؟
لکن افسوس این حقیقت هر قدر هم تلخ باشد مذاق جان از او خواهد چشید
خوش باشا نکه بیش از ناتوانی در هنگام حاجت و اضطرار که خود توانا و پناه بودن
خود شان دانی با این عزیزان اف نزند و با اظهار افسوس ذلّ از آنها کنند با ندامتکار
گذرانند و با محبت و مهربانی گذشته رفتند پرده پوشی نشد . . .

بلی با اینکه من این زهر را چنانچه در واقع هست ننوشیده و این تلخی را که این
حقیقت با آن آمیخته نچشیده ام ، اما کم کم این طعم ناگوار بکامم رسیده و این زهر
جانگزا از دیگ مذاقم چکیده . بلی درست چون زن و فرزندم دیدند که بسیار از این
آن فداکاری جان نثاری و بار بر داری شاید از من بر نیاید آخ رخساران محبت
نورانی پرده تاریکی از رگ ظلمانی اغاز پوشیدن کرد . مختصر ورد است و صریح بگویم
البته فکر کردند که این پیر ناتوان بسیار از این یا تندرست است لکن دیگر برای ما از
آن نعمتی نمی آرد بلکه شاید بخورد یا نگذارد ما به دلخواه بخوریم بسی عجز زبان نمی دارد
خدا کرد بیمار و ناتوان شد محتاج پرستار گردید من چگونه از عیش و نوش و گردش و تماشاهایم
و باید پرستاری بیمار داری کنم هم در این حال پایان دارد با خرج بجان و تن برای ما کم نگذارد
یا ندارد میان مردم شاید ده دینار خرج نکردن نگذارد . این که رفتنی است هر چه
زودتر بهتر و برای ما زیان کمتر و خاطرها آسوده تر خواهد بود . دیگر صحبت او که همه
نصیحت و بیان تجربیات است برای روح ما عذاب الیم است . خیر خیر بلکه البته
پیر خرفت شده بعقلش نقصان رسیده باید از او دور بود و حرفش را نشنود .
«ده برو گم شو» تا این وقت حق زندگی داشتی که جان و تن را در راه
آسودگی و خوشی ما می کندی . اکنون دیگر چه فایده داری . آن دو تا نانی هم حواله
بخوری . هر قدر تو بخوری برای ما کم می شود . هر قدر بتو بپردازیم گردش و تماشاهای ما
ناقص می شود . اگر تو را انداخته بعیال خود پرداخته و با رفتگان ساخته تو را
نگیرد و از خاطر ببریم . آخرت به دیگران دیده ملامت کنند یا خود از بزم
خوش برگشته ناله و آه تو را شنیده ام افسرده شویم . «راستی بمیر بمیر»

راستی من در میان فرمایشهای انبیاء و اولیاء و حکماء گاه میدیدم که فرموده
از نعمتهای بزرگ خدای جهان بجهانیان مرگ است . و در این اواخر بعضی از دوستانم را
دیدم که آرزوی مرگ میکرد من تعجب میکردم . حتی میگفتم این حرف ظاهری است
برای از جا بر خاطری گوید . درباره احادیث دیده ام خدا مؤمن را تا راضی
بمرگ نکند از دنیا نمی برد . . . خوانده از هر چه نشنوی تعجب و تماشا نکن . چون
ندیده و نیازموده انکار غیر نادانی نیست «کل ما قرع سمعک مما یمکن ان
یکون وان لا یکون فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک عنه قائم البرهان»
کم کم دیدم و می بینم روز بروز یک قسمت از مادیت و معنویت من از جهان
می میرد . فلان رابطه قطع می شود . از فلان کار از جا مانده ام . از فلان عمل خسته
شده ام . فلان عضو درد می کند . گوش سنگین گشته . چشم کمتر می تواند کار کند .
فلان دوست مرد . فلان فرزند عزیز دور شد . فلان علاقه بریده گشت .
مگر مرگ چیست نابود شدن این علایق و ختم این آثار زندگی است . که تدریجی
نابود شود . یا یکبار این رشته بگسلد . من نخواهم تنها مانده ام
در فلان گروه جوان که غرق شوخی و خنده اند من جا ندارم . نه فلان مجلس نشسته
نیست حاضر شوم . در فلان تماشاگاه انگشت نما خواهم بود . در رفاقت فلان
نخواهم آسود . از اینجا رانده . از آنجا مانده . از مردم گسسته با کتاب هم
ملول چرا باشم اگر کسی را عمر طولانی شد بمن رسید همه را خواهد دید .
لکن هیچ فایده نخواهد بخشید . و اگر کسی بآنجا نخواهد رسید جز جنبه کلمه بیهوده اینها
نخواهد شنید . بهتر این است بتنهائی بسازم . از تنهائی وحشت دارد کسی

که بعقل و نفس خود تکیه ندارد . و خود را با انجام باین مردم تمام می پندارد .
مگر من همه را ندیده و آزمایش همه رنگ را نکرده و تنهائی را کمال خود نمی دانم ؟
بیک اعتبار روزگار خوش و حقیقت من همین وحشت من است از مردم و دوری
مردم است از من ، و با ذهن خالی توجه بعالم معانی و معالی است ، چه قدر
خوب است دست از گریبانم بر دارند و مرا بحال خود گذارند ، لکن باز هرچه
که نفع ایشان است بردم می کشند و هرچه که نفع من است باشد هم دلم می شکنند .
خوب است هنگام فرصت با حال ناتوانی و نقاهت در دره ها و جاهای
خلوت گردش کرده و سر بجیب تفکر فرو برده اندکی باقی هم اگر دارم آنها را
باین طریق بسر آرم . بلی حتما این بهتر است شاید یکی هم نفس یا همسایه
آید که از صحبتش قوت جان و قوت روان دریابم .

در طهرانم اواخر بهار است هوا خوش و کوه و صحرا دلکش است .
زن بیچاره و دختر بیچاره برای خوش گذراندن خود و رهائی از گرمای تابستان
طهران که کم کم آثارش نمایان است می خواهند مسافرت بوطن اصلی که ییلاق
است و آب و هوا و غذا و فضای آنجا در تابستان جان پرور است بکنند .
پول و خرج راه و سفر دارند ، لکن نه تنها در این ملکه هم معاش می خواهند پول
خود را ذخیره نمایند گمان دارند که شاید من اندکی باقیمانده در جای دارم
آن را بهر وسیله بمصرف رسانیده مرا اگر فرضا هنوز باز زنده مانده ام بحال اضطرار
بجای غریب گذاشته اند که برایشان تابستان طهران جان گزا و زندگانی تلخ
افزا است خوب است همراهها برای دو سه ماه بییلاق و وطن اصلی بردم .

یعنی بیا هر چه داری برای رفتن و گردش و برگشتن با خرج بنما و دست بجیب
خود نزنیم . من هم که دیگر دلم نمی خواهد آن گنج را ببینم که آن روز رنج بیابم چه
سود نه امروز آسودگی را در دوری از من می پندارند . برای من دیگر جز خلوت نشستن
و گذراندن با تنهائی و اقامت ، بار من هم عذر می آرم دگر بارا خوش دارم ،
روزی است هوا سرد و خنک و صاف از روزهای دلکش . اکنون بکر
کوهها و دشت و دره ها و باغات شمیران واقعا در نهایت صفا و خوشی است ، خصوصا
راه از طهران تا هر جای شمیران شوسه و صاف و پاکیزه و صبح و عصر آب پاشی شده
گرد و غباری نیست و سر تا سر راه از دو طرف چراغهای برق روشنائی بیکدیگر وصل
شده صدای اتوموبیل بر از خوش تر است . بلکه از هر قبیل مردمان دارا و نادار مردان
و زنان که بهر وسیله و جان کندن است لا محاله رخت پاکیزه نوئی دارند و خود را آرایش کرده
دسته دسته برای گردش و خوش گذرانی طرب و باده و ساده و رقص و خنده راه را
پر کرده صدای بوق بهم پیچیده بپیوسته میروند و تماشا نیز هر کس بیک چیزی دلخوش است
ایشان و کامکاران اینان هم منتظر در هر جا ناظر کارند و هشیارند بی‌آز
دیگر در ایران از این وضع حاضر بهتر و از این ترتیب جان پرور بالاتر تصور نیست
از شهر در اتوموبیل با چند نفر از مرد و زن پیر و جوان در چهار ساعت
ظهر یا نه بیرون شدم که اندکی هوای بیرون تنفس کرده ایم و از خیالات فشرده بیرون
آیم . من پیر هشتاد ساله عصبانی روحی علمی خیالی با عمامه و عبا و قبای دراز
و کفش دهن باز و ریش سفید تنها با این قیافه میان زنان و مردان با حیا و بی حیا
و پیر و جوان شوخ و خندان که گفتارشان از خیار و بادنجان یا از بدی گوشت
و نان یا از رفتار بی شرمانه جوانان خلق و شوخ لب قرمز لوس [illegible]

که چه با یک نفرت و ضجرت از این رخت و هیئت من که دو سه سال است منفور و
ممنوع شده و قبلا مسجود و تقدیس و آسمانی و روحانی شمرده می شد. خود را بیک
گوشه کشیده و چشم از دیدار این گروه آمیخته پوشیده عزم دارم صبرم را زیر این
از پستی و تنقید تا محل پیاده شدن ندارم. جوانی در پهلوی خود زنی را می فشارد
و زنی دیگر خندیده رو بیک مرد کنده ریش تراشیده می آرد و می گوید آقا تقی خان
چه قدر خوب شده از بار ریش و سبیل و قبای دراز و تنبان دهان باز و کفش لک لک
و شال کلفت و جوراب بر از ریک خلاص شده اید. کت و شلوار چسبیده و کفش تنگ
و کلاه سبز دار مناسب سر و تن با عصای چوگانی و رخسار از صابون نورانی چالاکتر
اگر بخواهید جست و خیز می کنید و یا با ایخ خود این رقیه خانم مانند برق زده وا می کنید
با زبان بدبخت هنوز از چادر فراخ و بیچه سوراخ سوراخ خلاص نشده ایم.
تو که با ایخ خود رقیه را از بینی زدی و سر برافراشته مانند آنکه چیزی نشنفته
و ندیدی او تا خود را جمع آوری کند و چادر را بخود بپیچیده در دنبال تو بدود که
خود را بتو رسانیده انتقام بگیرد اوه تو صد گام جلو افتاده.
رقیه ناگاه با یک صدای پر دار جا نگاه گفت خانم مگر دیوانه شده؟
تقی خان ما چه جرئت است ایخ بمن زند تا بازو بلند کند بازویم بباروی
حلقه شده مانند زنجیر او را کشیده برویش می اندازم و با پشتش گذاشته
خوردش می سازم. تا این مرد کنده از جا برخیزد و تا با من ستیزد من صد گام
از او جلوترم. اگر می باید با خفقان نفس زنان دنبال من بدود و نمی تواند با زن
هم متوسل شود زیرا عارش می آید از یک زن شکوه نماید؟ از گوشه
دیگر صدای نازک زنی بلند شد بابا چرا از اول دعوا آغاز می کنید؟ مگر نمی شود

از اول دو تا با هم بازوها را حلقه کرده با ناز و نیاز از راه بطرف دره دربند
بیرون شده خود را بیکجای خلوت و پناه سنگی رسانیده در جای سبزه بوسه
با هم رد و بدل کنند آدمهای متمدنا وحشیانه حرکت می کنند. دور دور آشتی است.
هر با هم خندیده و با گوشه چشم و ادکنی لب بسوی من اشاره می کردند.
اکنون نمیدانم من مسخره ایشانم یا در باطن من متعقل ایشان را خنده ام. بی شرمی
خود را انتقام از شرم و علو مقام می قرار داده مانند آنکه نجاست می خورند
تا از کسیکه بطهارت رغبت دارد قصاص کرده باشند. آفرین با د و توموبیل
و سرعت وسایل حمل و نقل که زود مرا از چنگال این میل و قال نجات داد.
بلی تا از شهر بیرون شدم کم کم نسیم خنک شمالی جان بخشی می کند. اما
وسعت و باز شدن فضا و نمایش باغستان ها و دشت دره ها و کوه های شمیران دمبدم
در جان و دل یک مسرت و خفت می بخشد. اندوه های خیالی لباس دی سوهوی
مبدل می شود. نمیدانم آن اندوه ها از حیث دنه می فهمم این شادی از
کیست. اکثر اوقات زندگانی با این تلخی ها و شیرینی های هم می گذرد.
پیاده شدم خودم را مانند رخت و سیما و قیافه و سن و خیال و فکر
تنها دیدم. بسیار خوش وقتم از آنکه در جای خوش و در میان دره پر از
درخت و سبزی و رونق قهوه خانه ها و میان سنگهای بزرگ و آب کم
روان و سایه کوه و درختان و در سر بالائی با حال من و امان بسوی کوه
عصا زنان روان دیدم. سر بزیر انداخته نمیدانم از رشته کدام یک از افکار
گرفته دنبال دوم و خیال را انگشتم. خود را فکر عظمت این عالم گوشه

و وسعت فضای بی پایان یا ضخامت عالم مادی و کواکب و ستارگان نورافشان
و عجایب حکمت و خلقت زمین و آسمان و اندیشه سرگذشت این کرهٔ کوچک
یعنی زمین که مسکن ما و یکی از توابع کوچک یکی از ملیاردها آفتاب نورپاش
در عالم مادی است مشغول کنم. آنچه در آغاز وجود این گفته اند و حالت شعله وری
و حرارت این قطعه تا خاموشی و خاکستر سازی پوسته آن تا پیدا شدن حیوة
و اولین نبات و گذشتن هزارها قرن و رسیدن نوبت وجود حیوان تا آغاز
وجود انسان و آنچه از ادوار و اطوار گذشته برای جنس عجیب تا رسیده
باین اعمال و نتایج افکار و اوضاع غریب تصور نمایم. یا در این خزینهٔ بی پایان
ذهن و افکار پریشان بناگاه خود را در اندیشه خوراک فردا و مزد خادم
و ترتیب کار فرزندها و جلب رضایت زن و کسب راحتی برای خویشتن از آن
اوج فکر باین حضیض افتاده و در تدبیر چند تا دروغ و ظاهرسازی برای
گذراندن این تقیهٔ هیچ کم ارز زندگانی که سرتاسر برخلاف حقیقت و برازندهٔ
دنیویت و بدبختی و نکبت بوده و است باشم؟ چرا در این دریای بی پایان
افکار انسانی چه جواهر درخشان و چه خار و خس بنظر گرد و کور درهم و
آمیخته است. این چه مرغی است که در یک چشم زدن از اوج بلند هزارها
بلیون فرسخ سالهای نوری بیک جنباندن بال باین حضیض نکبت میرسد؟
آیا این جان است که مخصوصات بنا بر اساس علمی انیشتین وسعت
عالم ما در راه بپیماید که در یک آن غرق فکر است که فردا چند مثقال نان
خورش از شیر یا شیره برای لقمهٔ صباح بچه چه حیله آماده نماید؟

ای انسان با این حقارت نسبت بعالم خلقت چیستی و کیستی؟
در چه افکار و چه کاری؟ از کجا آمده و بکجا میروی؟ قدم در هزاران بحر
عدم قدم میزنی. و این عالم هستی را در جیب خود جا میدهی.
محض اینکه صدای خنده و شوخی سرهای گرم پرهوس و آواز ساز
و نواز جوانان و زنان غافل از دامهای قضا و تلههای این فضا رشتهٔ
فکرم را گسسته خود را بیک درهٔ کوچکتری از آنجا افکندم و سر بزیر انداخته
با رنج و تعب خود را در پشت سنگها در یک سرابالا از دیدهها پنهان ساختم.
تا بیک جائی در زیر سنگی بزرگ رسیدم که از خاک نرم و سطح و گویا آفتاب
و باران تا آن کم رسیده. نمیدانم چرا دوست میدارم در چنین جائی و خاکی
بی فرش بلکه بکلی ساده بروی آن خاک افتاده دراز بکشم و دستکی در کنم
خود را باینجا کشیده‌ام براستی جای نگاه نمی‌کنم خورسندم که شاید ساعتی تنها
دور از جنس ده یا در اینجا راحت بنشینم. و دو تا مرغ کوچک که از این
بوته جسته بآن بوته می‌نشینند و خود را در این خلوت از حرکت آدمی خطر
شاهین در امنیت دیده بازی میکنند و بهتر از افکار انسانی بخوشیهائی که زینه
حرکات آنها را تماشا نمایم و حسرت ببرم که کاش مانند آنها بودم و از دست
این حالات خیالات که بروی مرکب آسوده باشم. روی خاک نرم نشستم
و عصا را از دست گذاشتم بی اختیار یک صدائی از درونم ظاهر شد «آه چه
قدر خوبست دمی بی غمی باینجا بنشینم» بناگاه صدائی بگوشم رسید
که گفت «لا عجب مگر خاکی در روی این خاک کجا آسودگی پیدا میشود؟»

برگشته بطرف راست نگاه کردم که زیر این سنگ گوشه پیدا کرده
بود. دیدم یک نفر مانند من در آن خلوت نشسته سر بزیر انداخته با سر
عصای خود در روی خاک خطوطی درهم برهم راست و چپ کشیده نگاه می‌کند.
فورم باین فکر افتادم واقعاً سبب این امر طبیعی چیست که بسیار دیده
می‌شود انسان در جائی نشسته با سر عصا خطوط می‌کشد. نفعی از این کار
چه می‌جوید؟ دیدم او از زیر چشم بمن نگاه می‌کند و لبخندی می‌زند.
گفت آه شما کیستید که راحت مرا که بجان کنی با زحمت بدست
آورده‌ام بهم زدید؟ مگر برای انسان به بخت در این جهان از دست انسان
خلاصی نیست؟ باز اندکی سر بلند کرده لبخندی زد و گفت بلی انسان
همگی مانند تو بی فکر و دلیل بر له خود حکم می‌کنند. آیا حق من نبود بگویم تو کیستی
اینجا آمده راحت مرا که پیش از تو بدست آورده بودم بهم زدی؟ باین زودی
حکم نمودی که حق را تو داشته و من تجاوز نموده‌ام؟
من شرمنده شده گفتم ببخشید راست می‌گوئید حکم من از روی بی‌فکری
و نادانی بود می‌توان گفت منی که بحق شما تجاوز کرده‌ام. من بجوخ هستم.
باز لبخندی زده گفت چگونه باین زودی باز حکم کردی؟ معلوم
می‌شود تو هم از این آدمهای بی ثبات و بی اندیشه در سست هستی. بقول تو
حقیقت چه؟ و تقدم کدام؟ اینجا من یا تو ذیحق هستیم؟ چه حقی داریم؟
اگر راست بگوئیم جای هستی باید دست که غیر من و تو می‌تواند چند نفر را هم ارامانه
شود چگونه من مزاحم تو و تو مزاحم منی این است مگر از تنها فردیا جست،

تمام حرکاتش بیان می‌کند حالات و خطوط این مرد در خانواده خود غریب است که در
میان این خواص بود. مخصوصیات او با یک پسر دانا تر غیر آن است که با جمعیت خانواده
بمیان می‌گذارد. وضع او با زن یگانه محرم اسرار غیر این پیدا است که بخرج هم اهل خانه
و او مطالبی تنها با خود دارد که آن زن یگانه جانانه از آنها بی‌خبر است.
بلی یک مثال بگویم من با یکی دسته مخلوط از حاجی زیارت عتبات و مقامات
که در بین النهرین برای ایرانیان حلیه و حمل و درس و برکت شمرده شده میلیونها جان
و مال قربانی این پندار می‌شود همراه بودم. ناچار بارها از ادنی حاجی مانند حیوانات آن
گروه بصورت انسان موافقت می‌کردم که می‌گفتند اکنون این اسب و خرهای ما در این راه
بیابان ناخوش بروی پر و بال کروبیان که بسرا پای او گسترده اند می‌گذارند. بلکه
من از ترس خدیعت حب حقیقت این جمعیت مبالغه می‌کردم. یکی روز یکی از آن
انسان صورتان خر معنی فریاد و ولوله کرد که در فلان منزل از چاه آب می‌کشیدم دلو
و چرخ زور آورد نزدیک بود برسد خود شوم دستی از غیب مرا گرفته رهایم کرد
دانستم دست حضرت عباس که مرا خلاص کرد. و حال آنکه صدها هزار نه زوار از
نقطه و راه هر یک چنین پندارد که حضرت عباس مشغول شفای بیماری او است یا وقت
در کار پیدا شدن تنگ غذا او دارد و در جای دیگر جشن بلند یک گروه کار او کرده خودش
الله ابا ریش سیاه در روی سبیل کشیده قشنگ و رخ رفیع تراشیده و چشمان درشت
و ابروی سیاه چون کمان خود و کلاه در سر سوار اسب کبود بوده دیده اند. برخی
دیگر او را در سر نعش کرده در بالای اسب بازو دار بریده خون در سیلان است هر گروهی
و هر گروه بیک شکل و صفت او را در کارخانه معجزه و کرامت پیوسته در کار دیده اند.

همان روز چند نفر داناتر با چادرش برافراشته در میان خود بر این جمع خرخندیده
می‌گویند عجب مردمان احمقند حضرت عباس چه کار دارد فلان نادان از زنده‌اش چرخ آب کش
رها کند یا به بیشوا یک دسته کاو [illegible] بیاید . جمعی دیگر از همین دسته
که هی می‌گفتند بابا این نسبت‌ها به حضرت عباس او را از امام بالاتر گردانیده حکومت
او در عالم ارواح پیوسته بکار این گروه نادان پرداخته وانهم یک نفر در چند
نقاط جهان بلکه هم در زمین هم در آسمان این معجزه بیرون دیده‌ام . یک دسته دیگر را
دیدم تا یک بلندی که گنبد طلای قبر امام حسین و حضرت عباس نمایان بود در برابر
خود را تماشا کنند و سجده کرده بسیاری می‌گفتند ما خود بارها نور را دیده‌ایم . بلی
کسی که حرامزاده است دله از آنها نمی‌بیند ان وقت هم برای اینکه حرامزاده نباشند
نور را تا آسمان کشیده تا آسمان تماشا دیده‌اند . یکی با [illegible] مرده عمامه گرد عباس برای
حمل نعش این برخوردار حاضر شده‌اند زینب و سکینه برای او در عالم ارواح
گریه کرده‌اند و از نال او بر در خبر و جاودشی بخشیده‌اند چنانچه در میان هر قوم
پرده پرده عامی و عاقل‌تر و داناتر هر یک حقایق دانسته و در زیر پرده بیان
بسته خندیده‌اند تا جائیکه شاید یک فیلسوف عالم قوانین طبیعت در خلوت
با یک نظر خود می‌گوید آیا ارواح مجرد بعد انتقال انفصال بجسم دارند در حال
انفصال باقی و با عالم زندگان در ربط و مداخله‌اند یا خیالات [illegible] خواهم
دلمان نیست عالم ادراکات عبارت از خاصیت ترکیب مواد عنصری است
که تا اعتدال جریان خون و حرارت باقی است [illegible] تا ترکیب منحل گردید آن
[illegible] که جز ترکیب نبود نابود گشت [illegible] خود نیست قبول ندارد .

من سرشته سخن را در این باب دراز کردم اگر داخل این خانه شوم تمام نمی‌شود
خواستم مثالی خیلی مختصر از پرده بر روی خیالات و خرافات که در زیر یکدیگر پوشیده
و کشف هر مرتبه زیرین واهمه‌ای بالائی را [illegible] داده بگویم . من اکنون در حیرتم
آیا بشر توانا دارد یا خواهد داشت یک حقیقت که مطلوب کامل جان انسان و انسانیت
برسد ؟ یا همیشه در دریای اوهام غوطه ور است و هر گروه دیگر را نادان و از عالم
دور دیده هر کس با فرض و خیال خود بازی کنان باشد از خوشی است که بوصال معشوق رسیده
مانند آن عاشق که در تاریکی شب یک کنیز زنگی [illegible] را باعتقاد معشوقه زیبا
دل آرا که ده سال در فراق او سوخت در آغوش گرفته شب را به وصال [illegible] خیال
خود با محبوبهٔ دلکش گذرانیده تا صبح دمیده و آفتاب سر زده خود را در بغل یک
زنگی کنیزه دیده است . به عقیده من [illegible] است که اگر در همان حال تاریکی خود را آزاد دور
ساخت باقی عمر را با لذت خیال آن شب وصال خورسند گذرانید .

گفت حقیقت حال انسانی هم عمیق‌تر است که تو در اندک مدت تجربه فهمیده
من که از این قرن در این کره خاک سه کان کرده و همه اوضاع را دیده‌ام اکنون در راز
این عالم سرگردانم . می‌گویم خیلی چیزها نمره‌ام صحیح است لکن من آنچه واقع شده دیده
در بسیاری از وقایع روح حقیقت را فهمیده‌ام . اگر با هم سوابق [illegible] گفتگو
پرداختیم من آنچه دیده و دانسته‌ام خواهم گفت . از جان حقیقت [illegible] نام
گفتم آیا می‌توانید تا کنون از عمر شما چه قدر گذشته بفرمائید ؟
گفت راستی چون در بحث زندگان از کودکی تا جوانی تا باین سن که می‌بینی
رسیده‌ام آنچه یاد دارم می‌توانم ذکر کنم اما چون در کودکی [illegible] بودم .

اکنون نمی‌دانم چگونه بوده و چه بر من در عالمی که من در آن بوجود آمده‌ام گذشته.
از هنگامیکه خود را شناخته و اوضاع را در خاطر نگاه داشته‌ام می‌توانم برای
شما بگویم. و برای اینکه خیلی بیش از آنچه دیده و حفظ کرده‌ام شنیده‌ام
و با این عمر زیادی که کرده‌ام و هنوز جوانم بسیار کم از حقایق میدانم.
لکن میخواهم بدانم تو در چه امر و کدام فصل و باب میخواهی گفتگو کنی و حقیقت
کدام امر را میخواهی جستجو نمائی؟ شاید در امور اطلاعات من خیلی مختلف باشد.
گفتم حقیقت اینکه مجهولات من که طالب آگاهی از حقایق آنها هستم
شماره ندارد. من اقرار میکنم که جز از نادانی چیزی نمیدانم و مجهولات من
در مراتب مطلوبیت آگاهی و اطلاع درجات بسیار دارد. اکنون من مهمترا
اشاره میکنم و از آن قیاس یک غیر مهم هم مثال میزنم به اینکه مجهولات من
تا چه اندازه است و هم مطلوب است که کشف شود. شاید دانسته باشید
که زندگانی و دوام و کمال و جمال آن مطلوب بالذات انسان است. این امر
فطری است و هر چیز دیگر که مطلوب است یا برای اصل زندگی یا دوام و وسعت
و کمال و جمال آن است. من چنین میدانم که اصلاً زندگی را هم میخواهم برای
یک مطلوب مهم است و گرنه تنها داشتن حس و حرکت مادی یا در کسالت و الم
یا طلب آسودگی و خوشی زندگی بآن معنی که عوام مردم میگویند خوش بخورند خوب
بپوشند در جای نرم بخسبند و در بزم گرم برقصند و شهوت برانند و آوازه‌ها بخوانند
در سیر چمن و گل و باغ و دشت و کوه و صحرا بگذرانند غالب بر جم باشند و ناتوانها
صید کنند و زبونان را بپای خود افکنند و غیر اینها شایسته این نیست

که انسان با این شدت زندگی را بخواهد تا با اینها برسد خصوصاً در حالیکه اینها کوتاه
و موقتی هم باشند و قطعاً دسترس با اینها لذتش از جدائی که الم و درد بیشتر است.
من زندگی را میخواهم برای آگاهی و اطلاع از حقایق امور و میبینم هر قدر آن
امری که از حقیقت آن جویم عالیتر و وسیعتر است لذت و محبوبیت آن بیشتر است.
افسوس بیشتر عمر متعارف که برای بشر مقدر است از من گذشته و در این راه قدم
زده‌ام و از هر آگاهی و درک لذت‌ها برده و خود را در مقام عالی دیده‌ام لکن
پس از اندکی دقت و جستجوی حقیقت بیشتر این اطلاعات من کشف شده که جز
وهم و خیال نبوده و من بیک پایه بی اساس این قدر بالیده‌ام و بیک فرض
بیهوده و هیچ و پوچ تکیه کرده‌ام امروز میبینم هر پرده بر پرده موهوم در زیر آن
موهوم بوده و از حقیقت یا هیچ بدست نیاورده‌ام یا چیز اندکی قدر قابل نیست.
گفت عجبا من شما را چیزی بگفتن [illegible] که از این بلند پروازی قدری
پائین بیائید. من در این مدت عمر خود چندین نفر از انسانهای کامل عالی
دیده‌ام که هر یک در جای خود فوق العاده بوده‌اند و در اعصار دیده شده [illegible] بلیونها
انسان خود را تابع و مقلد آنان خوانده و اینها را اعلی مراتب دانسته و نتیجه زندگی
انسان را خواسته‌اند. آن بزرگان با انسان که فقط یک [illegible] فطری اصلی دارد یعنی زندگی
و هر چیز را برای آن میخواهد وعده کرده‌اند که اگر موافق قرار آنان رفتار کنند پس
از این زندگی یک زندگی ابدی پاکیزه آلوده‌ای خواهند داشت که در آن از همه چیز
که تو برای نتیجه زندگانی بودن معتبر شمردی با ایشان وعده کرده‌اند ابدی خواهند
داشت خواهند خورد و باحت خواهند و در بستر شهوت غلطیده و امثال اینها

گفتم بلی از این آگاهم و دیده‌ام که امر بنیکی و نهی از بدیها شده و برای جزاء
این مقصود امید داده‌اند که پس از این جهان در جهان دیگر جاودانی بپیوسته با جوانی
و صحت جسم و جان خوش می‌خورند و خوش می‌خوابند و در شهوترانی افراط کرده خسته نمی‌شوند
مانند اینکه مقصود از هستی انسان این امور است بشرط جاودانی بودن بی نقص و در نهایت کمال
و بیم داده‌اند که در مخالفت دچار آزار آتش و مار و عقرب در دوزخ خواهند شد.
و از این بنظر می‌آید که کمال مطلوب و منتهای انسان که غایت هستی جهان است همانا رسیدن
باین امور مادی و لذتهای جسمانی و دوری از آلام جسمانی است و آن با اطاعت تعلیمات انبیاء
و اوامر و نواهی بدست می‌آید، لکن من چنین می‌فهمم این بیانات برای درک و فهم عوام است
که اکثریت بشر را تشکیل میدهند و انسان کمال مطلوبی بالاتر از این عیش دارد لهذا باید
گفته شده که تا به کمال مطلوب نمی‌رسید مگر باین ترتیب اعمال و ترک. بهرحال من کار بـ
تفهیم عوام ندارم من غایت زندگی را که ترقی کرده بدرجه‌ای رسید درک حقایق میدانم
بلکه قطعاً می‌گویم اگر علم و آگاهی و کشف حقایق نبود هستی کون بیهوده است فرض کنید [illegible]
برآید از هستی زمان و مکان لغو و بیهوده بود زیرا چیزی که نیست یا هست و کسی درک
از آن آگاه نیست فرقی ندارد. گنجی نهفته یا باشد و پنهان از عالمیان فرق ندارد.
من می‌بینم جان من آگاهی از هر حقیقتی را می‌جوید و از هر آگاهی لذتی بی‌اندازه می‌برد
حتی مسئله‌ای اگر بدانم پدران من تا اول هستی انسان چند نفر بوده و این سلسله هر یک چه نام داشته
در هستی خود در چه کار و حالی گذرانده تا نوبت بمن رسیده که یکی از جزئیات است از امور
جهان از این آگاهی لذت می‌برم، هم چنانکه هرگاه آگاه شوم از آنکه اصل عالم
هستی چیست و بکجا منتهی می‌شود، آیا تمام عالم هستی حادث است و منتهی بیک ذات

ازلی محیط کامل من جمیع الجهات منتهی می‌شود؟ و چون هستی غیر آن ذات بسیط حادث است
از اول حدوث آن تا کنون چه قدر از زمان گذشته و چه چیزها حادث گردیده و برای چه حادث
شده و تا چه قدر خواهد بود؟ من از کجا آمده‌ام برای چه آمده‌ام بکجا میروم مسلماً فانی می‌شوم
یعنی من عبارت از همین صورت قائم با ماده‌ام و صورت انحلال یافت ماده باصل خود شتافت
من نابود شدم. یا باز در یک جهان ابدی هستم و برای چه هستم؟ همه اینها را اگر بدانم حقیقتاً بی‌اندازه
لذتی می‌برم که تصور آن را نمی‌توان کرد. بهرحال مطلقاً طالب آگاهی از حقایقم.
گفت بسیار بسیار عالی. اما یک حیرانی و فرقی میان موهومات و حقایق میدهم
تا اگر یک نادانی از اعتقاد بموهومی یا اعتقاد بحقیقتی بخواهی تمیز بدهی بدانی که موهوم
کدام و حقیقت چگونه است؟ و چگونه موهوم و خرافات را از ذهن نادانی می‌توانی برانی؟
گفتم اما فرق میان موهوم و حقیقت گمان می‌کنم در بدو امر بطوری است که همه عامی هم
آن را می‌دانند. و آن این است که هر صورت ذهنیه از یک تصور یا تصدیق که در ذهن انسان
بیک علت و جهت صورت می‌بندد هرگاه موافق است با آنچه تصور یا قضیه صورت در خارج
ذهنی آن را حقیقت می‌نامیم و الا موهوم می‌خوانیم. من موهوم را اعم از دروغ
میدانم زیرا دروغ بآن می‌گویم که یک قضیه در خارج است صورت ذهنیه با آن مخالف
باشد دروغ است موافق باشد راست است. موهوم اعم از این است زیرا بهیچ وجه اصلاً
در خارج وجود ندارد نه موافق نه مخالف امر ذهنی بلکه فقط هستی آن در ذهن است باز
موهوم است. با اعتقاد من خیالی هم غیر موهوم است زیرا در موهوم یک تصویر و صورت
ذهنیه است از خیالی یا خیال انسان با آنکه میداند نیست و بلکه نخواهد بود یک صورت
می‌سازد. این یکی از عجیب‌ترین قدرت عزیز است در ذهن که در یک آن یک عالم می‌تواند بسازد،

گفت بطور کلی فرق میان امر حقیقی و موهومی همان است که گفتید . یعنی
موافقت صورت ذهنیه با موجود خارجی یا مخالفت آن . ولکن تشخیص اینکه فلان
نقشهٔ ذهنیه مطابق با خارج است یا نه با کیست ؟ و این امر باندازه دشوار است
که نه کرمی آید . آیا کسیکه معتقد بیک امر است او بداند که عقیدهٔ او مخالف
با خارج است ؟ و این تصور ندارد . زیرا بمحض آگاهی او از این امر دیگر اعتقاد
بامر موهوم باقی نمیماند . باید او بگوید من یک موهومی را حقیقی دانسته
بودم که اکنون واقع بر من کشف شد . و این کشف یک سبب میخواهد .
یا کسیکه از معتقد یک نفر آگاه شده و آن را مخالف با خارج دیده
او بگوید که عقیدهٔ این شخص وهمی است . اینجا است دامنهٔ کبری زیرا معنی
این حرف اینست که عقیدهٔ شخص اولی موافق با واقع که شخص دومی
آن را واقع شمرده نیست وحال آنکه اولی میتواند بگوید معتقد تو موهوم است
آن وقت محتاج بیک حکم سیم میشوند . فرضا آن سیم با هر دو مخالف
باشد . کار بدتر و دشوارتر میگردد . بلی اگر با یکی موافق باشد حق
با آن میدهم لکن باز الزام نمیشود زیرا آن مخالف میگوید معتقد هر دو
شما موهوم است . گویا غفلت دارید از اینکه در جهان میان افراد نوع
انسان چه اندازه اختلافات در یک امر هست و هر یکی دیگری را باطل میداند
فقط این نیست بلکه بزرگی این است که در سر این کار خصومت و کینه‌ها و
هرج و مرجها و خونریزیها و غارتها و ویرانیها رخ داده . بلیون بلیون نطق
و کلام و نوشته و کتب برضد یکدیگر هست و بوده و خواهد بود .

و این آتش سوزان را کسانی دامان زده اند که یا از روی اعتقاد
و یا غرض چنان دانسته اند که باید دیگران را با عقیدهٔ خود اعتقاد دهانند معتقد سازند
و بدتر از این آنکه چنان دانسته اند که اصرار در این کار و عوام را جلب کردن
سرمایهٔ جاه و اقتدار است و خطا و اشتباه در این جا سبب عمده نیست . با اینکه معلوم
نیست کدام طرف بر خطا است هر یک دیگری را واجب القتل دانسته و اجبار بر اعتقاد را
که امر محالی است لازم شمرده اند جنگهای مذهبی و کشتارهای بد گونه و امثال آن
همه برای همین است که هر یک دیگری را بر خطا دانسته عقیدهٔ او را هم نمیداند با اینکه دلیل
هر یک بر معتقد خود بعینه از نوع همان دلیل دیگری است بر معتقد خود .

ای عجب از نوع انسان که عالم کون با این عظمت را برای زندگی و زندگی هم زندگی را
برای نوع انسان و نوع انسان را برای رسیدن بحقیقت و علم بواقع دانسته در نتیجه
هر یک از آن دیگری را که کوشش کرده حقیقت را طوری فهمیده که موافق با فهمیدهٔ او
نیست عمده ورزیده نه دانسته بلکه اجبار و اضرار و اعدام او را واجب میشمارد .

من گفتم آیا این درد بکلی بی درمان است و میزانی نیست که حقیقت را
از موهوم جدا کند وحال آنکه من از کودکی از اساتید شنیده ام که میگفتند عقول
جزئیه و افراد انسان خطا میکنند و هر کس دانسته خود را واقع و دیگری را اشتباه
میشمارد برای میزان حق و باطل و درست و خطا مطابقت با عقل کل و لوح محفوظ
و صفحهٔ واقع را میگفتند هر چه در لوح محفوظ و عقل کل است قابل خطا نیست .

گفت بلی لکن خوانندهٔ لوح محفوظ و صفحهٔ واقع و نقوش عقل کل و خزائن آن
کیست ؟ و کجا است آیا نه هر کس معتقد خود را مطابق لوح محفوظ و عقل کل میداند ؟

گفتم پس آیا باید گفت از کون آنچه انسان میداند همانا صورتی است که در نفس او
و ذهن و عقل او منتقش میشود؟ و یا میتوان گفت معلوم تابع علم است؟ و یا
میتوان گفت واقع تابع اعتقاد است باین معنی قطع نظر از عقاید در خارج چیزی
نیست و تا انسان اعتقاد نکرد موافق آن در خارج صورت نمیگیرد؟

گفت نه نه این حرفها از افراط و الزام گفته شده اگر انسان و مدرکی در جهان
و عالم کون نبود در خارج حقائقی است که دانستن و ندانستن مدرک تاثیری در آن
ندارد و الا باید گفت اصلاً حقیقتی نیست. پس مثلاً آتش برای آنکه دانسته
سوزاننده و برای کسیکه نمیداند هیچ نیست. و معلوم تابع علم بودن حرفی منقولی
است از باره متکلمین بی تفکر صادر شده معلوم که گفتی قطع نظر از علم اقرار بچیزی
کرده که تابع علم باشد یا نباشد و اما تصویب شدن و گفتن آنکه هرچه تو اعتقاد
کردی در واقع وجود پیدا میکند آنرا در اخباریات و تکوینات نمیتوان
گفت بلی آنرا تصور کرده در احکام و انشائیات که مجتهد هرگاه اجتهاد کرد
چنان فهمید که حکم خدا فلان است حکم خدا درباره او همان میشود. و این را بدو
تقریر میتوان کرد یکی آنکه حکمی هنوز در واقع مقرر نشده متوقف است برای مجتهد
که هرکس رای بهرجا کشید در واقع حکم خدا درباره او همان است و انشاء میشود
اگرچه دو نفر بر نقیض یکدیگر اعتقاد کنند و یک تقریر دیگر آنکه هرکس کوشش کرد
حکم چیزی را طوری فهمید که بر ظاهر حکم او همان میشود و معذور است اگرچه مطابق
واقع نباشد پس واقعی قطع نظر از اعتقاد معتقد هست مطابق یا مخالف
هر دو معذورند و این تصور دارد بلکه صحیح هم است.

گفتم در هر حال این گفتگو و اشتهار و مسلمیت و صحت انکار و امر
حقیقت و موهوم و صحیح و غلط و واقع و اشتباه و بسیار الفاظ و تعبیرات
دیگر بکلی لغو و هدر نیست، بلی معتقد بسیار مردم در واقع و حقیقت یک
امر و قضیه مخالف و مناقض یکدیگر است. لکن قطعاً واقعی است که موافق
یکی از معتقدات یا بیرون از همه آنها است و البته راهی برای کشف آن
و رفع اشتباه است. آنرا باید توضیح داد و دنبال آن رفت.

گفت میزان همچو اینست که آن امر در نظر کسی دیگر غیر صاحب عقیده
یا در نظر صاحب عقیده مطابق بودن آن با حس که با یکی از حواس درک
شود یا با یک قضیه بدیهی مسلم نزد همه عقلاء است مانند تناقض ایجاب و
سلب و محال بودن اجتماع ضدین مثلاً و غیره اساس محسوسات است. مثلاً
از دور در بیابان یک کاروانی میبینند که بعضی میگویند آب است و بعضی
میگویند خیر اشتباه است و آن سراب است. کشف حقیقت با رفتن و رسیدن
بآن مکان و دیدن آب یا دیدن خشکی و سراب است. یکی در تاریکی توهم
میکند در این اطاق یک دیو و غول شاخ و دمدار است که اگر داخل شود
او را میخورد. البته داخل شدن با چراغ و دیدن تمام گوشههای اطاق
یعنی مانند همانکه روز بود کشف حقیقت نموده مدلل میدارد که دیو موهوم بوده
و مثلاً اینکه تقصیر و مقصر شوهر زنی را یک جادوگر آدم فریفته از او
مالی گرفته و باعتقاد او وا داده که خاک بر دامن از خشت قبر کنده و لب
جنبانیدن این آدم فریب و دمیدن بر آن خاک و پاشیدن بدر اطاق

فریب

شوهر آن زن ابداً مناسبت و نسبتی ندارد که دل او با این زن محبت پیدا
کند و با زن دیگر دشمن شود انیرا بطور عاقلانه نمی‌دانیم سببی و مسببی در هر
امر و یک مناسبت میان سبب و مسبب. مانند یا کسی دیگر میداند که این جادوگر
جز فریب منظور نداشته. و بستن یک پارچه از درخت یک بوته خار
در بیابان و سودن نخ یک سنگ سیاه در جنگلستان هیچ مناسبت ندارد
با اینکه دل یک جوان جنبیده خواستگار فلان دختر کند طالب شوهر شود
مثلاً بنابراین نیست فلان کور شب ریسمان بگردن بسته بقبر حضرت
عباس ببندد و از او چشم بخواهد و او بدهد. وگرنه چیزی باین آسانی
چرا اینها عموم عالم از نخ بکریان نشنیده که کوری در جهان پیدا نشود و این
قدر علم طب و کحالی و دواها و طبیبها خارج بر داشته شده مع ذلک در هر
مملکت هزاران کور گرفتار بدبختی شده برای خود مرگ و گور بخواهد.
ریختن در منقل آتش ازراج و سپند ابداً نسبت ندارد با سلامت
سفر فلان فرزند. آل زمان چیست؟ و کجاست؟ از چه جنس است؟ مسکن
کجا دارد؟ چه میخورد؟ و بچه زبان سخن میگوید؟ با زنان زائیده چه دشمنی
دارد؟ دهنه با سنه چگونه دسترس بجگر آن زن دارد و میخواهد جگرش
بفرض همه اینها چند تا جدول و خطوط و اعداد و نوشتن فلان یهودی یا فلان
این کذشتن در اطاق بستر زائیده چگونه او را دفع میکند؟ پس از جمله د
چرا قدرت ندارد؟ غول بیابانی چیست دوست کیست دشمن کیست؟
چگونه بر آنها مسلط است اگر مسلط چرا همه بیابانها یکی غول نمیزند؟

اکنون اصطلاح شده بسیار گفته میشود هر دهان متنورالفکر بر موهومات
و خرافات میخندند و این قبیل امور را موهوم و محل رد و استهزاء میدانند. مقصود
از متنور آن است که قضایا را بمیزان عقل و منطق مینگرد. قضایای نامعقول را
که در میان عوام و ضعفاء العقول و نسوان محل اعتناء و معمول است مردود میشمارد.
لکن این باب بسیار جای فکر و خطر و تأمل است. درست اگر بتواریخ و عقاید
اقوام و ملل گذشته و حاضر دقت بکنیم همین قضایا که بسیاری فعلاً از موهومات
و خرافات است نه تنها محل اعتقاد کامل و موضوع اعتناء بزرگان و عقلاء اقوام بوده
خصوصاً در مذاهب بعضی چیزها اختراعی عوام و نسوان و ضعفاء و مردمان پست بوده
اما بعضی امور مسلماً جزء دین بوده که امروز همه عقلاء آنها را از موهومات میدانند
بتاریخ یونان و روم و ایران و مصریان و کلدانیان رجوع کنیم. بلکه مسلمات ادیان
قدیم دینی را امروز بجهت نظر گذاریم و با مذهب توحید و لوازم آن مطابقه کنیم
بسیاری از ضروریات آن ادیان بدترین خرافات است. آیا کسی میتواند
بمصریان و کلدانیان بلکه سایر اصنام و هیاکل پرستان بگوید که میت در قبر محتاج
خوراک و شراب نیست و از این پاشیدن شراب بقبر آنها و بوی کباب گوشت
قربانی حظ نمیبرد؟ شاید بسیاری از مسلمات ادیان بزرگ توحید را هم وقتی
یا هم اکنون گروهی از عقلاء داخل موهومات شمارند. از خود مسیحیان جمعی هستند
که میگویند مثلاً مریم و مسیح انسان تعظیم و تسلیم و تکریم ما آگاه نمیشوند. و آنان
در عالمی که هستند محیط بر این جهان خصوصاً اقوال و اعمال افراد مردم نیستند
که فلان بمسیح سلام کرد. یا فلان بمسیح و الوهیت او شک آورد.

اسلام اساساً بنیانش بر ابطال سحر و شعبده و خرافات گذشته و عقاید وهمی
و تمام موهومات که از عصر اسلام بوده آمده غیر از آنچه مستند بوحی و عقل است از بیخ
برانداخته با این حال اکنون در اسلام مطالبی از مقررات شمرده میشود که شایسته
خردمان منور و موافق منطق آنها را از موهومات شمرده رد می‌کنند.

مثلاً پس از دفن میت برگشتن روح بان بدن نحیف و سر برداشته
در قبر نشستن و برای جواب سوال نکیر و منکر که با هیئت موحشی می‌آیند
با چشمهای گرد از حدقه درجسته و رنگهای سیاه و دهان آتش‌فشان و در دست
گرز گران و صدای وحشتناک بترسانند آن بیچاره را که تنها و بیکس و خوار و نحیف
زیر خاک مانده و از همه چیز دستش گسسته و امید ندارد با و خشونت خطاب کنند
و سؤالات از عقایدش نمایند و اگر درماند بیک گرز آتشین بزنند که تا هفتم
زمین فرو رفته قبرش گودال آتش شده که دنیا را می‌سوزاند. یا مسئله
اگر جواب موافق داد قبرش را وسیع گردانند تا مشرق و مغرب و باغهای بهشتی
و انهار به بینند و بوی خوشی از نسیم بهشتی درک کنند که برای زنده ساختن تمام
کافی باشد. این قبر نیکوکار یا بدکار که هیچ جای تنگ ما طراحی قبور یا مزارع
و انبارهاست که در وسعت به این کهنه که گودال بزرگ جهنمی یا باغهای بهشتی باشد
و آنگاه بعد از آن هرکس به بدن قبر و ده بیاید او آگاه شود از نیکی یا بدی شان و
یا آزرده گردد. و از اوضاع و احوال زندگان خبردار باشد. چنانکه گروه روحیان
که امروز می‌گویند با احضار در سر میز سه گوشه حاضر شود. آن جسم را که با ارواح
حاضر می‌شود آیا همین جسم است که در قبر پوسیده و خاک شده یا فوراً بار او جسمی با همان جسم ابدی
موجود می‌شود؟

مقصود آنکه این امر امر ساده و سهلی نیست. بسیار قضایا در عصری
یا نزد قومی از حقایق ثابته شمرده میشود. بعد در عصر دیگری یا نزد قوم دیگری
یا در نزد عقلاء همان یک عصر و یک قوم از موهومات است. آیا افلاک فرضیه بنای
نظام بطلمیوسی در علم هیئت بلکه بودن افلاک یک عنصری غیر عناصر با تحت افلاک
و دارای ادراک و حرکات اختیاری بودن و سکون و مرکزیت زمین و حرکات افلاک
سیارات بدور آن از قضایای مسلم نبوده و چندین قرن اساس و مبنای علوم دیگری
و سبب اشتباهات زیادی در کون شمرده نمی‌شد؟ که امروز نزد علما و عقلاء بلکه عموم مردم
از موهومات و اشتباهات است. آیا عملیات سلاطین و بزرگان و علما بلکه همه مردم
در سعد و نحس امور بر حساب روزها و برجها و ماهها و ساعتها و تاثیر نظرات کواکب
و بلکه تاثیر طلسمها و نیرنگها و افسونها و سطرها و توسلات بفلان کاهن و [illegible]
کشیش و روشن ساختن مقبره فلان عارف و درویش و غیر اینها نبود؟

حق آنکه ما ادراک حقایق را بر حس و ادراک یکی از حواس گذاشته‌ایم هر چه محسوس
و عینی بر یک امر محسوس است حقیقت شماریم در محسوسات هم اشتباهات زیاد واقع شود
لکن چاره جز این نیست. زیرا بالاتر از حس و یا یک امر بدیهی عقل که واقعاً نیست
اساس به امت هم شاید بیش از دو امر نباشد. یکی اجتماع یا ارتفاع نقیضین
بالبداهه محال است. و دیگری آنکه هیچ مسببی بی سبب نمی‌شود. و هر حادثی را
یک علت و موثری دارد. بالاخره بعبارت دیگر انفکاک علت و معلول از یکدیگر
محال است. لکن اینها هم بطور کلیت مسلم است. در مقامات تشخیص علل و معلولات
یعنی تقدم ما بین وجود یک چیز با فقدان اثر و سبب آن محتاج به ثبوت است.

گفتم با همهٔ این باز میزانی بدست نیاید که حقیقت را از موهوم جدا کند. بلی یک
مثال خیلی روشن از موهوم را در برابر یک مثال بسیار واضح از حقیقت بگذاریم انسان
عاقل اگرچه از انسانهای متعارفی باشد تشخیص میدهد که این حقیقی و آن وهمی است.
مثلاً اگر بگوئیم فلان شخص عصبانی مزاج خیالی در تابستان بیابان عربستان با غفلتی که در
وزیدن و ماندن در جلو گرمای آفتاب سوزش خشکیده و دیوانه گردیده اینجا تاثیر حس گرمای آفتاب
یک امر حقیقی است. در برابر این یکی دیگر اگر بگوئید گرمای آفتاب تاثیر نکرده لکن در آن دم
که باین آدم جنون عارض شده محاذی بودن آفتاب است در نظر نگاه کنندهٔ از زمین با زحل
در برج عقرب که این محاذات تاثیر معنوی دارد در جنون یک انسان باین مزاج.

واضح است اولاً برج عقرب یک چیز فرضی است که انسان برای یک قسمت از دایره محیط نزدیک
ستارگان نمایان را بان نامیده آن گاه خاصیت مرداری یک عقرب گزنده سبب شده آن قسمت را
نحس شمرده اند زحل را هم بواسطه فلان نام که انسان بان بخشیده نحس فرض کرده و این تقابل
آفتاب یا مناظره بقول منجمین کند گوست خود را در وجود این انسان بیچاره فرض کرده اند. آیا
همه این فرضیات خود ساخته را تاثیری در واقعیات تواند بود؟ این پسر را اگر بهرام
نام دادی دلیر و خونریز خواهد شد؟ و اگر عطارد نامیدی دبیر خواهد گشت؟

بسیار رستم نام دیدیم از گربه جبونتر و افراسیاب نام از موش بیرحم. تفأل
و تشأم ها را چه تاثیری در واقعیات است؟ شیرین نام زنی را دیدم زشت تر و ناخوش تر
کافور نام زنگی مانند قیر سیاه می شود... اینها است لکن در قضایا که محل اهتمام
انسان است میزان حق و باطل کدام است خصوصاً با اختلافات که وارد ذهن شود. و آن
مسئله بطور ابتدائی ساده پیچیده با قوال و دلائل پیش می آید.

گفت من میتوانم میزانی بگویم لکن آن مشروط است بیک شرط بسیار مهم لازم
که تحقق آن شرط نزدیک محال است مگر برای انسان قوی الاراده و کامل عیار دانای
هشیار یا یک انسان که تنها که تازه باین جهان افتاده بکوشش چیزی نخورده چشمش تازه
باز شده و این جهان و اوضاع تغییرات زمان و مکان را دیده حیرت زده بجستجو افتاده که
بحقایق برسد. این شرط را چرا گفتم؟ برای اینکه آنچه بذهن انسان از راه گوش و چشم
وارد گردیده در میان یک خانواده و یک قوم و یک جمعیت و در بنای یک کوچه و در نوشته یک نوشته
خصوصاً با جمعیتها اغراض و دوستی و دشمنی با یک عقیده و تعصب برای مردمانی و امثال
بصورت زشت گزنده آزار کننده یا بصورت زیبای مهربان بخشنده فرض کردن اشخاص که بسته
و غیر اینها باندازه تاثیر در فکر و ذهن و جرئت و هوش انسان دارد که هر یک مانع بسیار
بسیار قوی است برای رسیدن بحقیقت. انسان بخواهد حقیقت را بفهمد باید اول هرچه شنیده
و از کودکی اعتقاد کرده خواه تغییر یافته یا نیافته همه را مانند هستی و هیچ شمارد بگوید
فلان شخص و بداندیش فلان اعتقاد یک ارادت و محبت دارد یا فلان اسم از کودکی خوش است
و زیره همه را همه را مانند نبوده انگارد و بلی آیا شاگرد کودکی بواسطه تعلیم پدر و مادر
و استاد و دیگر اطرافیان خود کار را بجائی نرسانیده اند که بروی یک صورت و شکل که در یک
کاغذ یک نقاش بخیال خود کشیده و نامش را فلان مثلاً یزید یا شمر گذاشته تف نکرده و چشم
آن را نکنده اید و بیک صورت دیگر که نقاش قشنگ ساخته و فلان نام داده مثلاً علی و حسین
رخ مالیده و بوسه نداده اید؟ یک قسمت از گذشتگان را عزیز و یک قسمت را ملعون نا
نخوانده اید؟ نویسنده فلان کتاب را مانند فرشته و نویسنده فلان را مانند اهرمن سرشته
نشمرده اید؟ این تاثیرات تقلید را از میان ببرید؟)

درست بفهم شرط جستجوی حقیقت تخلیه ذهن را تهی کردن از هر صورت تصوری
از نقش است. اول خودت ای انسان مانند هزاران نفر دیگر نشمار و هرگز این خیال را
بخود راه نده که من کوتاه‌تر از فلانم که پیشگام و امام معصوم و یا پیغمبر شمرده اند. یا من نمی‌توانم
با نبوغ افلاطون و ارسطو یا بوعلی سینا یا نیوتون یا پاسکال یا عقلای رسیده از هر کسی برسم. بلکه
باید فرض کنی که می‌توانی بیش از همه آنها بحقیقت برسی و داناتر از هر کسی باشی.
آنگاه در ابتداء امر خود را بی‌خبر از هر چیز و در شک بدانی. شک مقدمهٔ جستجو در رسیدن
بحقیقت است. زیرا تو در هر قضیه که بگوئی آن مسلم است قطعاً تقلید و تعبد کسی شده
یا خودت بدون توجه بکسی آن را با حس و دلیل دانسته باشی. اولی همان است که باید
خود را از آن بری سازی و هرگز ریسمان تقلید و تعبد بگردن نیندازی. دومی همان
عین مقصود است که شاید عمقی توجه بیک قضیه و فکر فوراً جزم کرده باشی. والبته پاره
قضایا چنین است که آنها مفتاح علم بحقایق هستند.
درست بفهم چه می‌گویم اگر یک چیز را از روی تعبد و تقلید گفته قطعاً راه خطا پیموده
اگرچه آن معتقدت با مطابق واقع هم باشد زیرا بچه دلیل ترجیح بآن گوینده تقلید کرده؟
و حال آنکه همه گویندگان در ابتداء امر در نظر تو یکسان هستند گرفتن یکی غلط محض است.
و اگر دومی هم نباشد باید اقرار کنی که دیگر محال است بحقیقتی برسی زیرا باید یک راه
و مفتاحی برای این در بسته در دست داشته باشی. آیا فهمیدی؟ پس بدانکه
دیگر نباید بگوئی در مبلغ فلان کرده و حشی نادان یا فلان قوم نوری صاحب ایمان فلان
امر مسلم بوده پس از قرنها فلان دین آمد و کشف و روشن نمود که آن امر جزو اوهام است
زیرا شاید پس از آن هم یک دانای روشنتری موهوم بودن دومی را هم روشن بکند.



۱۳۱۰ شمسی هجری مطابق ۱۳۵۰ قمری مطابق ۱۹۳۱ میلادی

(بسمه تعالی وله الحمد)

(آزمایش زندگی پیش از مرگ)

این بنده شیخ ابراهیم زنجانی که در عصر خودم بیک درجه از اهل ترقی
و کمال محسوب شده و معروف گردیدم. و از عالم عامی دهاتی کم کم بلند
شده یکی از فضلاء و فقهاء و حکماء زمان خودم شمرده شده بالاخره با رجال
بزرگ ایران از پادشاهان و وزراء و امراء و علماء محشور شده و داخل
کار سیاست و خدمت دولت و ملت هم گردیدم چهار دوره عضو مجلس شورای
ملی و مدتی مدیر یک مدرسه مهم و چهار سال رئیس کل اوقاف بوده در آخر
متقاعد گردیدم و اکنون کاری جز مطالعه کتب و حشر با افاضل ندارم
من بخودم اهمیت داده چند جلد کتاب در سرگذشت و تاریخ
عمر خود نوشته ام و کتب زیادی تألیف و ترجمه کرده ام لهذا اینجا زیاد
به تفصیل احوال و اوصاف خویش نمی پردازم اجمالاً می نویسم من
از دهات خمسه زنجان دهی سرخه دیزج نام در حوزه سلطانیه که یک فرسخ
در شمال سلطانیه در دامنه کوهی محاذی سلطانیه است متولد گشته ام
پدر و اجدادم زارع و دهقان بوده و مدتی هم دارائی بزرگی چند پارچه
داشتند و ملک یک قسمت از دهات نزدیک بودند زراعت داشته
لکن در دست اجیرها بوده کارگر نبودند کارفرما بودند.

طایفه ما از استاجلو است که یکی از طوائف هفتگانه مهم اساسی سلطنت
صفویه بوده اند و وزراء و امراء بزرگ دوره صفویه خصوصاً در زمان
شاه طهماسب و شاه عباس و بعد از ایشان از این طایفه بوده این طوایف
هفتگانه استاجلو. تکلو. شاملو. ترکمان. ذوالقدر. قاجار
و قراگوزلو بوده اند که هر یک از این طوایف در یک سمت ایران املاک
مالک شده و مقر خود قرار داده اند بعضی افشار را در جای ترکمان ذکر
کرده بعضی در عوض قاجار افشار را قرار داده و انروشیه افشار را داخل
ترکمان بوده و شعبه از آن باشند طایفه استاجلو یک قسمت بزرگ در طارم
و خمسه میان گیلان و زنجان مسکنی واقعه را داشته اند ایشان را برانغار
هم می گویند زیرا در قسمت قوشون بلفظ ترکی برانغار (میمنه) دست راست
و جوانغار (میسره) دست چپ قوشون و قول جناح را می گویند
ایشان از سپاه دست راست بوده اند. قزلباش هم می گویند لکن این
لفظ از طرف عثمانیان بتمام قوشون ایران بلکه بعدها بتمام ایرانی گفته
گفته شده و جهتش هم این بوده که شاه اسمعیل در اول تشکیل دولت صفویه
دستارهای سیاه کلاه سرخ ترکه دار بعضی سه ترکه بعضی پنج ترکه حتی ده و دوازده
ترکه مخروطی برای علامت سپاهی بسر می گذاشتند عثمانیان با اینها قزلباش
یعنی سرخ سر قزل یعنی سرخ و باش یعنی سر است گفتند طلا را هم قزل می گویند
چون سرخ است در مقابل نقره بالجمله خانواده مادرم تا اواخر حتی زمان
تولد من رئیس و مالک آن وقت ها بیک می گفتند بودند و با خانواده
پدرم در چند پشت بالاتر از یک طایفه اند خانواده پدرم در اوائل

۱- رکنی از ارکان مهم سلطنت صفویه بوده

در آن اطراف شهرت دارند جدم و اعمامم و برادرانم بعضی حافظهٔ غریبی
داشتند که در بعضی از اولادشان اکنون هم هست پدرم سواد خواندن
نداشت اما در هوش و حافظه نابغه بود و مرد متین عاقل کم گو و فعال
بود حوصله و صبر و بردباری غریبی داشت با آنکه خانوادهٔ پدریم درشت
گندم گون در آفتاب سوخته تندخو و باغیرت و جنگجو بودند بعضی هم مردم
آزار بودند طرف مادرم مردمان بسیار ساده مؤمن امین خوشخو و خیرخواه
بودند این خانواده که از نه تنها معتبر و نجیب و بزرگ بودند در اواخر دهها
نفر وراثتی بلکه انقراضی شده چند نفر معدود عمله و بدبخت از ایشان
پراکنده باقی مانده مادرم واقعا یک زن عاقله پاکیزه نجیب عفیفه صالحه
در هر کار دانا و شهری بابصیرت و اهل حجت و کمال بود من مانند او را
ندیده ام. این پدر و مادر من هر دو بی اندازه دوست علم و علما بودند
من که اول فرزند نرینه ایشانم در هوش و ذکاوت و حافظه در عصر خودم
از نوادر بودم ایشان نمی خواستند من کارگر و زارع شده عالم شوم.
بدن من هم نازک و کوچک یعنی نه شایسته کارگری و دشواری
نبود هر بیننده می گفت این کودک ممکن نیست کارگر و زارع شود.
در سن نه و ده سالگی من مکتب دهستانی موافق آن وقت تأسیس
کرده مرا با اولاد مردمان ده بخواندن قرآن و فارسی معمول مکاتب واداشتند
شرح پیری و کثافت و بدبختی مکتب ملانه و بدبختی و زحمت شاگردانها کتب لازم
دارد. در اندک زمان بنده از خواندن قرآن یعنی از یک پاره و روان خواندن
فارغ شده موجب حیرت عموم مردم ده شدم و قریب دو سال هم آنجا

تنها درست نه زیرا جز دو تا بستان و دیوانات کتب متفرقه فارسی می خواندیم
و کم کم می نوشتیم. بعد یک آخوند عربی دان مرجع دهات اطراف در آن قریه بود
با سه و چهار نفر دیگر از شاگردان مکتب آغاز خواندن عربی از امثله و عوامل
و انموذج نمودم. در این اوقات که سال ۱۲۸۷ و بعد ۱۲۸۸ هجری
پیش آمد از دو و سه سال قبل کثرت اولاد و خرج و کار نکردن و افتادن کار
بدست نوکران و سوخته شدن طلب و آغاز بی نوائی و پریشانی خانوادهٔ ما شد.
در آن زمان پدرم از دو زن یکی مادرم و یکی نامادریم نه پسر و سه دختر
پیدا کرده که بزرگتر پسرها من بودم و کاری نمی کردم و نمی دانستم زیادی خرج و کمی دخل
پدرم را مضطرب کرد و کم کم نقود تمام شده ملک فروخته شده و نوبت فروش احشام
رسیده. من یاد دارم که در سن سیزده و چهارده سالگی مطابق ۱۲۸۷ تقریبا
این پریشانی و اضطراب پدرم و غمخواری و وحشت مادرم را دیده بودم بی اندازه
شرمگین بودم از اینکه من چرا در این سن که امثال من کار می کنند کار نمی کنم
و با نزاکت و لطافت بیکار می خورم مکرر و دیگر گفتم این خواندن فایده ندارد
مرا هم بکار وادارید هم پدرم و هم مادرم می گفتند ما در نظر گرفته ایم تو کار نکنی
و اهل علم باشی محال است تا ما زنده ایم تو را بکار واداریم. من شرمندگی خود را
کتمان می کردم. باری سال ۱۲۸۷ محصول کم آمد و غله گران شد لکن قحطی شدید
نبود سال ۱۲۸۸ بلای عمومی ایران را احاطه کرد نصف بیشتر مردم از گرسنگی
تلف شدند در همان قریهٔ خودمان که صد خانه بیشتر بود چندین خانواده همگی مردند
و از بعضی فقط یک نفر و دو نفر باقی مانده در شهر رشته شد بعضی ماندند و ضمن بدبختی خود ما را از شرح
حال و تاریخ زندگانی نوشته ام از گرسنگی کسی از خانهٔ ما نمرد لکن بسیار سختی کشیدیم

در تهران محل

ذلت‌ها مصیبت‌ها دیدیم . احشام از اسب و قاطر و گاو و گوسفند تمام رفت اثاث خانه
فروختنی اثاث البیت شد که تعیین قیمت پدرم با برادرم که بسیار عاقله
دعا قیمت بینی بود در همان وقت فروش حیوانات را فروخت هنوز قحط شدت نکرده
از گندم و جو و برنج تهیه دید و یک قاطر هم نگاه داشته بار انداخت که اشیاء
طارم و گیلان که آن سال ارزانی بود نه حمل می‌کرد و نرخ می‌آورد . در یک سفر
بیمار شده با دو برادرزاده اش که همراه او بودند از دارستان به تقریب ذرعینا
طارم و در اینجا در سن پنجاه سالگی وفات کرد و یک خانواده را یتیم ماند .

از وقت شنیدن این خبر مصیبت ناک امکان من از تحصیل قطع امید کرده در خانه
بزرگترین اولادم و در سن شانزده سالگی سرپرست اینها هم زن و بچه باید باشم
تا آن روز کاری نکرده دست مزد دوسته ندیده با نعمت و بیکاری پروریده
بودم . آه مادر مهربان جانسوز مادرم گفت فرزند من زبانم یارائی نداره بگویم
تو باید ترک تحصیل کرده به دستور من سرپرستی اینها کرده بنوا بکنی .

مکرر نوشته‌ام نمی‌دانم چه حسی بود در این مادر فرشته سیرت من که آن
وقت عقلم نرسیده بپرسم از کجا می‌گوئی از وقت فوت شوهرش مکرر می‌گفت فرزند
من این سال حال پدرت را دگرگون می‌بینم خدا رحم کند می‌ترسم یتیم دار شوم من
چنان می‌بینم که من سرپرست یتیمان شده‌ام . پس از وفات پدرم هر شب بارها
جمع می‌کرد و می‌گریست و مارا می‌گریانید تا به اندازه که دست خالی شد آنگاه مکرر
می‌گفت من تنبیه شده بعد از پدرتان نمی‌ترسم آه شما بی‌مادر هم خواهید ماند
و چنین هم شد از بدبختی من مبتلای مرض اسهال گشتی بودم که سال از زلزله
شده ۱۲۸۹ که مانند آن سالی بخوبی در عمر ندیده‌ام رسیده رحمتی طول کشید

در همان حال شدت بیماری من که از پا افتاده بودم مادرم پنج و شش روز کمتر از
شش ماه از وفات پدرم گذشته بمرض حصبه که پس از قحطی شیوع پیدا
نموده بقیة السیف قحط سال را آن مرض قتالی کرد وفات یافت . در همان
حال مرض من پس از مادرم نامادری و دو برادر یکی بزرگتر از همه بعد از من و یک
کوچکترین همه که هاشم نام و مانند ماه تابان بود که واقعاً درست چشم‌هایش آهو
مانند او نگاه کردن آن خدا جذب می‌کرد و هنوز دو سالش نشده بی‌اندازه زیرک
و هشیار بود و یک خواهرم از نامادری وفات کردند در ظرف هفت ماه تقریباً شش
نفر از خانواده ما درگذشتند . چه مصیبت جانگداز و بلاهای متراکم سربار گشت

(آزمایش‌های کودکی تا زمان بلوغ)

باعتقاد من محال است کسی تا پدر و مادر از سر او نرفته بداند پدر و مادر چه نعمتی
هستند در جهان هیچ نعمت با آنها نمی‌رسد و هیچ محبت ممکن نیست مانند محبت پدر و مادر
صحیح و موثر باشد هرچند فرزند بزرگ و قوی شده بی احتیاج شده باشد و پدر
و مادر پیر و ناتوان از کار افتاده باشند تنها نفس ایشان و خدمت به ایشان فوق
تمام نعمت‌های جهان است هم چنانکه مرگ ایشان مصیبت اعظم است که آن هم مافوق
ندارد یک نا امیدی و یک حیرانی و گیج ماندن در دست و پا گم کردن و پشت شکستن
با انسان رخ می‌دهد که تا مغز کار می‌کند سوزش مصیبت پدر و مادر و برادران و خواهران
و فرزندان دیده‌ام گوئی در جان و مغز و دل انسان برای محبت هر یک و سوز جدائی
و مصیبت هر یک موضع علاحده‌ایست که یکی نیستند محبت و مصیبت پدر با یک
احترام و مقام عالی است که انسان خود را از یک درده بلندی افتاده و از پشت [illegible]
خوردم می‌بیند مصیبت مادر موثرتر با یک سوزش دیگر است گوئی یک عضو حساسی

که از تنی جدا شده‌ای و کودکی هستی که بی شیر و پرستار مانده‌ای و از یک آغوش گرم جدا
شده میان یخ و برف افتاده‌ای اگرچه موقعیتی اما مناسب‌تر است از این جهت‌های دیگر را
هم بگویم برادر مانند بازو دست که از تن جدا شده گوئی از یک دست مانده
و لنگ گاری شده خواهر مانند این است که همین سبب دیگری جدا شده تو زندگی بود
و یک مهربانگی داشته که از آن محروم شده میدیدم هر کدام حقیرتر یا مرض‌شان
موذی‌تر بود از همه دلش بیشتر می‌سوزد اما محبت اولاد چیز دیگری است واقعاً
این است آتش به دل و جگر از همه چسبیده و جان از تنش رفته یک مهر و سوزش دیگری دارد
خصوصاً اگر بیچاره و نومید و بی‌مادر بوده مهر مادر را هم به پدر بسته باشد چونکه بسیار
هفت ساله یا شش ساله بی‌مادر مانده و در دست نامادری اسیر و از ترس آنها مانند بید لرزان
بود و از ترس آزار که در غیبت من باو شده و ترسانیده بودند که نزدیک من نیاید و بگی
ساکت یک گوشه برود بیاید و بازی نکند و نخندد و شاید سیر هم نخورد من هم
برای اینکه بدبخت بیچاره از خانه آواره و دور باشد و از ترس و لرز بکله باشه
به مکتب فرستاده بودم که تنها وقت غذا و شب در خانه باشد و ساکت و آرام و غمناک
با دو برادر از خودش بزرگتر در یک اطاق دیگر دور از من بخوابند، آه ای خدا
هر دفعه او حتی بازی در رفت و آمد او و آن آهسته و نگاه ترس‌آمیز نومیدانه او
در حالیکه خود او ملتفت نبود و شاید نمی‌خواست یک آتشی به جان من بود،

گاه که نامادری در خانه نبود و ترس نداشت و من در خانه بودم آنجا اختیار بمن
می‌چسبید و چنان مهری ورزید و مادر و پدر را هر دو در وجود من میدید که جان
مرا می‌سوزانید و سرشک من مانند سیل جاری ایستاد گویا مرا پس از گم کردن یافته
و باز روی خودش می‌تپاند در آغوش من بوده ناز و نیاز کند درد دل بگوید و جهد بکوید

بلکه مانند اینکه دشمنی بوده و مال ایشان را برده و زیانی زده‌ام یا یک نفر پست و خوار و گدا
بوده از ایشان چیز خواسته‌ام تا مرا هیچ نه بینند یا نمی‌دهم گشنه و لب گزیده بلکه به
هم می‌گفتند بلکه گفته بودند بلی می‌خواستند او آقا و عالم باشد حالا نه عملگی هیچ اند
و نه عالم است باید گدائی کند. آن وقت دیدم یک قسمت از مردم که سابقاً با نهایت
خوشی ملاحظه داشتند کم کم اظهار دشمنی می‌کنند معلوم داشتم که شاید از پدر
و جد و اعمام من بدی دیده یا در حال دارائی و قدرت ایشان که که خدا و بزرگ بوده
از حسد و رشک کینه پنهانی داشته‌اند امروز مرا بیکس و بی‌یار و زبون دیده
اظهار نه او دست می‌کنند با کمال بدی و استهزاء اذیت‌ها می‌کنند. یکی دو نفر
از مردمان غلیظ که خیلی بزرگتر از من و پر زور بودند بمن گفتند تو باید پول
سرانه سرباز بدهی به رسم تمام طلبه‌ها که سرانه تو را نمی‌داد و این پول هر
یک قران و نیم بعبارت دیگر سی شاهی بود و من نداشتم مرا گرفتند و چند مشت
زدند بالاپوشم را هوت کنند سیاهی که سرداری می‌گفتند از تنم درآوردند و دشنام
زیاد به جد و پدر و اعمام دادند. من زبون و نالان و بیکس گریان بخانه برگشتم
آن وقت دیدم و دانستم دارائی و خویش و اقربا، و پشت و پناه و پایه و در ای
انسان چه قدر و قیمت دارد. انسان باید قدر پدر و برادر و خویشان را بداند با وجود
باشد در روز ناچاری و خواری تا ایشان نگهی است یاری کنند، نزدیک بود از غبن
و نومیدی دلم بترکد نه پدر و نه اعمام دارم نه کسی که شکایت ایشان را ببرم، تنها
آگاه شدم خالوم ملا ابوطالب که گفتم از کجا شنیده نمی‌دانم بختی‌های دو نفر نامرد
زده و گفته آتش چیز تو چه گمان کرده اید؟ بالاپوش مرا گرفته و آورده مرا تسلی
بخشید و گفت فی زمن ترس ایستادگی کن از اول تو را زبون شناسند اذیت کنند

یکی از تجربه‌ها که کردم اینست در دوره نقاهت انسان از هر چیز لذیذ و خوش
و خوراک و میوه دلش می‌خواهد و غش می‌کند و دیر سیر می‌شود و زود گرسنه می‌گردد
و از خوردن بی اندازه لذت می‌برد. باید احتیاط را مراعات کرد و لقمه‌ای که اشتها
است نباید خورد که خطر تخمه و عود بیماری است. دیگر در خودم و دیگران هم
دیدم در نقاهت هر روز یک قوت تازه‌ای به بدن می‌آید و غم دارم از جهت
که پیوسته در بدن شپش پیدا می‌شد. پیوسته همشیره شپش را زایل می‌کرد فردا
باز چند برابر زیاد است و من بیشتر از هر چیز از آن متأذی هستم. باید بدن را
و رختها را پاک نگاه داشت و شاید کهنگی لباسی که چرکین شد هم منشأ آن بود
لکن در غیر نقاهت چنان نبود. تجربه دیگر که کردم اینست انسان باید
از اول چشم طمع به دیگران نداشته و هرگز نخواهد که نان از کیسه دیگران به هر عنوان
بخورد قطعاً چنین خوار و ذلیل و حقیر دانسته به طمع و گدا و یا دزد خواهد شد
باید کار را هر دشواری باشد مقدم بر نعمت دیگران داشت هر آسانی باشد.
حتی چون دیدم فرخا یکروز کسی مرا مهمان کرد و غذائی داد در آن حال داری
بی اندازه شرمنده شده مانند اینست که زهر می‌خورم. اگر در نظر دهنده هم نبود
بنظرم چنان می‌آید مانند اینست که می‌گوید بتو رحم کردم. دیدم عاجزی دست
گرفتم باید چنین نمی‌باشد حالا واقعاً دیگر درمانده‌ام چگونه این توقع را توانائی
خون از دلم می‌رفت که بکاری بپردازم و خودم و یتیمان را مستغنی از همه کس سازم
لکن نه دارائی نه سرمایه نه اسباب کار دارم و نه خبر از کار دارم چه کنم؟ کجا بروم؟
باز خالویم گفت فرزند دیگر برای تو امکان تحصیل علم نیست و در ده بدون زراعت
تحمل تو ممکن نیست. از اثاث البیت و اشیاء فروخته یک راس گاو خریدم یک الاغ دیگر نیز

هم داریم. گندم فراوان است. یک تجربه دیگر را بگویم در زمان بچگی ما دارائی بود
حشم و دواجیر و ساجیر سالیانه داشتیم. از این کسانی که با ما خدمت کرده بودند بعضی
بلاخطه همان که نان ما را خورده‌اند باز با ما مهربان بودند. یک نفر زن و تنها
از هزار مرد بهتر بود سالها در خانه ما خدمت می‌نمود و دو برادر دیگر خواهرم را
شیر داده بود. این با اینکه خانه‌دار و کار داشت ناچار بود کار کرده جمعیت کند
مانند مادر از ما غفلت نمی‌کرد. گاه بکار خانه و زندگانی و ترتیب کارها رسیدگی
می‌کرد. یک نفر نوکر شدید امین شخصی تهماس نام چندین سال با ما خدمت کرده بود
بمراعات حقوق سابقه با کمال مهر و صداقت با من شراکت کرد و یک گاو
هم او داشت و دو تا یک جفت بسته پائیز را گندم کاشتیم. منکه زراعت ندیده
بودم کم کم یاد میدادم دسته خیشی گرفته پشت گاوها می‌رفتم. لکن دستهایم که
کار ندیده بود در ظرف چند روز آبله کرده زخم شد و از کار ماندم.
خالویم حال مرا دیده و متأثر گردیده گفت فرزند تو برای این کار خلق نشده
باز باید بکار خواندن و این رشته پردازی. ناچار ماندم در یکی از نزدیک
کوهستانی رفتم قرار دادم مکتب داری کنم و بتعلیم کودکان آن ده که در تومان
کوشیده بپردازم و مزدی بگیرم و کم کم برادرانم می‌توانند بکار کشت و زرع بپایند
ایشان را بیابان کارگارم. چنین هم کردم. واقعاً نباید بهیچ جا و هیچ کس و هیچ
وضع بنظر بی‌اهمیتی نگریست مردان و زنان خوب در هر جای جهان پیدا می‌شوند
در آن ده یک زن بیوه پیری بود یک پسر داشت. این زن تقدیر از خوشخو و مهربان
بود و عشق داشت پسرش درس بخواند و تقریباً دو سه ماه زحمت کشی بود که وصف
نتوان کرد تنها او بمردم گفت فلان مهمان من است. از خوراک و خدمت او کاسته نشود

باشید مزد بدهید. اکنون زمستان را در خانه‌ی او هم بیستی از هر باد و مهربانی
خدمت کرد. در آنجا قوت گرفتم و واقعاً چاق شدم بکلی اثر مرض‌ها زایل شد.
خانواده و یتیمان را با خواهر بزرگ بچه و مادری سپرده‌ام که بیوه‌زن ساده بود
لیسانس‌علیه برگشتم. زیرا ناچار خواهرم را عروسی کرده می‌بردند من هم مقداری
سرمایه با یک ساکوسالم آورده‌ام. لکن چه دیدم؟ واقعاً اغلب در محل اعتبار
نیستند چند سال ده‌بنی کوک خورده اثاث البیت و البسه را از خوانین و همسایگان
غارت کرده‌اند. همشیره‌ام رفت اکنون حال بی‌بیچاره چیست بیوه مادر و کسان
نیستند خانواده رفته دوستان ناامید دشمنان چیره شده سرمایه کافی نیست
یتیمان اسپرم رنجیده در میان این همه مصائب دو مصیبت بزرگتر از همه دارم. که اصلا
دلم از آن دو دست نمی‌دارد. یکی ماندن از تحصیل و ناامیدی از علم که آن وقت
باندازه‌ای بمن مؤثر بود که هر وقت دلم را تاریک و جانم را خسته ساخته بود. خدا
گواه است چند جلد کتاب که داشتم نمی‌توانستم آنها را ببینم حتی اینکه روزهایی
سنه بردم به‌نه بجای دیگر بچینم دیدم واقعاً مانند این است دیدن جلد آنها تیرکمان
بچشم من خورد رو برگردانده با دستپاچگی برداشتم دیدم بی‌اختیار سیل
اشک بر دیدم روان است. یکی مصیبت دیگر که تا آخر عمرم و تا کنون که ایرانی هستم
و در سن هفتاد و هفت سالگی هستم این احساس باقی است و نمی‌دانم آن چیست؟
عشق است. یکی دختر عمو که دختر نامادریم از عموی بزرگم بود و از من شاید
چهار یا پنج سال بزرگتر است و اکنون هم زنده است و بیوه‌زن است حمیده از هشتاد
سال گذشته چندین پسر و دختر دارد. من از او کوچکترم. در آن از من که من
سیزده و چهارده ساله بودم هنوز قحط‌سال نشده این دختر نورسیده بی‌اندازه

خوشگل و نرم و نازک و شیرین و دهان غنچه با رخساره غنچه مانند کمی سرخ و چشمهای سیاه شهلایی دربا
داری و دلی دلکش و بهشتی در رخسار و لب و دندان و ملیح و رفتار و قامت دلکش و هر آنچه
انسان را حیران و وادار بود من دل از دست داده و بکلی شیفته او شده بودم با اینکه امکان ابداً
اظهار کنم و گمان نبود در صدد تزویج او باشم زیرا سن او از من چند سالی بیشتر بود و یک پسر عموی
که جوانی مانند شیر دلیر و قلندر ده سال از من بزرگتر عاشق او بود که با او غره نامزد شده گرچه
و یک خواهرهایی جوان داشت که مانند آهوی رمیده و برق درخشیده باندازه‌ای دلپسند جالب
و الکه هوش بود که مانند بهشت و این کوچکتر از آن دختر عمویم بود چه گویم که این دختر چه آفتی
بود و انیس اهم بسر او را دختر عمو نامزد کردند خواهر این پسر عمو نامزد آن یکی و خواهر او نامزد
اینها یکی شدند این هر دو دختر مانند بودند و این هر دو جوان در هر دو کار و دلیری مسلم بودند
پیش از شیوع قحط و غلا این چهار نامزد شدند و لکن گرفتارهای قحطی و ظلم و تعدی یک
ترسی داشته و حکام و جور ظلم حیا نداد که عروسی کنند. نمی‌دانم و نمی‌خواهم اشتغال دو شم
ندارم لکن آنچه دیده‌ام می‌نویسم مجلس عزای این چهار عموزاده‌ام که عهده‌ام سنگین
بود بود چیزی با شکوه و سنت بود و موجب شکرگزاری نکند اهالی بود از یک نفر دنیا دیده از اهل
همان ده شنیدم گفت این وصلت دختر به دختر و جشن در یک مجلس با قیمت و عجیبی
خواهد بود و انجام نخواهد یافت. اتفاقاً شاید یک سال تقریبی بیشتر گذشت هر قدر که
خواستند عروسی کنند وسایل فراهم نشد. ناگهان پسر عموی جوان بزرگتر بیمار شده و
اصحاب کردید ما و ندارد و عموی پیرم بی‌اندازه با دلخسته‌اند و احیاناً خانواده است
و دستان طبیب نشد غالباً معالجات زمانه می‌گفتند روز بروز بیماری این جوان سخت‌تر شد
تا کار بجایی رسید که همه ناامید شدند و از هوش رفت و زبانش بسته شد آه چگویم از آن
این پیر و پیر تمام مرد و زن و دوست و دشمن غرق ماتم و غم شدند روز آخر که دیگر عموم

با بوسی شده‌اند و همه مرد و زن جمع شده او را در حال احتضار دیدند و جان کندنش طول
کشید فراموش نمی‌کنم عموی پیرم مانند دیوانه بود و آن پسر عزیز می‌کردید با نگاه این شعر
ترکی را مکرر خواندند و سیل اشک بیدا افشاندند و شیون در گرفت که عموم زن بزرگ و کوچک
فریاد و فغان کردند شعر **جان ویرمرم انتظارم وار منم . گله بوگون یانم ادنه
یارمنم .** یعنی جان نمی‌دهم انتظار دارم که امروز یار و معشوقه‌ام به بالینم بیاید
این را خواندند و خواندند و شیون کرد و با نگاه بهم زنان گفت خبر به یارش بیا بگوئید عروسیم چرا
بیاورم زنها را همه جمع کرد شیون کنان رقصند [illegible] ای پسران دختر عموی نامزد بدبخت
اندا قسنه مانند عروسی بردن شیون کنان و هتاف‌زنان بر داشته به بالینش این جوانان در دم
این عموی بدبخت او را به بالینش نشانید دست اثر سر بیمار و دست استانی نوعروس
سیه پوش را با دست خود گرفته بهم چسبانید این قدر نگاه داشت که آن جوان آهی
بلند کشید و تسلیم جان کرد حالا دیگر چه مصیبت و چه ناله و درد و هموم دست داد خود تصور کنید
باری پس از تمام شدن تا قحط‌سال این عموی پسرمرده خواست آن نامزد پسرش را برای پسر
کوچکترش عقد کنند نه دختر نه مادرش قبول نکردند و این پسر شایسته او هم نبود باید خود
آن عموم دختر شیرا با نامزد پسر زاده که در تبریز در بیابان بیدا شده و در همان اوسط به رحمت
رفت و آن دختر هم وفات کردند بالجمله این وصلت بهم خورد و از قضا این هر دو دختر مانند
دختران عمو هم هر یک با نوه لعنیب یکی شوهری شدند که قطعاً این [illegible]
دختر عموی کوچکم عروس [illegible] شد که واقعاً در کمال جمال [illegible] دستگاه سلطنت [illegible]
بدبخت [illegible] جوان از دنیا رخت بست اما دختر عموی بزرگ [illegible] و پسرها [illegible] دارد
هنوز هم زنده است و مانند جوانان کار می‌کند تقریباً هشتاد و پنج سال دارد اما این از وقایع
حال اول جوانی من بود دنیا را در عبرت دیدم و خانواده متلاشی شده و زحمت‌ها کشیدم

از آنجا شروع می‌کنم عمری خودم یکی و ملکه بزرگترین تجربه این را دیدم که آنچه از عالم عشق کتب
و افسانه با نظم و نثر حکایت کرده‌اند مبالغه نیست بلکه گمان ندارم کسی توانسته باشد آن حس معنوی
و آن حال نغز را بطوریکه هست ببیان آرد و بعضانه تجربه در خودم کرده‌ام قطعاً الهم گفته‌اند
روز و شب عاشق فکری جز معشوقه نیست و یک آتشی در دل شعله‌ور بود یا مانند دیوانه از هیچ ملامت
بلکه فضیحت باکی نیست یا چندین شبانه‌روز نخوابید یا در بیابان سرما یخ و برف ساعت‌ها از کوه خلوت
تماشای دلدار بر و اقرباه امتناز شده و یا مثلاً چند فرسخ را با پیاده بیابان خار و سنگ دویده تا مثلاً یک
ساعتی و دیر جایکه معشوقه آنجاست بیند و از اینها چیزی بالاتر خودم دیده‌ام یکروز با پیاده در
در یک راه کوهستانی سرازیر و سربالا میان سنگ‌ها و خارها تا ما دو دیده نه سه فرسخ را گمان دارم در دو
ساعت طی کرده و ابداً خستگی و درد پا از خارها که فرو رفته و سنگ‌ها که بر خورده نفهمیده فقط با گمان که
معشوقه آنجا بوده زودتر رسیده باشم واقعاً عشق روح و جان عالم ایجاد است و نور و روشنائی جهان
نور و حیوة و لذت و نعمت و رحمت که همانی سراپا لذت است همانا عشق است عشق است
جان و دل انسان را پاک و مهربان و حقیقت فهم و انسان می‌کند قطعاً کسیکه عشق ندیده مستوجب [illegible]
و اف [illegible] اگر عشق نباشد زندگانی و دور اجرام و عالم [illegible] و جماد به کار می‌آید اگر غایت اینها هم
حرکات و تغییرات و اتصالات و انفعالات و حل و ترکیب عشق نباشد جز لغو و عبث و مهمل نخواهد بود .
عشق غیر شهوت طبیعی و هوس جوانی و شعرخوانی و قصه‌دانی است کسی حق ندارد تا آن عالم را ندیده یکی
عاشق بدبخت ملامت کند با آنکه قطعاً عقل اغلب حرکات و کارها و احساسات عشقی را بی‌جا می‌شمارد
چه کنم خدای داند بیک اتفاق وارد شده از اهلان پرسیده‌ام معشوقه اینجا آمده بود گفتند بلی دیدم
بی اختیار پرسیدم کجا نشسته بود نشان دادند و آنجا نشستم مانند آنکه سلطنت دنیا رسیدم و امثال
این حرکات و احساسات دیوانگی که بشرح و بیان نیاید و در نتیجه این عشق جان جان و روح و خیال
انسان را پاک و چیز فهم و تیز فهم و عالی مقام و بلند نظر و ما بحث می‌کند که هیچ وسیله و ریاضتی این اثر را نکرده .

آزمایش دیگر: عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم پس از وفات پدر و مادر و نامادری و برادر بزرگتر از دیگران
که یک گروه پریشان صغار بسر من که بزرگترینها بودم ریخته و من هم بناچار پروریده کارکردنها
ندیده همشیره بزرگم بخانه شوهر رفته چه غیرتی او داشت و چه غیرتی من داشتم
همشیره بیچاره که خود را عزیز و نسبت بخانواده شوهر حقیرتر دیده بود ازینکه نه پدر
نه مادر نه دارائی نه خویشان که همه پراکنده شده اند خود را جایگاه تکیه و پناه
در خانه شوهر کوچک و خوار و زبان کوتاه دیده هر وقت فرصت بخانه پدر که یکسر گشت
برادران بیچاره و یک خواهر کوچک آواره و ناداری و بدبختی ریخته می آید نمیدانم او
چه دلی داشت و چه دریای اشک که یک عقب شیون میکرد و اشک میریخت و ما را
میبوسید و ما از این وضع میسوختیم و هر ما را بیشتر گریانید منهم با اینکه اصلا
بدن ناتوان و کار ندیده و دست نکشیده کمر همت بستم که این نقش صغیر را نگاه
داری کنم و هر کار که امکان داشته کرده و بهر زحمت تاب آورده نگذارم این خانه متلاشی
شود و این عائله یکی یک بتار زمانه در خانه بی خوبیت که من اگر معاش آوردم اداره
کند هم ملو و خوانیت ها هر قدر خواسته برای من دختر رسید و از خویشان زن بیاورند
چه آرامی نشده ام تقریبا دو سال با سرپرستی جده پیر با دری از کار افتاده خدمت
بعضی زنان نگذاشتم خانه متلاشی شود کم کم برادران میتوانند بکار زندگانی بشبانی بیاید
کار دیگر استانی برسند بالاخره با اینها هم اصرار که خانه متلاشی نشود قضا
خواسته بود که آن اساس رفته و هر یک از ما بناچار باستقلال بکار افتاده راه
معاش گرفته هر یک علاحده صاحب خانه و مستقل شوند و من هم که برای کار دنیا
خلق نشده ام بلکه برای تحصیل علوم و ترقیات روحی خلق شده ام بانحطاط بردم

ما وقایع طولانی است در تاریخ زندگانی خود نوشته ام بهر کار دست زدم حقه کاری و دروغ و تملق
و تملق و چرانیدن ناکو سفند و نگاه داری گاو و هر کار معمول دهستان دست زدم تنهائی سرمایه
حرفه نبردم و بدنم طاقت کار نداشت بالاخره بحکم قدر خالوی خودم مهربانم با بنی اعمام خود
سه برادر نامادریم را برادر مادر بزرگشان پیش عموم برد و بکار وا داشت نگاه داری کرد و من
هم برد یک برادرم رفت مزد در کیسه بعده و معاشی قرار دهی هم داده شد یک برادر
مادریم را با خواهر کوچک خالویم برد و گفت من کفالت میکنم برادرت کم کار کن است
تو هم لقمه را امکان از عایدات خود پیدا می کنی تو از کار دهستان بگذر باز همان در خط
علمی باش اکنون که اسباب تحصیل فراهم نیست زبانی معلم مکتب اطفال در یک ده دیگر باش
با کمال اکراه و آه و افسوس خانه را متلاشی کردیم و بنظر من آن وقت این کار بمنزله
نقص و عار بود که نتوانستم در مولد خود بمانم ناچار در یک ده ظاهرا نفع که ملاکین آنجا
با جده و پدرم دوست بودند بمعلمی مکتب پرداختم و از آن وقت دیگر از مولدم هجرت کردم
بواسطه هوشی و نطق و محبوبیت و صفای جوانی در ظرف شش ماه در آن ده تمام دهات
اطراف با نمازه محبوب و محترم گشتم که در سر دهان بردن و خدمت کردن ما دم محبت
می با هم نزاع میکردند تا کنون که بیش از پنجاه سال است اولاد آن خوانین و اهالی طارم
دوست و مرید منند و بسیار بکارات ان خورده ام در مدت شش ماه که آنجا بودم از هر طرف
مشتریها برای دادن دختران خود از خوانین و غرائب پیدا شدند واقعا شهوت اول جوانی
و غفلت و جهالت تا نیده بسیار رقاد دست می خواهد که انسان بگیرد و نبندد و چار نشود من هم
ببعضی میل کرده نزدیک بود کار تمام شود اما این قدر عقل و حق شناسی داشتم که بی اذن
و صلاحدید خالویم هیچ کار نکنم او آگاه شده بشدت مانع شد بلکه همین قدر که دید من
قریب ده تومان وجه دارم جدا گفت خدا تو را برای علم خلق کرده خواهر و برادرانت را

و قدم براه تحصیل علم نگذارم تا زنده ام و می توانم برای این کار تو خدمت خواهم کرد هر چه
دارم بدهم. با آنکه قرار بود دوران ده یک سال نزد مکتب دار باشم ترسیدم که گرفتار شوم در همان
نشستها و داشت با یک خوردنی دیگ کلیم و یک طاس کباب و یک کاسه و چند جلد کتاب
بقریه ... ابر رود که تازه مدرسه در آنجا رفته بود و تحصیل فقه تا شد فقه حکمی بود و ده
وسهل المؤنه بود رفتم. این قسمت کشی شد خانه کردنی به اندازه که خواسته داشتم اسلامی خیر و کمال
و ترقی من شد باندازه که هرگز تصور نمی کردم چنانکه خواهم گفت

(آزمایش دیگر) باید جوانان بدانند و افسوس بسیار دور و دشوار است
بدانند که شهوت و میل نوع و عشق در اوائل جوانی مثلاً از سن شانزده و نه ده تا بیست
و چهار و بیست و پنج باندازه تند و تند و دشوار و ناراحت که بسیار بسیار مشکل است جوانی
بتواند خود داری کند و بهترین و تواناترین و با سر ترین و لذیذترین وقت عمر و خطرناکترین
و ... ترین و پر زحمت ترین اوقات زندگانی است چه هوا و هوسها نفس انسانی هجوم می کند و آتش
شهوت بی اندازه او بیشتر می کند و برای اطفاء شهوت راههای بسیار بد و خطرناک و هلاک و منفور
است که بسیاری تمام عمر انسان را به پرتگاه ضلالت و هلاکت و بدنامی و رسوائی بلکه به ... و بد
و بدبختی می اندازد بهترین هم اختیار زن است که قطعاً با آن عمله (اما هم) در آن ... با کوری چشم عقل
و ندیدن جز شهوت و حال اغلب چه بدبختی ها و تمام زندگانی تولید می کند و چه مسلکی در بر دارد؟
و اینکه نفس زور آورده انسان را براههای نامشروع و دستش را به کار و جوانان گمراه و چار کنند
با کمال افتخار می نویسم در عین شدت سورت شهوت چندین بار اتفاق زن بیوه ... بلد مانع
و خلوت او دعوت کرد و نفس زور آورد باز تشکر خدا را نجات یافتم و بر شهوت غلبه کردم که قطعاً
از جنگ با پهلوانان و افتادن میان آتش سوزنده دشوارتر است چه انتها ها و خطرها پیش می آید
خوشا به آنکه در این سن خود داری کرده و مرتکب نامشروع نشده بلکه تا حال هم ننماید.

(آزمایش دیگر) در اوائل جوانی و التفات بعالم انس و توجه بوجود ... مکتب
مختلف به حد آیات باید دانست که آن وقت نفس انسان بی اندازه حاضر قبول عقاید و مطالبی است که بآن
القاء می شود و در نهایت سادگی زود بهر دلیل باور می کند و بتقوی و عبادت و ترغیبات معنوی
زودی و آسانی میل می کند لوح ساده ذهن اولین نقشی که با بعضی براهین و دلائل عادی
که بآن تصویر می شود زود می پذیرد و رفته رفته نفوذ یافته استوارتر می شود از سعادت انسان است
بدست ولی درست غرض نفیه و رفیق هم سن ولی یا کند اما گردد چه موقع خطرناکی است تا به
مطالب باطله بانفس نکارها و جلوه ها القاء شود که ذهن صاف ساده آن را واقع پذیرفته بعد
در نهایت دشوار است ستردن آنچه فرو رفته و جا گرفته از آن بانچه اول فرا گرفته و پذیرفته
یک تعصب و تقلید سختی پیدا می کند که حتی بسیار دشوار است ضد آن را بشنود و گوش بدهد و فکر
کند و اغلب مردم جهان هر کس به دین آباء و اجداد و مسلک ها در بیان می چسبد و تعصب می ورزد
از همین جهت و بسیار بسیار کم است که مطالب مختلف را در اول نظر بچشم تساوی دیده از روی
دلیل و انصاف یکی را اختیار کند خصوصاً از طفولیت گوش از پدر و مادر و مربیان چیزها
شنیده و عملاً دیده ... چشم گشوده همان را خوانده و همان را مسلم و آشکار به بینند
من تا به بیست رسیدم یک عزم قطعی داشتم که بهر نحو تقسیم کرده شب و روز کار کنم دو درجه
از علم می گویند و آن وقت عمر آن را تصور نمی کردم کلیه تحصیل کرده در علم و تقوی ... سرآمد
اقران باشم از قضا مصادف شدم با یکی از طلاب که بسیار با تقوی و عابد و غرق ذکر و دعا
دعا و گریه و نماز شب و زیارات و تلاوت بود مرا با سیر راه دلالت نمود من گرویدم کاملاً داشتم
آنچه خوانده بودم فراموشم شده باید از سر بگیرم لکن تا مراجعه کردم دیدم ابداً چیزی فراموشم
نشده در ظرف شش ماه برنامه طلاب ... آغاز کردم تدریس نمودم از کتب معمول درس
هیچ یکی را تا ... از استاد نخوانده ام باقی را بمطالعه همیشه مشغول تدریس شدم باندازه شهرت کردم

[illegible]

که موجب حیرت بیننده شدم علمای آنجا لباسم را عوض نموده پاک کرده عمامه بسر بستند تقدم
بر خود داشتند در ظرف یک سال از نحو و صرف و منطق معمول مستغنی شده مطول در علم معانی بیان
مشغول شدم و آغاز تحصیل فقه و اصول از معالم و شرح لمعه نمودم دفعه [illegible] شب و روز که درس
قرآن و حفظ آن و خلوت و عبادت مرا فرا گرفت اخوند ملا [illegible] مرحوم که بزرگ و استاد
همه و بانی مدرسه و مروج علم و تدریس بود مرا مانند یک فرزند دوست داشت وادار کرد در میان
درس و علم قضایه [illegible] علویات [illegible] ابن ابی الحدید را از بر حفظ کردم در حالیکه بیشتر معنی
آنها را نمیدانستم کم کم فهمیدم کوشش و صبر و عزم انسان را میتواند بمراتب عالیه برساند .
پس از یک سال که برای دیدار خالو و کسان به قریه خود دهان برگشتم دیدم باز چیز دیگری شده ام
آنان که در آن حال خود گشته و پریشانی و بیچارگی و ناتوانی و بیکسی با خواری مینگریستند باز
آغاز کردند که احترام گذاشته و انسان شناختند فهمیدم آنچه برای انسان لازم است اولا
استقلال و رفع حاجت از دیگران و نظر داشتن بخود و بخویشتن و هر حاجت است هر قدر
هر کس رفع حاجت خود را خود کند عزیز و محبوب و غالب و مطلوب است بدترین بدیهای انسان
نظر داشتن بدست دیگران و حاجت داشتن بدیگران است در یک قریه نزدیک ده روز محرم
مانده وعظ نموده ذکر مصیبت کردم چنان مردم منجذب شدند که از سایر دهات هم شنیده رو
آوردند که با کمال امتنان مبلغی سالیانه مرا دادند و برای خوراک و لوازم خریدم چند
خالو و کسانم را روسفید کردیم اما قناعت را از دست نداده با پدرم [illegible] خط مقام انسانیت
[illegible] هیچ از نمایش آرایش بالاتر نیست که انسان همینکه استقلال پیدا کرد عزم کند که تکیه بکار
و عمل و هنر خود نماید واقعا پادشاه مملکت وجود انسان است و با همه بزرگی و کوچکی [illegible]
پهلو به پهلو زده و نیازمند [illegible] انسان است و حیوان [illegible] دنیا که [illegible] هستند که انسان باید
التجاء کند کار و قناعت و عزت نفس و قناعت اولین ترقیهای نفس است

در تمام دهها دیدم اگر یک نفر یا بیشتر از اینها که میگویند سید هم و اولاد پیغمبر هستند وا تقاً
از حیله گری و ستمکاری و مفت خوری و مردم آزاری اینان تمام اهالی در عذابند لکن بناچار گردن
داده و دل نهاده از نهایت پاکی و سادگی میگویند چه باید کرد اولاد پیغمبرند احترامشان لازم
بیچارگان گمان کرده اند که حقیقة اینان از نسل پیغمبرند و خداوند نسل پیغمبر را برای مفت خواری
و مردم آزاری و بیکاری و ستمگری و بردن مال بلکه عیال مردم خلق کرده هر کس جلو ظلم ایشان را بگیرد
فوری متوسل میشوند بنفرین [illegible] از خدا میخواهم خدا هم خانه کسی را که بمن ستم [illegible] ویران
میکند بلا بر او میریزد — بیچارگان نمیدانند اغلب اینان یک پارچه سبز یا کبود [illegible] یا کمر [illegible]
و بدروغ خود را منتسب بامام و پیغمبر کرده اند برای مفت خواری و تسلط و عیاشی و مال مردم آزاری [illegible]
انتساب ایشان دروغ است اگر صحیح هم باشد چه اثری دارد در صد و دلیل نسب ایشان به هر
پیغمبر پیوسته و پیغمبر و امام چگونه راضی میشوند نسل ایشان [illegible] ستم کار بر مردم [illegible] باشند بعلاوه
تمام هر کدام را [illegible] دیدم تفتیش کردم نسب ایشان باید صحیح باشد آن غرور و بی رحمی
دیگر الطبیعتی و نفاق و [illegible] حقوق انسانی عربی در نسل پیغمبر مانند عربهای دیگر هست و [illegible]
ایشان یک پایه گرانی بر دوش ایرانیان شده اند [illegible] که ایرانیان گفته اند [illegible] بسیار بسیار کم
دیدم از اینان که خلق خوش و دیانت داشته باشند سببش هم اینست که اغلب اینان از شرارت
نفس و حرص ستمکاری و مفت خواری خود را ملتبس کرده و به پیغمبر منتسب ساخته اند از این جهت [illegible]
صلاح است یا اگر نسب صحیح داشته باشند از کودکی اعتقاد ایشان بر اینست که خدا ایشان را برای
همان انتساب مافوق سایر مردم و نسبی عالی خلق کرده و مردم را خلق کرده که زحمت کشیده مال تحصیل
کرده و پنج یک بلکه بیشتر را به [illegible] اینها بعیاشی و تجملات و شهوترانی و ستمکاری خرج کنند که [illegible] نسبت
نمود و مردم این عقیده را داشته باشند چه گمان خیر با اینها میتوان برد خصوصا که بیش از هزار [illegible]
سال است عقیده را که [illegible] طبیعی مردم شده بر ضد انسانیت [illegible] گفت الله [illegible]

[illegible]

(آزمایش مهم دیگر) من از جوانی تا کنون که بسن پیری نزدیک هشتاد
سال رسیده‌ام همیشه و همه جا و در همه صنف غنی و فقیر اعیان و عوام و عالم و جاهل
و زن و مرد و پیر و جوان اثرا بالعیان دیده‌ام بیکاری و یا بعبارت دیگر
تنبلی و تن بکار ندادن و هر روز کار نکردن منشأ تمام مفاسد و بدخوئیها و دزدیها و تمام
کارهای وحشی و بخور و خراب خانواده‌ها و ضایع شدن مردان و زنان است پس قطعاً
کلیه همه مفاسد و شرور است چنانکه کار کردن منبع تمام نجات و حیات و خیرات است
فرق ندارد مالدار بیکار وقت خود را بیهوده بکارهای هرزه صرف نماید یا ندار بیکار از راه حیله
و دزدی و ستمگری و آدم فریبیها و چه ساختن نما اسباب و جعل خرافات و بی‌شرافتی و ذلت خود عمر
میخواهد معیشت کند بلی در حدیث و حکمت ذکر شده شرب مسکر کلیه شرور
است و دروغ کلیه شرور است در این نظر باید گفت که در میان معاصی چه بسیار
این دو چیز تنها در خود اینها نیست بلی کارهای بد دیگر هم میشوند لکن کار بیکاری
معمار نجات هر که اساس کلی است در همه عالم از اینست من کوشش کرده‌ام
هیچ وقت بیکار نبوده‌ام و هر کسی دست رسم داشته بکار واداشته‌ام اولاد
خودم و دوستان و کسانم از بیکاری تحذیر کرده‌ام هر کس باین کلمات من توجه کند
باید عقیده کند که مردم و جوانان و کودکان را بکار وادارد یکی کانون انسانی جهنمی
دومان باب داده و دو بنیان جمعی معتبر ترتیب یافته و اهل خیر ملتی عقلاء در وجه
مجلس کرده‌ام صورت آن در میان نوشته‌جاتم موجود است مفاسد بیکاری را شرح داده
[illegible] دانسته‌ام [illegible] قطعاً از باقی شعبه ظلم و گدائی بیشتر است که همه ناشی
از بیکاری است بحکم عقل و شرع بهتر از بیکاری که بالاخره مردم آزار است کاری
نتواند بود خداوند جوان بیکار را دشمن میدارد ملعون است کسیکه کل بر مردم است

(آزمایش دیگر) اگرچه این مسئله چندان مهم نیست لکن یادگار است من
چنین دیده‌ام که هر جا از شهر کوچکتر و از ده بزرگتر باشد مردمان آن بدتر از شهری و
دهستانی میشوند ابهر و [illegible] و خرمترین جاهای [illegible] است یک دو خانه
هم [illegible] که در وسط حلقه میان در کوهستان دراز واقع شده تقریباً پانزده
فرسخ آب و قنات و باغات و کهسار و انهار و سبزیات بهم پیوسته مثمره قشنگ و فایده زیاد دارد
باغات ضایع می‌نهند داشته [illegible] از خانواری هم پیوسته از مضافات متعلقه
و [illegible] شناط و ابهر و شریف آباد و [illegible] الی ضیاآباد و قارسیج [illegible] است
ابهر که قصبه بزرگ و از شهرهای قدیم در وسط واقع شده اهالی اینجاها نه سادگی دهاتی دارند
نه ملاحظه و بزرگواری شهریرا مردمان خوبی نیستند غالباً با هم خصومت میورزند و با اتفاق خود را
فقیر میکنند هم چنانکه دیده‌ام مرد عامی جاهل که خود را نادان میدانند خوب و خوش نفس
و آماده شنیدن نصح صحیح و قبول نصیحت و اصلاح هستند شهریها هم غالباً نظر بلندی در معیشت
و فهم قابلیت برای معرفت و شکسته نفسی دارند مردمانیکه واقعاً عالم شده و طی مراحل در علم کرده و عمل
بالخاصه یک حسن اخلاق و تواضع و نظر بلندی میکنند و در خوبند اما کسانیکه از مرتبه عامی صرف
گذشته و بکوشش اندک طالب علمی رسیده و مجالس بزرگان دیده یا چندی در مجالس علم حاضر گردیده‌اند
بسیار بد و لجوج و نادان و خودپسند میباشند طرفه التفاتی بسیار اسباب زحمت است.
من عکس تصور اهالی آنجا را که تمام رنج تعهد ایشان است و باید [illegible] عموم بشر اقدام می‌کنند
وجود از زردشتی چیزی ندارند [illegible] بر سفره گستر ولی باغات [illegible] دیده‌ام از شهرها
که صاحب سرمایه و زردشتی [illegible] در اطراف [illegible] دهستانی [illegible]
[illegible] شد سرانیرا چنین فهمیده‌ام که [illegible] و عرق جبین میچینند باید زندگانی را
[illegible] تهیه نمود اگر [illegible] شود دست و کار [illegible] زنده باد اما شهری که اغلب بظلم یا زیر دهاتیان [illegible]

و قناعت و دیانت و تنگدستی جمع کرده اند اطمینان دارند که باز نتوانند آن فنون گرفتن مال مردم را
بکار ببرند و بهمین جهت است روحانیان و آخوندها و کشیشان بر طمع هستند و هر چه بگیرند سیر نمی شوند
زیرا امید بکار خود ندارند سرمایه ایشان کلیسا و مردم و فریب ایشان است می ترسند از اینکه شاید
مردم سر کیسه را بستند و بدام فریب نیفتادند. لهذا اغلب اندازه بی رحم و ظالم و ستمکارند
تا یک مال صغیر یا عاجز یا یتیمی از کسیکه عاجزند بدست ایشان افتاد و تا تمام نکنند دست نمی کشند
و هم سب دکر و بیمار یکی طرف و بیوه و صغیر و بدبختی نمی کنند هر قدر بیشتر جمع می کنند پنهان کرده
باز خود را نادار بخرج می گذارند چون وسیله افادی ایشان نام فقر و ناداری است الله نیوم بکم

(آزمایش دیگر) اینکه دهاتیها اغلب مردمان تندرست پر قوت چابک کارگر
و با هوش و استعداد و حاضر کار و فهم مراد هستند و اخلاق ایشان از حیث عفت و نگاهداشتن نفس
و وفا و حفظ دوستی و صفا از شهریها بسیار بهتر است قابلیت ذهنی ما دیدیم که اگر مانند شهریها
و مانند اغنیا و اولاد ایشان تربیت شوند از شهریها و ایشان با بعد مردها فوق العاده بیشتر پیدا
می شوند همچنانکه اگر دختران چاق و سالم و قشنگ ایشان را مانند زنان شهر تربیت و آرایش کنند
قطعا زیباتر و قشنگتر از شهریها باید واضح است زندگانی ایشان در هوای پاک آزاد و آب پاک و دست
نخورده و خوراک طبیعی بی عیب و پیوسته در کار و زراعت و جولان و ورزش خستگی

و سبب عفت ایشان مخلوط هم بزرگ شدن پسرها و دختران روبا روشنا ختن ایشان همراه هم
یکدیگر را مانند برادر و خواهر دیده و روپوشیدن و دوری و زیستن و با فکر زن نگفتن ...
و با فکر مرد زندگانی نکردن زنان و قناعت بزن و شوهر بیکدیگر و جاه ... فریب و حیله
و ساختگی و بیرونمان آدم فریب و آزادی طبیعت و غیرت و شرافت است واقعا زندگی
درست و تربیت طبیعی همانست که در دهاتست ... لکن شهریها که مسلط بر ایشانند
و زندگانی و حقیقت ایشان اند رشته ... نیست با ظلم و حیله و گدائی و دعاوی دروغ
و فریفتن در معامله شهری زندگانی ایشان را مسموم کرده همه بدبختی ایشان از شهریها تا هم کارد را برد

(آزمایش اساسی مهم) باید دانست که در عمر انسان از اول تا آخر هر چند
چند چیز خیلی مهم است لکن هیچ امری مهمتر از مسئله ازدواج و اختیار زن
برای معاشرت عمری نیست به بیانست که به روما در و برادر و خواهر و خویشان
و دوستان و همسایگان و شاگردان و همه مردمانیکه انسان بیک جهت با ایشان طرفیت
و بستگی پیدا میکند هیچ یک شریک زندگانی انسان نیست که شب و روز و جسم و سیری
و خوشی و بدی و راحت و زحمت و عزت و ذلت و احترام و دوانی و سیری و گرسنگی
و شرافت و رذالت انسان نیستند تنها زن و شوهر با یکدیگر شریک عمر هستند
بلکه دو تا مانند یک نفر هر یک نصف دیگرند مؤسس خانواده اند و می شوند و بنیاد
یک سلسله و طایفه صد هزار نفری و میلیونها باشند هر یک شیشه بناء دیگری هستند
در فقر و غنا و راحت و زحمت و بیماری و صحت و مرگ و زندگی و بزرگی و کوچکی
بهترین تمام امور زندگانی جهان این امر است و اهتمام و دقت در آن و اجتناب کلی
در این امر بعض گفتگوها شده و یا ممکن است بشود و شایسته هم است اول اینکه
آیا تاهل بهتر است یا تجرد در این مسئله ادله و دلایل زیاد و برای لزوم و بهتر بودن هر طرف
گفته شده جمعی گفته اند انسان نخواهد از آنها گرفتاری و زحمت و بلکه معصیت ... است
بسلامت باشد بهتر از تجرد و ترک زن گرفتن نیست که پس از افتادن باین دام به خلاصی
محال یا دشوار و دیگر عمر انسان با خوبیست و توقعات فامره و معارضه و توقعات و خصومات
گرفتار می شود مانند کسیکه خود را بزندانی انداخته و دقیقه بزار و بکرده ... و شب و روز ...
این بندها را بگسله و از این زندان برهد و نمی تواند جز اندوه و ملال ... و با تو ...
و افسوس و حسرت ندارد تا مرده این ... قیود ... جان ... از ... خسته ... نخواهد کرد
تصور نشود که اگر کسی این فکر را بکند و خود را مبتلا نماید نسل انسان ... خیر خیر ...

مردم در دشت و بیابانها و بلد و ابنیه؟ تفکر در نتیجه کار نکرده بظاهر بیت شهوت این عمل را انجام
داده بلکه از دیاد نسل بشر شاید موجب خطر هم واقع شود. این تصور و تامل در اختیار
تزویج یا تجرد در حقیقت یک قسمت از مردم ارباب فکر و تربیت محققانه مطرح شود جمعی از قدیم
تجرد را ترجیح داده اند و این عصر دیده می‌شود در حقیقت تحصیل کرده و تربیت شده‌ها این فکر
بیشتر قوت گرفته. لکن غفلت نباید کرد یک قسمت از جوانان عصر که این را اختیار نمیکنند
بلکه اختیار تجرد می‌کنند نظر ایشان مردود و باطل و برای نتیجه پستی است.
یعنی می‌گویند اگر تزویج برای اطفاء شهوت است با آزادی بی قید در قابت و خلوت جسارت
هزارها زن از هر نوع هستند که کفایت این مقصود را می‌کنند و اگر برای فرزند و نسل است
چرا من خود را گرفتار تربیت نگاه داری چندین فرزند کرده آزادی خود را در تربیت و سیاحت
و عیاشی در هر جا و به هر طریق با نام و اسیر و مقید کردم. واقعاً این نظر تنها برای شهوت
رانی و زیادتی عیش و سرخودی و آزادی در شهوت کامرانی است. قطع نظر از آنکه
بالاخره خلق و خیال به وحالت پستی های نفس است کسیکه در این خط سیر کند در اندک
زمان خواهد دید چنین عمل خیال که برای شهوت پرستی و کامرانی بود بجای تشفی مقصود را
بیشی آورده این چنین آدم با بدن و عقل و موقعیت شهر شغل و اسب و لیت نه خانه
دارد نه طرف محبت و یگانگی نه دلبندی دارد نه عفت و خانوادگی نه حکمت دارد نه قید
منزل و روابط فرزانگی یک نفر باطل مهمل مانند حیوانات گرسنه یا سگ ولگرد
در هر کوچه و گذر و هر منزل و مقر برای شهوترانی دخوش کند آنی خود را اوج و باطل
کرده خود شهوترانی و خوش گذرانی را از دست داده نه حبیبی دارد نه دلسوزی و رفیقی
بی خانمان و آواره هر جا افتاد و هر جا مرد کسی را با دلسوزی نیست و دوست حقیقی
و خیرخواه و یار و یاور و رفیق و پناه ندارد خصوصا در حال پیری و بیماری تصور نتوان کرد

پس در حقیقت گفتگو میان عقلا و ارباب فکر و تجربه و نگاه کنندگان
بعواقب امور است. الحاصل انسان در عالم جوانی و جوش
شهوت و سرگرمی جوانی و قوت و غفلت از گرفتاریهای جهان و توجه
نداشتن با نچه در تاهل و داشتن خانواده و زن و فرزند و خویشی پیوند
از زحمتها و آفات و بلیات دارد. در آن وقت آگاه شود از آنچه
پس از تاهل و خاموشی شهوت و پیدا کردن خانه و زن و فرزندها و لزوم
معیشت و گرفتاری ابدا او در راه بردن زن و تربیت و بزرگ ساختن فرزندان
بلکه گرفتاریها که بعد از بزرگ شدن اولاد حتی زن و فرزند داشتن ایشان
برای انسان است و بر اند عاقبت این کار این قدر بلا و آزار دارد.
اختیار تاهل نمی‌کند و خود را میان دریای زحمت و اندوه و مصیبت
نمی‌اندازد. بلکه خود را در معرض خطرهای دنیا و سستی دین و دوستی و کینه
و احتیاج و بیکاری قرار نمی‌دهد. واقعاً تنهائی و آزادگی و نداشتن قید
بندگی زن و فرزند و لو لازم آن که حد و حصر ندارد و حاجت کم بالطبع خیال
بلکه بی قیدی بیک وطن و منزل و خویشاوندی و شب هر جا رسید خستگی بجز
سر گذاشته آسوده خوابیده و برخواسته در جهان سیاحت نماید و در علوم
سیر کند و اوضاع جهان و عالمیان را تماشا نماید از چیزی نترسد و در فکر
غیر خود نباشد خیال راحت و معیشت با قناعت بلکه سلطنت کامل
یک نعمت بی قیمتی است که پس از گرفتاری بقید و زنجیر زن و فرزند آدمی
در خانه‌ها و خویش و پیوند و دچار شدن بدوستیها و تکالیف و دشمنیها و غیرها

آن انسان بیچاره از چه نعمتی از دستش رفته و چه بلایی بسر خود آورده هر قدر
کوشش کند بند استوارتر و زنجیر و زندانها بدتر می‌شود و خلاصی غیر ممکن
می‌گردد. مخصوصاً انسان اگر از پیشه بیابد آنچه را که پس انداز نمایش در عمر
خواهد داشت. بلکه خواهد دید جان خویشان و زن و فرزندها که او تن و
جان بلکه علم و کمال و ایمان را براه ایشان از دست داده پشیمانند هر کس تمنی
بی امان و بر ضد راحت انسان استند. تو را می‌خواهند تا خدمت کنی تا دیگر
از تو خدمت بر نمی‌آید و بتو حاجت ندارند مانند خاکروبه دور می‌اندازند
و مانند نجاست دور می‌سازند. اگر از تو استفاده نمی‌کنند تا بودی تو را خواسته
و اگر محتاج باشی تو را بار گران شناخته. تو یک عمر خدمت کردی نعمت دادی
و برای سلامت و عزت و ترقی و راحت ایشان شب و روز از پی دیگر
در نظر ایشان قدر و قیمت نداری عوضی برای حقوق و نعمت تو نیست
بلکه اغلب صدق و صفا و مهر و وفا را نمی‌شناسند حقوق قدیمی نعمت را نشناخته
تو را دور انداخته. آنگاه بدترین درد و اندوه تو که راحت و عزت ایشان
بود بعد از این سه بدترین مصیبت تو حق ناشناسی و عدم اطاعت
و ناسپاسی ایشان خواهد بود. با همه این بیماری و مرگ و خواری و ناداری
و ناتوانی هر یک یک مصیبت ناگواری است برای تو. بلکه از رفتار ایشان
بدتر از دشمنی دیگران دشمنان جان ستان آزرده‌تر می‌شوی. واقعاً چرا؟
انسان با اختیار خود خود را بیک چنین ورطه افکنده و برای خود اندوه
و درد و غم و زنجیر و زندانها تمام عمر را آماده سازد؟

اینها است لکن من فکر کرده‌ام اگر تأهل با شرایطی که لازم است
اتفاق بیفتد بهتر از تجرد است و این وجود شرایط صحیح لازمه هر چند
بیک اندازه با کوشش و فکر و تأمل و احتیاط و تحقیق در اختیار زن و خانواده
او و صحت و پاکی و نجابت ایشان ممکن است بدست بیاید لکن غالباً بخت
و اتفاق و خارج از قدرت و اختیار است. بسیار است که کوشش در این باب
بی ثمر شده و یا با نومیدی و بی تجربگی بخت آورده خوش و دلخواه شده.
تجرد واقعاً بی هنری و بی دلیری و بی کسی و ترسیدن از ولوله و لوازم
و مشقت زندگانی و زحمت هستی در جامعه بشری است بلکه گریختن است از تمام
زندگی و جستجوی مرگ و نیستی و بقول [illegible] اسود کی است ترجیح نیستی بهستی
و تاریکی بر روشنائی و بیکاری بکار و خواب به بیداری و کمال روح است
انسان به زن و فرزند و خانواده از عوالم عالیه خانه داری و محبت و رابطه
کامله عضویت عالم انسانیت و اساس جامعه و مهر زن و فرزند دلبند و شیرین
کودکان نیم خنده بلکه نام بلند از برکت کارها و اثرات فرزند سربلند است
بی تشکیل خانواده و نگاهداری زن و فرزند و تربیت کوچکان و بزرگان
و دلسوزی زحمت دارد و انسان را بیکاره بیزار می‌سازد لکن مرد شجاع
و انسان فاضل کامل باید خود را نگذارد تا از رنج زندگانی برهد این اختیار
تجرد و محروم شدن از جهان گرده است یک نوع خودکشی است که از بی‌فکری و بی
هنری و کمی عزم و استقامت و مردانگی و شجاعت می‌زاید. بلکه ضدیت حکمت
خلقت انسان بنمو زوجیت و نر و ماده و جذب دو روح بطور فطری است.

تا انسان زن نیاورده و خانواده تأسیس نکرده و بی‌خانه و فرزند است نشده
از یک عالم مهم بی‌خبر است. تأهل واقعاً انتقال از یک وضع و عالم غمناک کسالت‌انگیز
و بی‌خانمانی و لاقیدی و متأثر شدن از شادی و غم و محبت و عداوت
و لذت فرح و دلخوشی آوردن سود و حاصلش با زحمت است به یک عالم مردی
و بزرگ منشی و محبت و بذل. آیا دیده‌اید اغلب اشخاصی که زن و فرزند ندارند
یا زن دارند و فرزند ندارند لئیم و خسیس و خشن و همیشه مأیوس و کارهای خود را
بیجا حساب می‌کنند؟ آیا چه ابدی سبب لئامت و خست بی اولادها را؟
آن این است که مال در نزد این اشخاص بسیار عزیز است و این ناحق و جای ملامت
هم نیست زیرا لذت زندگانی و نعمت و عزت و احترام بلکه زبان داری و
برتری در دنیا و کسب تقوا به وسیله تأسیس امور خیریه و دستگیری درماندگان
و اعانت با فتادگان. تأسیس کارخانه‌ها و کارهای بزرگ که نتیجه ترقی عالم
است نتیجه نمایش هنر و علم و بروز علو و شخصیت بزرگ بسته به مال است.
مال بسیار روشن است از جان عزیزتر است زیرا از زنده ماندن و معالجه بیماریهای بدن
و خلاصی از سختی‌های کشنده با مال است. فرض کنید زنده و تندرست هستید لکن در
قوت روزانه بیا بمیرید ماده‌اید مجبور و گدایی و ذلت و خواری. پس کسیکه مال دارد
و خرج نکند در موقع بهتر از نادار و دردمند است و لیست این اشخاص نزول است. بالجمله
مال عزیز است اما قطعاً زن و فرزند و راحتی و خوشی عزتشان عزیزتر است. لهذا
کسیکه زن و فرزند دارد از عزیز برای عزیزتر می‌گذرد و خرج می‌کند آنگاه عادت و جان (?)
می‌شود. اما کسیکه زن و فرزند ندارد مال نزد او از هر چیز عزیزتر است خرج نکرده خسیس می‌شود
علاوه بر همه اینها عوالمی در تأهل و خصوصاً تأهل دلپسند با جذابیت عشق است.

اولاً عشق و تماشای میان مرد و زن بیش از وصلت و حرف فکر و گفتار و مذاکره میان
دوستان و هم سنان در باره معشوقه و نامزد و زن و آن ظرافت‌ها و نکات و اشارات
و خوابها و آمال و آرایشی که همان از مرد و زن و خواستگاری و توسیط وسایط و تحقیق از جمله حال
و مال و غنج و دلال و تخیل در عالم وصال اینها را اگر از زندگانی انسان حذف کنیم جز خوردن
و خوابیدن و گردیدن خشک و تهی بی‌خبر نمی‌ماند که بنابراین آن را عمر محبوب داشت. بلکه اگر عشق
و فکر جمال دلدار و وصال و نجوای دلکش محبوبه‌های مهوش نباشد تماشای گلها و بستانها و چمن
و گلستانها و صحبت با شیرین‌سخنان و شنیدن موسیقی و آواز مرغان خوش‌الحان هم لذتی نخواهد داشت
بلکه چشم اگر در عالم همه اشیاء و نقشه‌ها از جمال دلکش محبوبه بنگرد بقیه انجمن محبوب اصلاً است نه بیره
بعد و اتفاقاً صحبت با محبوبه و دل آرامای نکته سنج و با فهم با تناسب اخلاق الخ لذایذ است تا کسی
تأهل نکرده و زن محبوبه دلپسند نداشته نخواهد دانست که انسان که هر بیچ کار از فکر و زد و خورد
و کشمکش و آلودگیها و تعب‌ها که دیده و کشیده در نتیجه چیز نفیس و همین یا دختر یوشیدنی یا مأکول
لذیذ خوردنی برای جانان محبوبه حاضر کند و از سپردن با صندوق و دستمالها در کنه فرزندان را باید
و اولاد و دلش و کودکان چه قدر لذت دارد و همه تعب‌ها فراموش می‌شود و تمام نعمتها گوارا و نوشین می‌گردد
زنیکه شوهر خود را عزیز و پناه و محبوب و مایه کاه دانسته او که در بیرون در کار بایستی از تنها (?)
او و تمام چیزها را مهیا ساختن برای ورود او پاک کردن منزل و خانه ترتیب ساختن تنهایی و تجملات
تهیه غذاهای لذیذ آراستن بچه عزیز و دویدن پیشواز و برداشتن هر بار سنگین و پاک کردن عرق
جبینش و حاضر کردن چای و آب و شربت و دوغ و سکنجبین و انتظار خوب پختن و ساختن غذا و راحت
کردن آن زحمت‌کش صاحب و مالک جان و خانه و دادن خبرهای خوش بیکدیگر و دلجوئی از هم
در هنگام ورود خبر دو زنیا و غم و افسوس و از اینکه شوهر نتوانسته چیز دلخواه قشنگی را برای خانه و بچه
بیاورد و دست و پاچه شدن زن برای اینکه بفهماند او هیچ چیز نمی‌خواهد جز سلامت شوهر و صاحب

واندا ختن بچه خنده چاق تازه براه افتاده و زبان گشاده باغوش پدر جستن از بیرون آمدن پدر یک
تازه و دلخوشی و بوسیدن آن نو گل مانند توپ و زیبا او سخن گفتن و اینکه هم در بوشکی بوده
آن نو گل عزیز شترک و خورسندی زن از پیشرفت کار شوهر و شادکامی شوهر از رفتار
و کار دخلوص زن پاک بی غرضی و شرکت ایشان در اندوه و بلا و مصیبت زیرا اینکه وارد شده
و خشمناک شدن شوهر بر کسیکه نسبت بزنش توهین کرده و دل او در شکسته و اظهار دشمنی زن بکسیکه
در بیرون دل شوهر او را خسته و اتحاد بیکدیگر و تسلی دادن در هر امری که موجب کسالت است
و ملاطفات معنوی زن و شوهر نسبت بیکدیگر در حالتیکه وارد شده که او را رنجانده و ملال
او را ننفزاید و ساکت کردن کودکی در وقتیکه او خسته و در خواب است که رنجیده و بیدار شود
دیگرانی هر دو نسبت بیکدیگر در جاهائی که لازم شده و پیش آمده و احترام شوهر بکسان زن
بخاطر او و احترام دختر زن بکسان شوهر مخصوص جاهای او وهکذا یگانگی روحی و جسمی و جانی
و مالی میان ایشان که هر دو در کار است و دلسوزی و پرستاری نسبت بیکدیگر در حال ناتوانی و بیماری
و غیر اینها مذکورات که زندگانی انسانی بی آنها پوچ و تهی و مانند درخت خشکیده بی بار است
باین ملاطفات با هر باغ و هر گرفتاریها و زنجیرها و قید و بندها تا اهل عبارت از زندگی است و داشتن
زن تمام شدن نقص انسان است که آن هر یک از مرد و زن ناتمام و پاره است

هم چنانکه اگر نسبت یاری کرد و انسان در جاه زن تبدیل به خلق رنگ و ار حیله کار بد دنیای
دل آزار خود پسند منت گذار صاحب سوظن و حکمران بشوهر و در نزد او نسبت بخویشان و کسان
او و دعانیه کننده از مال و کار و منت گذار و اظهار کننده ناپسندی نسبت بشوهر و بالاتر بخویشان
خانواده و سلسله پدر نسبت بخانواده شوهر و خلوت نه دخلوت خود اظهار رقابت کننده به دروغ و تهمتی
مهمان دیگر زننده از زحمت برای حفظ راحت و مقام شوهر و کوشش دهنده بر هر چه که میان او و دیگری
هم کند رد و جستجو کننده از کارهای بیرون او دیگر اینکه گفتن نمی خواهم که با اینها بنه نسبت بال

و ابرو و ناموس شوهر و کوچک شمارد شوهر را نسبت بخود و شاکر نباشد به نعمت که از جانب او
میرسد و تکلیف کند آنچه میداند فوق طاقت او است و غم و شادی او را مسخره کند و کسان
و خویشان او را کوچک و خوار شمارد و در دیگر جمع مال برای آینده و مال خود تنها خود را بر
مرد و مرد را برای خود هیچ نداند بکارهای نیک و بد او ایراد و اعتراض کند و از دیدن او شاد
نشود و از دوری او اندوهناک نباشد و خود را برای نمایش بدیگران بیاراید و کار کردن
دنیا و عیاشی را بکار حفظ خانه و خورسندی شوهر مقدم دارد و اهمیت نخواهد خود را
با جمال و معتبرتر از شوهر و بزرگتر از او در نظر دهد افتخار را بشوهر نداشته خانواده پدر را
نخواهد از قدر شوهر بکاهد و در قضیه شادی و غم و تندرستی و بیماری و عزت و ذلت و مرگ
و زندگی شوهر نباشد شکم پرست تنبل تحکم کننده و خود پسند و ناراضی بوضع خود
و نامهربان و دل سرد و ول گرد در غیبت دیگران و نسنجیده سخن گفتن کوشش نماید
آیا به خوئی و بد رفتاری و بدی زنان شمار می آید؟ آیا کسیکه دچار چنین زنی شود او
زنده است آزاد است؟ راحت است؟ خود را انسان شمارد؟ آیا هیچ بلائی بدتر از این
تصور توان کرد؟ پس هزار مرتبه تجرد و بیکسی و غربت و آوارگی و فرار و زندانها و زنجیرها
شکنجه ترجیح بر یک چنین تاهل دارد. بدتر از آن هرگاه اولاد بد داشته باشد که ابدا
اطاعت پدر نکرده و در پی تحصیل علم و کار و تربیت نبوده در رفیقان بد کار و مستبدی اعمال
ناهنجار بوده از پدر خرج مال بخواهد و به هرزه دو برای صرف عیش و مستی و بد نامی و قمار و عشق
زنان بدکار یا دختر یکه بدانند اطاعت پدر و مادر جهت خودسری اختلال و فتنه بر جا
و هر کس باختیار خود تاهل کند خانواده پدر و مادر و آبروی ایشان را هباء هدر نماید
خصوصا هرگاه هم زن بد هم اولاد بد باشند و یک بدبخت حال مال و آبرو و احترام او را
و عزت و ناموس بپاشند آیا هزار مرتبه مرگ از گرفتاری این بلاها بهتر نیست؟

وهم چنین برای زن اگر محبت یاری نبود و صبر و حوصله و دقت و تجسس خود شوهری کند
البته نزد یک شخص صحیح راهنمائی کرد یک نفر مسن عاقل غیر متعهد آن را پیدا کرده
بناگاه خود را در آغوش یک مرد کامل دید که دلدار و پناه و ناصح و خیرخواه و مربی
و غیرتکش و راحت‌خواه او بوده همه روزه در رفتار و کردار و خانه‌داری و فرزند سوی
با او راههای صحیح یاد دهد او را از هر کار و رفتن به هر جا و هم‌نشینی هر کسی که آنها کسر یا نیک باشد
و مال و آبرویش و او را حفظ کند و برای او هر چیز که سبب خوشی و آسودگی و عزت و فخر
و بزرگی است فراهم نماید و همیشه خوشنودی خاطر و احترام کند و شرافت و دنیا او را در نظر
داشته در شادی او خوشحال و در گرفتاری و بیماری او تکیه‌گاه و پناه او باشد و فرزند عزیز
مشترک که سبب اتحاد تام و الفت کامل دو جان است پیدا نمایند مرد همیشه دنبال کار خود با کمال
شرافت و بعد از ترتیب خانه و راحت عیال فعال باشد. آیا چنین نعمت و فرصت زن که
با راحتی و شرافت هزاران مرتبه بهتر از زندگانی در خانهٔ پدر مانند یک خانم یا یک کنیز
خشک بی‌خبر از عوالم عشق و محبت و استقلال خانه و فرزند و خدمت یک دختر پناه و نوازش
نیست هر چند پدر خیلی هم متمول و مهربان و خانواده هم بسیار محترم و شادمان باشد زنانی که شوهر
زنده محروم نصیب یک متاع بی‌قیمت فروخته بلکه گل و مانند گربه است . اما خدا نکرده اگر یک دختر
چشم بسته و زن با شرف و با عفت و فرشته صفت با یک نفر و چار چنگال یک شوهر بی‌کمالی شد
که در اندک وقت مال او را خورده و ناموس او را شکسته و روزی یک معشوقه باک جان پرور او را در خانه
گذاشته و در دنبال زنان بی‌عفت و رفاقت جوانان بی‌شرافت و در تهیه تنها ماندن (افتاد) و انتظار گذشتن
دیگران که شاید زن نبوده راحت و رنج و خوشی و ناخوشی و خدمت و زحمت او را انکار شمرده
و خود را به دست بی‌غیرتی و ذلت سپرده یا تنبل و بیکار و بیکاره در خانه مانند زن خوابیده
دیگر راحتی نه و تربیت اولاد ننموده و هکذا آیا چنین هزار مرگ برای اینها بدبخت‌تر از شوهر نیست؟

اجلالت رو بود تفضل و نعمت زن و شوهر خوشبخت و بدبخت اینها مرد تمام
زندگانی آنها دخلی هیچ چیز ندارد در واقع تمام خوشی یا ناخوشی عمر است مانند هم شوهر به
یا خوب یا دارائی و ناداری و رفتن و خویش و مهر به ملکه و دوستی و دشمنی و مرض و صحت
نصیب هر چیز غیر آن موقت است خلاصی دارد و همیشه زندگانی آنها بسته
به شما نمی‌توان گفت که اولاد بهتر از زن نیست باشد با زن از زن به طلاق جدا
می‌توان خلاص شد اما نمی‌توان اولاد را گفت خلع کردم فرزند من نباشد خدا
هیچ کسی را بواسطه زن و فرزند بدبخت نکند . به هر حال از این ملاحظات منظور من
بیشتر از آن بود که گفتم مهمترین امور زندگانی انسان‌ها تأهل است .
پس باید در نهایت اهتمام و دقت و احتیاط کرد هم مرد در انتخاب زن و هم زن در انتخاب
مرد هر چند که گاه می‌شود پس از نهایت دقت و اهتمام و کوشش بناگاه اشتباه
می‌شود و هر چند غالباً آنها کوشش می‌کنند که اگر اتفاق ناگوار آورد بلکه بطوری
اصلاح شود لکن بعقیده من اگر کوشش شد و نتیجه نداد هر چه زودتر هر قدر زن یا
دختر زود جدا شدن و خلاص گشتن بهتر از هر کار است. عقلا و بزرگان هم در این
مسئله برای اهتمام کلیاتی گفته‌اند که مراعات آنها غالباً آنها را از خطر نگاه می‌دارد
من هم تجربه خودم را می‌نویسم اولاً باید بسیار اهتمام کرد که وصلت با یک خانواده
نجیب با شرف و تربیت شده و دارای عقل و کمال باشد خواه زن بگیرید یا بدهید
قطعاً نجابت و شرافت خانواده مؤثر است از این جهت است در اینجا یک تناقض و اشکالی
با این شرط و شرطیکه دوم می‌گویم پیدا می‌شود و آن اینکه قطعاً و جزماً نسبت به هر دو
اجبار و مراسته و نشناخته و ندیده وصلت کردن باید در کار نباشد که اگر میل و عشق
و محبت یک طرف بطور حقیقت نباشد بالاخره یک پشیمانی و نفرت و عداوت تولید می‌شود

که هیچ وجه چاره نمی‌پذیرد بدبختانه غالب ازدواجها در ایران بلکه در تمام عموم اسلامیان
خصوصاً در میان عوام و دهاتیان با اجبار دختر که حتی از ریشه سستی تشخیص معنی زن
و شوهری و محبت و عشق واقع می‌شود مانند فروش و خرید حیوانات و بعد رفتار زن با شوهر
اغلب بر خلاف حکم اساسی اسلام مانند مالک و حیوان زرخرید است مرد زن را مانند یک کالا
و گوسفند دانسته که باید رفع شهوت کند و نتاج بگیرد و بکار برد مانند اسب و شتر زرخرید که
باید کار کند و اطاعت نماید و شوهر حق زدن و بستن و حبس کردن دارد یا گاه اگر زن غالب شد
و طرف او قوی گشت مرد مانند یک غلام مطیع است ابداً معنی عشق و علاقه و توانسی و مراعات حقوق
و راحت یکدیگر و معنی زن و شوهری که لباس یکدیگر و محل آرامش و رفع خستگی و ملال
و حامی و غم‌شریک و دو بال یکدیگرند از اینست که گاه پسر با اجبار یا دختر با اجبار
وصلتی شده که پدر و مادر و کسان بملاحظه مال و جاه و قدرت از طرف تحمیل آورده نه میل و خواهش
زن و شوهر نه مناسبت خانواده و نجابت و محبت عمل در کار بوده و گاه نادانی پسر یا دختر و
شهوت و جلوه ظاهری دو تا را بیکدیگر عاشق و مایل ساخته در حالیکه ابداً ملاحظه اخلاق و نجابت
و عفت و پاکی خانواده در کار نبوده اینجا پسر و دختر برای اینکه برای پدر و مادر و بزرگان احترام
نکرده اند غلط می‌افتند یا بعکس پدر و مادر بملاحظه صلاح خانوادگی اختیاری کرده اند که پسر و دختر
ابداً خبر نداشته و عشق و محبت و سنخیت و توافق لازم زن و شوهری نبوده زن و شوهر بر خلاف
غلط پدر و مادر و کسان یک عمر دچار بلیه شده اند پس تنها ملاحظه خانواده طرفین کافی نیست
دختر تنها عاشقه و میل و جلوه اولی غلط نادانی جوانی دختر و پسر و جمع کردن میان اینها و سیاست
دشوار است لهذا باید قطعاً نگذاشت پسر یا دختر در حالیکه هنوز تربیت نشده از نمایشها فریب
نیک و بد نفهمیده وصلت کنند باید در حالی وصلت شود که هر دو فهمیده باشند علاوه بر حال و وضع خوب
زن و شوهر توافق اخلاق و پاکی نجابت و محبت خانه و نام نیک و عفت و شرافت خانوادگی هم لازم است

از بلیات بزرگ اینست که زن خود را بواسطه مال یا اعتبار و قدرت خانواده
از شوهر بالاتر شمارد و زن بودن او بر او منت گذارد و برتری بر او جوید و هم چنین
شوهر بخواهد بپای اعتبار بر زن تفوق جسته او را کوچک کند اصلاً در این خط و خیال
بودن زن یا شوهر بی جهت و بی هیچ فایده خود را دچار نفاق و دلسردی بلکه کینه
می‌نمایند و هر یک نسبت به یکدیگر اگر در ظاهر هم نباشد در باطن گله و شکوه دارند،
و هم چنین منت بار کردن مرد یا زن بواسطه کار یا دارائی یا انجام یک امری یا بجهت
اعتبار و بزرگی یکی از خانواده سبب دلتنگی طرف است و ابداً فایده بر آن مترتب نیست
چه خوش بخت زن و شوهری که هر چه دارند از یکدیگر مضایقه نکرده و ابداً منت نگذاشته
دیگری هم ممنون بوده بلکه از یکدیگر در هر کار خوشنود باشند. هم چنین اگر یکی وقتی
نسبت به یکدیگر خطا کرد و حفظ مقام نمود آن دیگری بروی خود نیاورد و انزجار نشده
انکار نکند بلکه عهد و تعهد و تکرار در کار نباشد که در این صورت باید طرف با کمال مهر
و ملایمت طرف را متنبه کرده و از خط مخالفت خارج نماید هیچ چیز برای دلگرمی
زن و شوهر بالاتر از احترام و حفظ مقام و حمایت و توجیه کار غلط و اغماض
از غلطیکه بنادانی و اشتباه واقع شده نیست هم چنانکه سوءظن بیکدیگر
و تجسس و کوشش در امور پنهانی بجز جفا و دنبال کار یاد او افتادن یک بددلی بدتر
تولید می‌کند بالجمله باید قبلاً بسیار دقت کرد که خانواده زن یا شوهر بدنام
و بداخلاق و تباهکار نبوده باشرافت و آبرومند بوده و هر یک تربیت کامل
در اخلاق و احوال دیگری تجسس نموده بدانند که در منزل و بیرون با دوستان
و دشمنان و خدام و هم شأنان و هم شغلان چگونه بوده و از تربیت مربی که با او [illegible]
یا کسی دیگر و نهاد بوده و چگونه تربیت شده اند رسیدگی نمایند و تقدم قرار هم

باندازه باهم آشنا بوده ملاقات و مذاکره نموده یکدیگر را ببینند که بقدر امکان از
عقل و فکر و نظریات آینده مرد و زن و شوهری و ترتیب زندگانی یکدیگر و لو مختصراً اطلاع بهم
رسانیده از جمال و سلامت بدن و قابلیت کار آگاه شوند مرد عاقل را نسبت به زن
از حسن ظاهری تندرستی و صحت مزاج الزم است و بعکس .

ملاحظه

مخصوصاً تأهل که بسبب آن مال و جلال مرد یا زن باشد خواه کسانی که پسر یا دختر
تنها بزیبائی نظر اقدام کنند یا خود مرد و زن نظر بآن داشته باشند در قید جمال و
صحت و حسن اخلاق و عفت نباشند بهترین وصلتها است و در آخر سبب نفاق و
محرومی خواهد شد بلکه از اول آنکه مالدار را طالب شده خود را زیر بار منت
و کوچکی و ذلت داده و برتری آن دیگری را گردن نهاده مرد خود را باید شوهر
نه بلکه خادم شمارد و زن خود را محبوبه نشمرده خادمه بداند هم چنانکه تنها
جمال ظاهری بی ملاحظه جهات کار و کمال و حسن اخلاق و عفت و شرافت بسیار
بد و غلط است هر کس این نظر را دارد باید آن وصلت را موقتی و غیر حقیقی شمارد
زیرا قطعاً جمال بآن حال نمی‌ماند و بلکه در اندک زمان در نظر طرف بکلی از ملاحظه
محو می‌شود از زن یگانگی و حسن خدمت و عفت و از مرد نگاهداری و مدارا و غیرت
خواهند خواست پس جمیع شرایط مهم در وصلت است که به یگانه و دارای ۲ ملکه
در میان تمام اهل میانه یا شرقیان اهتمام نمی‌شود اغلب پسر و دختر ندانسته نشناخته
باقدام و هوسی بیمورد مادر گریبان خود را در دست یکطرفی می‌بینند که اقدام را بهدر
و مادر کرده بلا درنگ دعواها را به بخت پسر یا دختر می‌کشند افسوس فایده ندارد
و انسان حتی بلاست که طلاق و افتراق هم که بهترین کارها است لکن چاره منحصر است
بیشتر واقع می‌شود هم چنانکه بعقد زن بیوه که شوهر و خانه دیگر دیده تقی

از خطرات و دعوات نیست غالباً می‌بینی زن نسبت بشوهر بعدی شوهر و خانواده
پیشین را بهتر و بالاتر جلوه می‌دهد و می‌خواهد منت گذارد که از مقام بالاتر باو راضی شده
و اگر واقعاً هم بهتر بوده وای بحال شوهر بعدی و اگر بدتر بوده هم زن هرگز اقرار نمی‌کند
مگر آنکه باقتضاء خودخواهی طلاق گرفته باشد . زن بیوه اگر از شوهر پیشین فرزند دار
باشد دیگر بدتر است بلکه غالباً خانه دارائی شوهر بعدی در خطر ویرانی و تلف خواهد بود
وصلت با خویشان هر چند از پاره جهات خوب است لکن برای حفظ اردو اکاهی
کامل و مراعات شائنیه که ناچار یکدیگر در مقام منت و تفوق نمی‌شوند بهتر از بیگانه است .
قطعاً مراعات احترام میان زن و شوهر و احترام کردن یکدیگر و بی مضایقه در همه کار
بسیار مفید است بلکه اغلب اگر در اول مجازات تحقیق می‌کنند ما قعاد دلسوزی بیکدیگر
در حال ورود مصیبت و فقر و بیماری یکی یا هردو بیگانگی محبت می‌افزاید هم چنانکه قطعاً
مشورت در همه کار و نظر و رای یکدیگر را اهمیت دادن سبب فزونی محبت و احترام است اگر چه با
دلایل برای طرف عمل نشود بالجمله خانه از آن یا بهشت برین یا دوزخ آتشینی است
و سبب آن هم اغلب خود از آن است . از آن که در بیرونها بواسطه ظرفیتهای خودستائی
و داد و ستدها و زیانها و توهینها و واردات خسته و دل شکسته و آزار کشیده
خانه خود را پناه و آرامگاه دانسته خود را بآنجا رسانیده و بواسطه دیدار و تسلیت زن
محبوبه مهربان دلدار و دیدار فرزندان عزیز مهربان از خستگی خلاصی و از دل تنگی
نجات یافته تجدید زندگانی و ترویح روح می‌نماید چه خانه خوب و بهشت آرامگاهی است
هم چنانکه دیده شده برای پاره مردم که زن بد خلق دل آزار بر کوی بد خواهش بی میل
هوس پرست نامهربان به بدنگر خانه مانند دوزخ است می‌خواهند بخانه نروند و وقت را در بیرون
بگذرانند و گریبان بد بخت مالک دوزخ و غربت شکنجه عذاب شده‌اند برای زن هم همین .

در اهمیت ازدواج همین کافی است که دو نفر با هم در تمام عمر در یک جا و زیر یک سقف و در
عزت و ذلت و راحت و زحمت خوشی و ناخوشی باید باشند و برای غیر زن و شوهر میان
پدر و مادر و اولاد و برادران و خواهران و دوستان و خویشان هر دو نفر تصور شود این وضع دیگر
نیست و نمی توان زیست پس یا خوشی یا ناخوشی تمام عمر است و از اینها غیر یک زندگانی هزار
هر قدر در این مسئله بنویسیم کم است و هر قدر اهتمام شود کم است.

لکن من آزمایش خودم را که در تمام عمر دیده ام در خودم و سایر مردم می گویم غالباً
در تمام زن و شوهرها که دیده شود با هم خوشند و می گذرانند و تن در داده اند بلکه از توافق
فکر و اخلاق و محبت و یگانگی هستند بلکه تا نصف در بعضی چیزها و بلکه بسیار چیزها قطعاً
هست لکن یا مرد از نظر و دل پسند و خواهش و میل خود برای قطع منازعه و حفظ صورت
و رفع خصومت گذشته و تسلیم خواهش و نظریات زن را کرده و با جاری خود را راحت
کرده یا بعکس زن تسلیم میل و اوامر و نظریات مرد شده کیف کان در عمل و وقایع متوافقند
لکن اغلب این است که مرد تسلیم شده و از عوالم عالیه و خیالات سامیه خود صرف نظر کرده
با فکر کوچک و نظر ضعیف زن ساخته زیرا نمی توان فکر و عالم علم و کمال زن را بلند کرد
و به مرتبه مرد رساند اما مرد می تواند از مراتب عالیه صرف نظر نموده با افکار کوچک زن
بسازد و جاهایی هم بسیار مردان علم و کمال دیده و تربیت و مقامات برتر رسیده می شود
که همسر یک زن عامی تربیت ندیده شوند و این یک حبس و عذاب عمر است که مرد صبور
دانا می تواند بناچاری با آن تن در داده [1] از این است که واقعاً جای افسوس است که مرد
عالم تربیت شده کامل زن عامی جاهل داشته باشد یا بعکس زن فهمیده تربیت شده
دانا به پست و نادان پست فکر گرفتار شود پس این وضع مانند این است که انسانها
با اسب و گاو و خر که باید با اینها زندگانی و معیشت کند نشسته آن را راه ببرد تا رد شود

[1] انگلیسها مانند عادت داده شده بهر حالی از دست خود آسوده می گذرانند

و اگر خدا نکند فضل و علم و فکر و رای در کارها خیلی زیاد و با شد و همت یا یکی از عالم بلند
خود صرف نظر کند یک عذابی است ابدی بلکه کم کم آنکه دانا است بناچار آن قوه را از دست
داده پست و کوچک می شود و این است که گفته اند مجالست مؤثر است و امر کرده اند که انسان
نفس را مکان از جلیس بودن با نادان پرهیز کند پس بسیار بسیار لازم است که زن و شوهر در
تربیت و تحصیل کمال و افکار بهم نزدیک و موافق باشند حرف و فکر و اشارات یکدیگر را بفهمند
مانند انسانها با انسانها نه مانند انسانها با گاو و خر حتی در عوامی هم موافق باشند خوشند زیرا
هر دو از علوم و افکار عالیه بی خبرند و موافقت با هم دارند و خوش می گذرانند .

یک دختر نواده عمویم را بیک درجه با اصرار و اجبار برای من نامزد و عقد کردند و او با من
هیجده سال زندگانی کرد افسوس من جوان نفهمیدم این چه نعمتی است که خدا بمن داده در تمام
این مدت یک بار مخالفت من نکرد بلکه همیشه مراقب بود که من نگفته رضای خاطر مرا بجا آورد
چه قدر زحمت قبول کرد و صبر نمود و سختی کشید یا گذرانید و بفقر و ناداری صبر کرد و هیچ وقت از
من حتی آنچه لازم بود نخواست حتی من سبقت کرده مثلاً رخت یا چیز لازمی را بجهت خریدم
دیدم از روی حقیقت گفت تا وقت نباشد من چیز را نمی خواهم که خودت را بزحمت و قرض
دچار بکنی هر جا که خودم میل داشتم فهمید من مایل هستم اظهار بی میلی و موافقت با من
نمود چه قدر مهربان و مهمان نواز و با قناعت و حسن خلق بود و چه نعمتی از دستم رفت .
دیگر در زمان او چگونه گذشت و پس از او چگونه دچار شدم نمی نویسم زیرا که خود یک کتاب
می خواهد . و در آخر می نویسم هر گاه با همه احتیاط و دقت کامل پس از ازدواج معلوم
شد اخلاق موافقت ندارند اگر تنها ناموافقتی در باره امور خانه باشد شایسته این است
یک طرف صبر و اغماض کند و اگر مثلاً دزدی و بی عفتی و اسراف و هوسرانی دیگر طرف است
که چاره پذیر نشد تکلیف جدائی و طلاق است اگر چه هر قدر مدارا کند جز رسوائی و بدبختی نخواهد بود .

(ازمایش مهم عجیب) اینکه می‌نویسیم یک امر حیرت انگیز عجیبی است
که قطعی و حتمی خودم است و از بسیار کسان دیگر همین طور شنیده‌ام و شاید مردم دنیا
امر مختلف باشند لکن من درباره خودم تخلف ندیده‌ام که به هر کس نیکی کرده‌ام در عوض بدی‌ها
دیده‌ام نه تنها بی‌وفائی و حق نشناسی و ضایع کردن نمک و باطل ساختن وفا و صفا بلکه خصوصاً
بدی‌ها و اذیت و زحمت دیده‌ام هرچند هر قدر محبت بکنم را بالاخره باشند دین واجب ادا شده
بالاخره بدی دیده‌ام و این اعجب است که درجه بدی هر یک به درجه احسان و نیکی است که کرده‌ام
هر قدر نیکی بزرگ کرده‌ام بدی بزرگ دیده‌ام اگر نیکی کوچک بوده بدی هم کوچک بوده است.
و لقد رهایی از این آزمایش گذشته و عادت جاری گشته است که باید منتظر باشم از کسی که نیکی
کرده‌ام کمی بانده که بدی و آزار بکند هر روز خواهم شد چه وسیله اذیت خواهد رسید حتی
از خویش و برادر و اولاد و عیال بلکه کسی که هیچ گمان نمی‌رفت و هیچ جهتی نداشت سند
این طور دیده‌ام دیگر نمی‌دانم این یک قاعده و امر کلی است یا نه لکن از بسیاری شنیده‌ام.
در حدیث هم است اتق شر من احسنت الیه اگر اشخاص را شناسم و چه نیکی کردم
وجه بدی دیدم بنویسم یک کتاب کافی نیست. این یک چیز مسلمی است در نزد بنده و گاه هم
دیده‌ام کسی که نیکی نکرده‌ام و احسان نداده‌ام یا نسبت به وی سختی کرده‌ام از او نیکی دیده‌ام
و بسیار متحیر شده‌ام و کوشش کرده‌ام آن بدی را محو کنم یا عوض نیکی بکنم.
من در سرّ این امر عجیب حیرانم چگونه شده که به عوض نیکی و احسان بدی و آزار می‌رسد جهت
آن چیست آیا طبیعت و قضا و قدر مقتضاء به تکرار این تجربه مردم را از نیکی بکلی باز دارد؟
آیا نیکی کردن چیز خوبی نیست که مجازات احسان جزا احسان می‌شود؟ آیا نفوس انسانی بد و پست
و پست است که می‌خواهد زیر بار شکر از نیکی رفته خود را کوچک کرده بکسی نفر را بر خود منعم و محسن بداند؟
آیا کسی که نیکی کرده از احسان خود دانسته و توقع داشته بیشتر و بیشتر لکن نتوانسته مجازات بجا کرده است؟

من بنظرم این خیلی نزدیک می‌آید که انسان نمی‌خواهند خود را کوچک کرده کسی را
که نیکی کرده به خود تفوق دهند و او را بر خود صاحب حق و ولی نعمت بدانند خصوصاً در حالیکه
دیگر با نیکی کننده حاجت نداشته باشند چنانچه واقع شده که کسانی به دست کسی به پادشاهی
و ریاست و مقام بزرگ و نعمتی رسیده‌اند پس از رفع حاجت آنها احسان و خدمت او را هدر
و یا بکلی تبعید کرده‌اند مسئله منصور دوانیقی با ابو مسلم مسلم است. می‌گویند یکی از سلاطین
به سعایت مردی عاقل و فاضل به سلطنت رسید حکم کرد او را بکشند پرسیدند چه خلاف کرده در
حالیکه غیر خدمت نکرده گفت او را با زمینه نظر سابق خواهم نگریست و خود را رهین و ولی نعمت
خواهم شمرد. بلی غالباً کفران نعمت انسانی است که انسان خود را بالاتر از آنانی می‌شمارد
که فلان را بر او حق و نعمتی باشد. لکن گاه در دنیا مردان پاک نفس منصف کسانی پیدا
شده‌اند که در مقابل حق نعمت و خدمت کسی بی‌اندازه حق‌شناسی کرده و پاداش درست
بجا آورده‌اند. من نسبت به مولوی مرحوم ملا ابوطالب که تمام تحصیل و ترقی و عزت و کمال
من با کوشش او بوجود آمد و او تا زنده بود همان فدا کاری را داشت. من هم هر قدر به
صورت که امکان داشته و پیش آمده نسبت به او و اولادش حق‌شناسی و خدمت کردم.
هرچند هرچه کردم و بکنم مقابل احسان و نیکی و تربیت او نخواهد بود. آه چه مرد صالح پاک
محبوب شیرین سخن فدا کار خوش محاوره و خوش برخورد بود که در تمام عمرش نشده که یکبار
هم او را دیده‌ام و او را شناخته دوست مخلص صدیق او نشده باشد یک ظرافت شیرین
یک صحبت بی‌غش یک نیت صداقت عالی داشت که مانند آن تصور نمی‌توانم کرد.
بلی حق‌ناشناسی که در عمر خود دیده‌ام و خدمت و نیکی صادقانه نموده در عوض بسیار کین
و بدی و آزار دیده‌ام مختلف بوده‌اند یکی دو نفر از جنس روحانی و سادات بدترین کفران
در پاداش بزرگترین خدمت من کرده بلکه اگر توانسته‌اند بنا بودی خود و خانواده‌ام رضا داده‌اند

[illegible]

محقق اینکه این امر قطعی و مسلم است که هر کس بیشتر نیکی کردی خوشطر بهی بیشتر باشی
اما هنوز درست سبب آن را نتوانسته‌ام کشف کنم. در بعضی هم دیده‌ام که خدمت
من سبب بیزاری توقع طرف گردیده و بعد بکلی او خواسته شاید نتوانسته‌ام انجام دادن
وکینه برآمده مانند اینکه خود را برمن ذیحق دانسته. در بعضی هم به نفع و حسد
برخورده دیده‌ام که از شدت حسد بغض و کینه ورزیده که چرا او این مقام و قدرت را
پیدا کرده من باو محتاج شده‌ام و بمن نیکی کرده. نیکی را بر طاق نسیان گذاشته
حسد را حاکم قضیه قرار داده حتی شده که اصلاً انکار نیکی و احسان کرده است
بهر حال اسباب معقوله و واقعه اینها است که من فهمیده‌ام شاید سبب معنوی دیگری
هست که عقل من نرسیده. عجب در این است که بسیاری کونه مردها اگر در موقع
حاجت و ضرورت ایشان لکد بزنی و بعکس تا قدر امکان مددکاری بکنی بعدها
دوستتر و مطیع‌تر باشند چنانکه حاجی میرزا ابوطالب مرحوم مکرر می‌گفت از اهل زمانه
هر کس را دیدید که بکمک حاجتی دارد و متوجه شما است لکد بزنید دوستی را نگه‌دارید
بعد از آن مطیع و مرید و مخلص شما خواهد شد. نیکی نکنید که دشمنی می‌نمایند انتها
هرچند این حرف عجیب است لکن من بتجربه همین را درست دیده‌ام

(آزمایش دیگر) هرچند در میان عقلا و ارباب کمال مسلم است
که سعادت و نیکبختی را در گذشته‌ها مال میدانند و اکثر اهل دنیا برای جمع‌آوری آن
کوشش می‌نمایند لکن جمعی از اهل حقیقت حق گفته‌اند که بنا به سعادت را در مال ندانست
بعضی گفته‌اند سعادت در صحت و مال و امنیت و فراغت است. بیک درجه اینها
کلام جامع است. لکن آیا سعادت و خوشبختی خارج از اختیار و با قضا و قدر است
یا انسان خود دستی خود را خوشبخت یا بدبخت می‌نماید که بکلی با خود انسان باشد

این مسئله بسیار مهم و مشکوک است. اجمالاً بدرستی با ثروت و امنیت اگر جمع شود می‌توان
گفت اگر دوامی در دست باشد خوشبختی است. لکن من حالا در اینکه سعادت و خوشبختی
چیست در شک و حیرتم (آیا می‌شود چیزی را که قطعاً بقاء ندارد و پیوسته در تغییر و زوال است
خوشی و خوشبختی نامید؟ نه نه! قطعاً در دنیا سعادت و خوشی وجود ندارد)
اینجا است که مسئله چند مرحله پیدا می‌کند. اول اینکه بدون شک هر افراد انسان و روزی خود
در زندگانی یک خوشی و خوبرستی را که مطلوب کامل یا کمال مطلوب یا سعادت یا هرچه بنامیم
می‌جوید قطعاً تمام جنبشها و کارهای اختیاری هر انسان برای آن مطلوب است که اجمالاً در نفس همه
مرکوز است. و آن را ممکن الحصول میدانند و در دنبال آن میروند و این حب‌ها و کامات و قابلیت‌ها
و افکار و آرزوها باندازه‌ای مختلف است که می‌توان گفت بشماره افراد بشر هر کسی یک حاله وضعی در
زندگانی مطلوب است با اینکه در معنی کلی یکی است یعنی هم راحت و شادمانی و خوشی که در زندگی
خود دیده می‌خواهند و مطلوب همه آن است لکن در انطباق این کلی بعد در مردم اختلاف هست.
یکی شاید میدود که یک مشت نان بدست آورده به هیچ چیز دیگر مانع وان را منتهای راحت
و کمال مطلوب خود دانسته است. یکی تا سلطنت یک مملکت و حکمرانی بر هزاران ملیون بشر را
بدست نیاورده بکمال مطلوب خود نرسیده است و با همه این پیوسته کمال مطلوب تغییر می‌کند
انسان تا بجزئی و مقامی رسید و آن برای او مسلم گردید فوراً چیز را که بالاتر از آن و ممکن الوصول
دانسته طلب می‌کند و در دنبال آن میرود. شاید کسی بگوید اختلاف نیست زیرا از هر کس
بپرسی مثلاً سلطنت و سلامت و دو فرزند و در سینه عشق و قدر عیش و عشرت را دوست میدارد
و کمال دانسته طلب می‌کند. لکن انسان فقط آرزو و منام بلکه آنچه در هر حال انسان منتهای
آن است و ممکن الوقوع دانسته و بوسایل آن دسترسی دارد مطلوب می‌نامم. تمام میل انسان با اینکه—
انسان چیز را ناممکن دانسته و وسایل ندارد و دنبال آن نمی‌رود تمنا و آرزو است. مانند اینکه شخص اسیری

[illegible]

آرزو داشته باشد که یک مشکلات برای طلب و رعایت خود داشته باشد اجازه در نفس خود
و با هر کسی که بوده ام چنین دیده ام که می‌خواهد تشنه ستمی دست بی تربی خوار و زحمت [سینه] نعمت و لذت
که برای امثال او ممکن است داشته باشد و هر کسی آن را دارد آن را خوشبختی می‌شمارد و برای
خود هم همان را می‌خواهد هر چند پس از فراهم شدن آنچه می‌خواست و خوشبختی می‌دانست متوجه
کاملتری شده آن را مطلوب خود کرده و در پی آن برود و بنابراین هیچ‌گاه آنچه بدست آورده برخورد
من بارها پیش دیده ام در جهان هر کس به مقام و مطلوبی رسیده و دیده هزاران نقایصی دارد و بسیار
چیزها لازم است که او خوشبخت و خرسند شود و ندارد و چنان دانسته ام در جهان سعادت مطلق
برای کسی امکان ندارد چه تمام آنچه انسان تصور می‌کند بدست فراهم شود آیا گذشتن عمر و نزدیکی
مرگ و جدائی از آن همه نعمت و لذت چاره دارد؟ این بود که گفتم پس از اعتقاد و دو نیز انقلاب
و تغییر همه چیز و زوال همه چیز جهان تصور سعادت مطلق خارج از امکان است. با همه این تنها یک
چیز است در نظر من که انسان می‌تواند با آن خود را همیشه خرسند و سعادتمند بداند و آن فقط
رضای نفس است با آنچه با زحمت کافی متعارف فراهم شده و در هر حال نسبت به آن حال انسان من

۱۹- سعادت میدانم که انسان بر خود بالد که آنچه مقدور او بوده برای فراهم کردن وسایل راحت و نعمت
کوشش کرده یعنی تقصیر و کوتاهی در قدر ممکن نکرده که خود را از آن باز داشته و [illegible] به نسبت به حال
و اعمال او این وضع موجود حاصل شده [بدایه] [illegible] خیال جز غلط [illegible] نمی‌نماید بنابراین و فقط
سعادت در دست خود انسان است که کوشش کرده و به نتیجه که رسیده قانع و خوشنود گردیده است.

۲۰- علاوه بر این هم خوشبختی هر چیز را بدانیم بکلی خارج از اختیار انسانی نیست
البته تحصیل مال و نگاهداری آن عاقلانه و خرج کردن بجا و صحیح و حفظ صحت بدن و رفتار
خوش با مردم و اعتدال در امور موجب راحت و عزت و خوشحالی می‌شود اما نه اینکه بکلی
اختیار در دست انسان باشد و توفیق و سعادت طبیعت و قضا هم در کار است.

[illegible]

(آزمایش دیگر) این مسئله هم مثل سابق یا تقریباً آن است و آن
اینکه اقبال و ادبار که معروف است و مثال طوایف هم مانند مسلم است که یک امر خارج از کار
و اختیار انسان و شاید در تنگ‌بختی و خوش‌حالی و راحت و شادمانی و حصول آرزوها و بعکس موجب
در بدبختی و بیچارگی و مصیبت و زحمت و اندوه و دوری از آمال است. بنده خودم نمی‌توانم
هرگز انکار کنم با الحس و العیان و در هزاران امر با تجربه و امتحان دیده ام انکار نمایم آیا این
چه امر است و اساس و بنیاد آن چیست؟ آیا خدا بندگان خود را به تفاوت خود بانی درجه
مختلف خلق نموده و برای یکی چنین خوشی و برای دیگری چنان به حالی تقدیر ساخته و حکمت
آن چیست؟ آیا خود انسان سبب چنین تقدیری شود؟ یا اصلاً اقبال و ادبار معنی ندارد
یکی کوشش و کار می‌کند از راه صحیح و با تقریبات و وسایل موصله به نتیجه و یکی تنبلی می‌کند یا از راه
لازم غیر و محروم می‌ماند؟ یا بقول بعضی نه اختیار انسان نه تقصیر خدای عالمیان است از جریان طبیعت
و حکمت و اتفاق است مثلاً برق می‌افتد دو نفر همراه یکی را می‌سوزاند دیوار خراب می‌شود یکی دیگر
آزار می‌بیند از یکی می‌پرسی می‌بینی از جد و پدر مال و ملک و جاه و جلال به زحمت برای او حاضر
مانده دیگری از یک پدر و مادر که او گرسنه به جهان آمده. بلکه حتی کوشش انسان هم مؤثر
باشد می‌بینیم دو نفر در هر تقریبات مساوی کار کرده یکی نتیجه خوب یکی [illegible] برده و اینها
به اندازه ایست که قابل توجیه و انکار بلکه موجب هیچ این دلالت آن دیگری نیست.
و اگر حکمتی هم در کار باشد ابداً قابل درک ما نیست. من نتوانسته ام به حقیقت و سبب
این جریان ببرم لکن قطعاً واقع است و یک قانون طبیعی و قاعده اساسی هم به نظر
می‌آید که آن را از انسان و افراد آن بالاتر و بهتر و برتر کرده بلکه نسبت به موجودات و عوالم
و طوایف و افراد بلکه نسبت به آبادی و خرابی یک قطعه زمین و یک شهر و یک قریه و یک خانواده
این امر کلی جریان دارد که حکماء بزرگ می‌گویند این قاعده حتی در اجرام سماویه جاری است

جهان نیست

باین ترتیب که برای همه چیزها یک آغاز وجود و ترقی تا به درجه کمال شایسته‌ی استعداد او است
و بعد آخرین درجه ترقی و آغاز تنزل و انحطاط و به وسیله‌ی کهولت و پیری تا زوال
و اضمحلال است. مثلاً یکی از کرات منظومه شمسی که در فضا منفرد یک محیط ملیونها
فرسخ است برای آن از ماده دسیم و غبار لطیف اولی سیال مستقل آغازی است که کم
کم ادوار خود را طی می‌کند شاید هزاران ملیون سال سیال است و بتدریج از آن یا خارج
آن از ماده کراتی تابع آن در دوره‌ی آن آغاز دوران می‌کنند برای هریک از اینها آغاز
و دوره و منتهای ترقی و آغاز تنزل باید خود تلاشی و زوال و برگشت به ماده‌ی اصلیه است
آنا فانا در عالم کون است به ملیونها شموس در آخرین درجه خاموشی و تلاشی و ملیونها در عین
منتهای ترقی و ملیونها در آغاز تولد است و این ازلاً جریان داشته و ابداً جریان خواهد
داشت. انگاه این امر در هر جزء از اجزاء کرات بزرگ و کوچک و مخلوقات کرات ما نیز
زمین و در زمین درباره‌ی هر آبادی و شهر و ده و مزرعه و هر قبیله و فرد هر یک در خط
سیر خود مثلاً یکی در خط سیر سلطنت یک قبیله یا تجارت یک خانواده یا علم و کمالات یک
سلسله یا ترقی یک مملکت در تمدن و صنایع و ثروت و قاهریت و هکذا است تا افراد
از آنها یکی در سلسله و نژادی در ابتداء ترقی ثروت و عزت و راحت و شهرت واقع شده و یکی
در وسط ترقی و منتهای کمال و یکی در میان هبوط و تنزل و یکی در آخرین درجه اضمحلال است.
پس این مسئله محض بخت و اتفاق نیست بلکه از روی یک قانون طبیعی اساسی است. موافقت
وجود این بر خوش‌بختی و با سعادت و عزت و وجود آن بر بدبختی و نکبت و ذلت
بنظر می‌آرد که اتفاق و بخت برای آن یکی چنان و برای این یکی چنین آورده است
بلی می‌توان گفت عملیات سلسله‌ها یا افراد و گرفتن ترتیب کار بار و به و خود دخیل می‌شود
سبب طول خوشی و راحت و عزت یک سلسله یا شخص یا سبب کوتاهی خوشیها یا بدبختیها می‌شود،

۱- [illegible]

در عمر خود ما از سلسله‌های خوش‌بخت که محسود و مشهور بودند دیده‌ایم که دچار نکبت و ذلت
گشته و یک سلسله از نهایت فقر و ذلت و بدبختی آغاز ترقی و عزت و ثروت و شهرت
نموده که نه ساعی این دو نه کوشش آن بانی درجه مدخلیت داشته. موافق فرمایش حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام حین اقبال محاسنی که در او نبود اصلاً نسبت با او نسبت داده
شده و جلوه می‌کند و حین ادبار محاسنی که داشته نابود بنظر می‌آید می‌فرمایند:
((اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت الدنیا عن
احد سلبته محاسن نفسه.)) حتی دیده‌ام همان شخص را که در حال اقبال صاحب عقل
کامل می‌شمردند در وقت ادبار دیوانه و سفیه می‌نامند. پس من می‌خواهم بگویم خوش
بختی عبارت از اینست که کسی در حال ترقی یک سلسله یا در زمان ترقی و عزت شخص خود یک
واقع گشته و بدبختی عبارت است از عکس آن و هر دو خارج از اختیار است. اما این آن
که تجربه رسیده و در اخبار بیشتر وارد گردیده که اولاد و مکافات یا مجازات اعمال پدران را
می‌بینند و در این مسئله که آیا با عدل چگونه می‌سازد گفتگو واقع شده است و وجوهی
ذکر شده که مجال درج اینجا نیست. پس اقبال و ادبار هست و صحیح است و بنا به حسب نظر

(آزمایش دیگر) این امر را که خود تجربه کرده‌ام و حتماً دیده‌ام در
واقع نتیجه همان امر سابق است و جای عبرت است که مردمان عموماً اشخاص سبک فطرت
زود طبیعت در هنگامیکه از کسی کار ساخته است و قدرتی دارد مانند مگس به دور او جمع شده
با نواع و اقسام تملق می‌گویند و به وجهای دروغ می‌نمایند حتی کرامات و معجزات می‌سازند و خوابها
می‌بینند و نسبت فضایل و محاسنی به او میدهند الخ هم ضعیف النفس است می‌شود و گول این تملقها را
بخورد و تصور کند که اینها راست می‌گویند و مغرور شده بر خود ببالد لکن تا آن شخص از
کار افتاد و آمیه ساز نشد از او مقصود [مردم] بر نمیآید به اندازه پراکنده شده و دور می‌روند

[illegible]

که یکی نمی‌خواهد یک بار هم دیدار کند بلکه از او بیزار می‌شود و آغاز بدگوئی می‌کند و کینه می‌ورزد
نفس خودم دیده‌ام یک وقت که نماینده مجلس شورای ملی و معاون رئیس کل اداره اوقاف
بودم از دست آینده و رونده‌گان آرام و خواب نداشتم و در عیدها شاید از اطراف مملکت ایران
صد تلگراف تبریک میرسید و این قدر کاغذ از پست میرسید که مجال خواندن نداشتم بعد که
سنم بالا رفت و از کارها کنار شدم حتی از طرف شرعیه و در هر یک گویا بیشتر از سه کاغذ
تبریک نخوانده‌ام آن هم از کسان و خواص خودم و همه می‌خواهند یکنفر از ما چیزی بخواهد
بپرسید از این است که فقر و حاجت رو کرده شکر خدا حاجت ندارم. نفس انسان چیز
غریبی است همان کسان که شب و روز مجال نمی‌دادند بلکه حیرانه‌ای باز می‌آمدند اکنون نمی‌خواهند
به بینند از آنکه مبادا بیاد من و ایشان بیفتد که بیش از این کوچکی کرده تملق گفته
و اظهار حاجت می‌کردند و دروغ بآسمان می‌بردند. بلکه برای توجیه رفتار شنیع تهمت هم میزنند
و اظهار نفرت و بیزاری می‌کنند یعنی ما بی جهت ترک نکردیم و دور نرفتیم. من بالمناسبه
می‌خندم و به دیده بی‌اعتنائی بآن رفتار می‌نگرم باز هنگام حاجت با بی‌حیائی می‌آیند.

(آزمایش دیگر) در امر دیانت یک امر عجیب در میان اهل ملل است
اشرف اوقات و اشرف اماکن و اطراف اعلاترین مردم مذهبی موضع بدترین فسقها و
تقلب و دزدی و بی‌حیائی می‌شود قطعاً ایام احیا و جمعات و ماه رمضان و ماه محرم
دزد و شیعه و اطراف قبور بزرگترین اشخاص دینی پر از فسق و فجور و دزدی و تقلب دیده
می‌شود خدام و اطرافیان و مقربان و خواص این ایام و اماکن و اشخاص شهیرترین مردم
بی‌حقیقت‌تر و بی‌اعتقادتر و فاسقتر و دنیاپرست‌ترند مانند اینکه جمعات و احیا و وسیله
بزرگ و درگاه بزرگان برای شدیدترین فسق و بی‌عقیدگی شده و آن هم فضایل جمع
یا مثلاً کعبه و بیت‌المقدس و قبر پیغمبر مقر ارتکاب بدترین معاصی و کفر و زندقه است

۱- دستور سلطان و سلطان و سراحان

۲- ... نسبت دوری ... فرزند ... اطلاع از کو نبشته ... و عمل
من قرار داده در این ... کرده ...

هیچ وقت اینقدر جرم و معاصی نشود که در رمضان و لیالی احیاء و هیچ مکان اینقدر مسجدالحرام و مجاور ...
و هیچ معبد اینقدر قبور پیغمبر و ائمه مورد اجتماع به کارهای فساد نیست. همچنانکه بهانه بزرگترین
و مشهورترین علما و مراجع جمع بدترین فریب دهندگان و تجاوز کنندگان حقوق مردم است.
آیا علت این کار چیست؟ باعتقاد من این است این از جهت آنکه بواسطه اشتهار شرافت موضع
اشخاص گرفتار اجتماع و ارتکاب فجایع با اطمینان است این شرافت و کرامت را وسیله
ارتکاب شهوات نفسانیه و پنهان ماندن و ایمنی از مواخذه و ملامت شدن قرار داده دنبال هوای
نفس خبیث میروند. نظیر این دیده‌ام در میان اولاد و احفاد یک عالم یا عابد یا عارف معتبر
مسلم شقی‌ترین و دنیاپرست‌ترین و رندترین و فاسقترین مردم پیدا می‌شود گویا انتساب
به پیغمبر و امام و یک عالم بزرگ یا عابد و عارفی یک پرده و حفاظی برای ارتکاب شده اید ...
در عالم اعلا و بزرگان سلاطین و امرا و علما و مردمی بدکارتر از همه مردم و شقی‌تر بسیار است
بنظر من احترام کسیکه باو نسبت دارند و احترام مردم با ایشان بملاحظه این پدران و منسوبان
وسیله ایمنی شده که با کمال اطمینان خاطر مرتکب فساد می‌شوند مانند اینکه نفسی همراه شما
ترحم است که دنبال هوی و فسق و شرارت و بهر کاری رود بسیاری سپر و پناه از ملامت و
مواخذه ندارند و وسایل بهترات فراهم است نمی‌توانند تقصیر را سهل اتفاق کنند و هر یک یک
مکانی و زمانی داشته و وسیله انتساب و حفظ مردم پیدا کردند از عمل هوی نفس خود داری
نمی‌کنند مگر آنکه استثنائی است که تنها پاکی طینت یا حسن تربیت سبب استثنا شود
از اینجا ذهن منتقل می‌شود بیک مشکل بزرگ معروف فلسفی که اصل در انسان بدی و فساد
و بدکاری است و نیک بودن عارضی است بواسطه تربیت و موانع دیگر یا اصل انسان پاک
و نیک و نیکوکار است بدی عارضی است بواسطه معاشرت و اتفاقات سوء یا آنکه انسان خنثی
عاری از هر دو است و مستعد هر دو است تا وسایل کدام سهلتر و بیشتر فراهم شود؟

لکن من در این مسئله بعد از بالیش خودم یک اعتقاد دارم خواه موافق
دانسته باشند از اهل تجربه باشند و آن اینست که اشخاص و افراد بشر در اینها هم میل
بخیر و نیکی یا شر و بدی مختلفند بعضی بالفطره و بحسب میل نفسانی بسوی خیر و بعضی بسوی شر
رفتن را دوست میدارند بطوریکه گویا سرشت یکی از بدی و شرارت و که درشت سرشت
دیگری از نیکی و پاکی و طهارت است هرچند هیچ یک مجبور نیستند بر عمل آنچه سرشت تقاضا
میکند لکن تقاضا و داعی خیر در یکی و شر در دیگری او را میکشد بطرف آنچه در سرشت
دارد و بسهولت تأثیر میکند و عکس آن را کردن بر او دشوار میشود و غالبا در خارج هم آنچه
تقاضای سرشت هر کدام است بوجود می آید حتی تجربت و نور ذهنی و دقت در قیافه و حال
میتوان مردم را شناخت و اهل خیر یا شر بودن آنها را دانست و بلکه گاه میشود در یک قوم
و گروهی این سرشت و علامات و آن یکی واضحتر باشد و در خارج هم واقع میشود و آیا
تا چه قدر مسئولند نمیدانم و این از چه ناشی میشود از ارث یا عوارض خارجی در بدوی
یا مادری یا مولودی یا در عمر از تغییرات پاره وقایع مؤثر میشود که مبدء خیر یا شر در یکی تولید
میشود تا بعضی مانند آنکه هر یک مجبور است معتقد هم السعید سعید فی بطن امه
والشقی شقی فی بطن امه ما پاره جوانان را دیده ایم که از اول جوانی و مراهقی مایل
بعلم و هنر و کمال در جوانان نیست و پاره بشرارت و دزدی و خیانت هم با تیز ستند مایل
ها مراراهم کرده ایم فایده نبخشیده گویا آنها و قسمت یکی را بنیکی و یکی را به بدی خلق
شده اند بعضی از حکماء عصری اروپا میگویند تعلیم و تربیت و موعظه و نصیحت هم فایده ندارد و در
موقع عمل آنچه در سرشت او کسی است غلبه میکند و تقاضای طینت او بعمل می آید موعظه
و دلایل که دانسته و شنیده همه در آن حال هم اگر ملتفت کرده به کسی میرسانی عقل و منطق جواب
میدهد لکن در عمل باز همان میل طبیعی را تبعیت میکند انصافا شاید غالبا اینطور است

لکن شبهه ندارد تعلیم و تربیت و معاشرت و تأثیر یافتن مؤثر است و تجربه اینست که دیده
شده و یکی در منتهای شرارت و خیانت بوده در یک وقت عمر برگشته و کاملا اهل خیر شده مانند
آنکه سرشت او برگشته و یا برعکس از بدی به نیکی و یا کم کم بطرف شرارت و نقاوت افتاده و بدرجه
اقصی رسیده . کنفیکان خوانده ام نصیحت میکنم با کسیکه شرارت و بدبختی او احراز شده
هیچ وقت دوستی و همراهی و خویش و نزدیک معامله و هم سفری و شراکت و دوستی مکنید که نتیجه
بالاخره شرارت او زیان خواهد رسانید هرچند در کاریکه بحسب ظاهر عمل خیر است و فایده اش
آشکار دیده میشود حتی آنکه شریر دعوت بعمل خیری کند در مکنون آن یک شر و زیانی است (نبوده باشد)
باید احتیاط کرد و خود را پاید که مانند آتشی بالاخره میسوزاند .

(آزمایش دیگر) باید دانست که گاه یک عداوت و دشمنی جزئی و خانوادگی
هنگام مقاتله میان دو نفر بالاخره منجر بیک دوستی بسیار قوی میشود خصوصا میان
عوام و جوانان که هر یک خود را یکی از هنر و پهلوان دانسته زور آزمائی میکنند پس
از زد و خورد یک دلسوزی و مهر در یکی پیدا شده و مهربانی بطرف میکند او هم بدان اندازه
با حسن استقبال رفیق و صدیق میشوند و این صداقت را دیده ایم پاینده تر میشود
هم چنانکه گاه یک دوستی خیلی دراز استوار حتی یک معاشقه بعشق بیک سبب منجر
بعداوت میشود و کینه شدید پیدا کرده موجب مخاطرات میشود باید خیلی ترسید
از حمد و زیان زنیکه بدتی با او عشق ورزیده و از جان گذشته و تسلیم یکدیگر شده
باشند بعد بیک سبب خلاف یا بسبب نومیدی از وصال یا خیال یکی حال فریب در دیگری به
اندازه کینه می آرد که حتی از کشتن و ریختن خون باک نخواهند کنند . و اگر بیک جهت
در ظاهر التیام شود هرگز دیگر نباید اطمینان کرد که آن کینه و حس انتقام زایل شده
نیست خصوصا اگر از زن کمی و صحبت پیدا شده باشد که خطرش بیشتر است .

از همه شدیدتر کینه‌ایست که تولید می‌شود در زنان که هوو داشته باشند یعنی مرد دو زن
اختیار کند بعضی‌ها اینه و بلکه کینه یکی به شوهر که میل و محبت او را از زن دیگر بیشتر ببیند
و از غرایب است که مکرر دیده و آزمایش در خود و دیگران کرده‌ام با آنکه باید زنیکه سبب
از اول است کینه او کمتر باشد و ادعای عفو او ترست اغلب کینه دومی بیشتر دیده شده عجب
آنکه هرگاه زن کسی مرده و زن دیگر بجایش آورده که در عمر یکدیگر را ندیده و طرف نگردیده‌اند
این زن دومی نسبت به آن مرده یک کینه بی‌نهایتی می‌پرورد و اگر فرزندی از او مانده با او
بدترین دشمنی شده حتی قصد جان می‌کند خصوصاً اگر شوهر غفلت کرده از آن زن مرده تمجید کند
و او را بنیکی یاد کند و پسندیدن او را اظهار دارد. یا با اولاد او آشکارا مهر ورزد لسیعا قاتل‌ها
توصیه می‌کنم خانه‌ها را اگر زنی آورد و از او فرزند پیدا کرد بعد از آن زن مرد یا از او جدا شد
دیگر زن اختیار نکند و اگر از اولی یک یا بیشتر اولاد دارد به آن اکتفا نماید و بزحمت خود
نیفزاید برای دفع شهوت اگر ضرور شد زن دائمی نگیرد لازم نیست این یکبار حقرا
می‌گویم بلیه‌ها خون در میان مسلمانان بواسطه همین مسئله ریخته شده اکنون هم نفعی کینه
تمام نگردیده و قطعاً نزاع بزرگ و مادّه اصلی کینه و خصومت شیعه و سنی حتی در میان ترک و تاجیک
در بربر و افریقائی و نقاط بعیده اسلام ناشی است از کینه عایشه و حفصه زنان حضرت پیغمبر
با حضرت فاطمه دختر پیغمبر و شوهر و فرزندان او و محبت و اظهار رحمت حضرت رسول نسبت
بدیجه که این کینه سرایت بخانواده و اقوام و دوستان عایشه و حفصه و خانواده و خویشان
و دوستان فاطمه و شوهر و فرزندانش کرده چه خونها در هزار و سیصد سال و نقاط زمین از این
ننگ ریخته حتی دو طرف جنگ‌ها نه دانسته‌اند که ماده این کینه خصومت بین دو زن بوده است
و سرایت بهوا و هوس دیگران در بی عقلان کرده هر جا عمده بال چند نفر اهل غرض که برای
ریاست و منفعت خود باین طرف دعوت شده یا بآن طرف کشیده‌اند کار را بجای باریک رسانیده‌اند

(آزمایش دیگر) باید دانست که در زندگانی انسان بدتر از داشتن بیش
از یک زن نیست بدترین بلیات و مادهٔ هزاران مفاسد و خیانت است قطعاً باندازه
که یک زن دو مرد داشته باشد چگونه هزاران مفاسد دارد و شوهر یک زن با مرد
دیگر بکام ساخته‌اند به اندازه ناگوار است برای زنیکه شوهرش زن دیگر بیاورد یا راه
با زن دیگر پیدا کند آن قدر ناگوار و منفور است. دنباله عمر مرد دو زنه دار جز غم
و خصومت و کینه و دروغ و تزویر و گرفتاری خارج فوق الطاقه و افتادن میان دو خصم
که یکی او را بشرق و دیگری بغرب می‌کشد و اسیری میان دو زن که هر دو نسبت
با او محبت حقیقی ندارد و شب و روز اسیری در جنگ و جدال دو دشمن جان ستان
و پامال شدن جان و آبرو و مال که انسان در دنیا اهمیتش را دارد و رفتن آسودگی
و گرفتاری رنج و شکنجه و عذاب و از دست دادن دنیا و دین و هزاران بلاهای دیگر
شاید کسی بگوید این اظهارات مخالف اسلام است که تا چهار زن دائمی را رخصت
داده لکن قطعاً می‌گویم از جملهٔ غرایب است که دین اسلام بشدت بیش از
یک زن را منع و حرام کرده مگر در صورت صلاح دینی و عقلی و در جهان چنان
معروف شده که در اسلام تعدد ازواج جایز است و تا به ۴ از حضرت
مسیح منع تعدد نرسیده و در جهان چنین معروف شده که تعدد در مذهب
مسیح ممنوع است. قرآن صریحاً منع فرموده تعدد را در صورتیکه اطمینان
نباشد باجرای عدالت میان زنان و این غالباً محال است صورت پذیر
نیست. اگر کسی بپرسد اساساً مطلقاً تعدد زوجات جایز نیست؟
میگویم نه زیرا امور تعالی است که منع مطلق بر خلاف حکمت و صلاح است مثلاً
اگر مرد یک زن دارد که نازاست یا علیله است و از کار زوجیت افتاده

یا منفعةً مردها جایز است یک قسمت سال را در شهری و قسمت دیگر را در شهر دیگری اقامت
کنند و در هر دو جا محتاج زن و خانه است و دو زن از یکدیگر مراحل دور افتاده‌اند
و هکذا امور دیگری که بطور حقیقت نه توجیه عذر عقلی و شرعی باشد قطعاً آنچه در میان
مسیحیان معمول است که بیش از یک زن را جایز نمی‌دانند مفاسد زیادی دارد خصوصاً
سبب کثرت زنا و شیوع فحشاء می‌شود هم چنانکه جواز طلاق بهترین اصلاح
حال هیئت اجتماعیه و وضع خانوادگی است لکن آن هم در صورتیکه عقلاً و شرعاً اصلاح
امر زندگانی خانواده و زن و شوهری بجز از طلاق ممکن نباشد هم چنانکه تعدد ازدواج محض
هوا و هوس منفورترین چیزها است طلاق هم محض اجراء هوس و شهوت‌رانی بدترین اعمال
است و قطعاً نه ازدواج مبنی بر هوس و نه طلاق مبنی بر غرض و هوا عاقبت خوش
دارد و انسان را ابدا حتی و چاره می‌کند که چاره نمی‌پذیرد. پس با اینکه ممکن است نباید زن
بیشتر از یکی خواست و نه زنیکه هست و نه کافی با او ممکنست با پاره وقایع طلاق
داد. و یک چاره مهم هم برای این امر هست و آن اینکه قطعاً در مقام ازدواج
باید فاصله میان سن شوهر و زن فاصله قابلی باشد مثلاً شوهر لااقل هشت
و نه و ده سال بزرگتر باشد زیرا زنیکه سنش از مرد بیشتر است یا هم سن است مفاسد
زیادی در بر دارد. شاید کسی در امر ازدواج حضرت رسول صلعم هم از بابت
اینکه زنی عقد کرد خیلی بزرگتر از خودش و زنانی خیلی کوچکتر از خودش و بعلاوه
زوجات متعدده اختیار کرد اعتراض کند چنانکه اغلب مسیحیان و رهبانان کار بر آن
حضرت ایراد گرفته‌اند لکن حق این است که همهٔ ازدواجهای آن حضرت از آن موارد
استثناء و وجود حکمت بود که باید شرح ایراد و جواب آنها را در فصل جداگانه گفت
و نوشت چنانکه بعضی علماء اسلام نوشته و جواب گفته‌اند.

سزاوار دانستم اینجا از اموریکه در ازدواج مراعات نمائیم لازم است اندکی
بنویسم اولاً اصلاً باید سبب وصلت ملاحظه دارائی زن یا شوهر و دارائی خانواده
نباشد در حالیکه به کتابه غالباً مردم اینرا ملاحظه می‌کنند یا مراعات اشتهار و اقتدار
و جلال یک طرف را می‌نمایند و این در عاقبت جز زحمت و افسوس نخواهد آورد. اولاً بواسطه
اینکه مال و بقای آنرا استفاده طرف هیچ اعتبار نیست و غالباً نصیب نمی‌شود (۲)
اگر زن مالدار باشد و مرد از آن استفاده و تصرف کند فتوت و رجولیت او زایل گردیده در ظاهر
اگر شوهر است در باطن بنده و اسیر و زیر بار منت و مجبور به اطاعت زن و ذلت در نزد وی است آقا
بلی اگر شوهر دارا باشد برای آزادی و فتوت او نیکست لکن اغلب خواهان ناجنس شیطان است
زیرا زیر بار منت کشیده و خود را حقیر و کوچک می‌شمارد و واقعاً اگر خانواده خانواده
در سایه جلال نباشد هر زنیکه کمتر است همیشه خود را حقیر و کوچک می‌شمارد (۳) اینکه
غالباً زن مرد را محروم از مال خود می‌کند و بخواهش نمی‌گذارد تصرف کند و این سبب کینه
و نفرت می‌شود و اگر مرد بزور و جبر از تصرفات بکند کینه و کلفتی و نفرت شدت می‌کند
هم نیست اگر مرد را غیرتی است باید شرمنده و سرافکنده باشد (۴) واقعاً مالداری
و بزرگی خانه‌ها زن نیکی بلای بزرگی است برای مرد بدبختیکه باید خود را دچار هر نوع زحمت
و ذلت کند و تعرض و سرافکنده باشد تا موافق تقاضاهای تمام خشک‌ها خانواده زن تجمله
و مخارج زندگانی در خدمتکار و سایر حوائج او را راه بنیه ازد درحالیکه قدر و قربی هم ندارد.
و از اینجاست که اینست ملاحظه مالداری طرف سبب ذلت و بدبختی طرف ما است.
لکن باید جداً هر کس زنی گیرد و هر کس زن نه میدهد ملاحظه اینرا قبلاً بکنند که شوهر از
سرمایه و ثروت و کسب و هنر و صنعت می‌تواند اداره خانه کند و کفالت جمیع زن بنماید
اگر این در کار نباشد هرآینه کی بکند و داماد جز و شر زنی که و فقر و تنگدستی در میان خواهد بود.

۱- ملاحظه [illegible]

ثانیاً تنها جمال و جلوه مرد یا زن سبب وصلت نباشد که به شهادت پس از آنکه دقت نظر
بجمال و عشوه و دلال از میان برداشته می شود موافقت اخلاق و یگانگی قلب و توافق
رای و نیت و ملاحظه خانوادگی نه عیاشی و شهوترانی بمیان خواهد آمد بسیار شده جمال و ناز
و عشوه و دلربائی که سبب ازدواج شده پس از آنکه از میان رفته سبب نفرت و بیزاری و شکنجه
روح طرفین شده است پس مناسبت عفت و پاکی اخلاق و نیت صدق و وفاداری یکی
زن و شوهری و تأسیس یک خانواده و پشتیبانی بیکدیگر و یاری و دلسوزی و غمخواری
و مهربانی و صبر و گذشت است که سبب خوشبختی و سعادت مرد و زن و دوام خانواده
و خوشی زندگانی است . افسوس پاره امور طبیعی است که غلبه بر تعقل و ملاحظات نیک
بختی و خوشی روزگار کرده بنا و قصر عالی سعادت را ویران می کند یکی زود سیر شدن و نفرت
طبیعت از تکرار یک چیز و یکنواخت بودن زندگانی واقعاً چنین است هر قدر زن و شوهر
خوب و با محبت باشند تکرار معاشرت طبیعت را خسته می کند و تجدد را می طلبد باید شخص
عاقل شود عاقبت این تغییر و تجدد را در نظر گرفته جلو هوس را بگیرد و گاه بزن عاقله
لازم است اگر دید طبع شوهر سرکشی کرد و یک تجدد موقتی را در تنگ شدن اغماض کند و گرنه
هر دو دچار بدبختی خواهند شد و خصوصاً بزن لازم است که جلو خواهش تجدید وضع مرد را
جداً بگیرد زیرا باز در مرد چاره هست و سبب خفت و گسستن رشته یگانگی و نفاق نشود
اما وجود این خواهش در زن یک بلائی است بدترین بلاها و فنا سرت . دیگری افسوس
که زن زود پیر می شود و مرد از آن تغییر حال او زود سیر می شود و گاه هم اتفاق
می افتد که بعکس واقع شود زن تندرست و با قوت و هوس باشد و مرد به علت عوارضی
افتاده شود چاره که گاه فایده می دهد این است که از اول باید تفاوت سنی میان مرد
و زن بسیار باشد که زن زود افتاده نشود و کوشش کنند که مزاج خود سالم بماند

و مرد و زن از اول بر خود بالنده که در حال و از شعار داریم و محبت بیاری و عزت و خواری و قدرت
و افتادگی با هم خواهند بود و زن و شوهری است نه مقید بقیدی و شرطی نیست و گرنه اگر اقتران
یکی سبب اعراض دیگری شده زن و شوهر تازه نخواهند قطعاً دچار بدبختی و پشیمانی خواهند بود .
ثالثاً ملاحظه پاکی و عفت خانواده و مرد و زن بسیار لازم است که غالباً دیده شده بی عفتی ارثی است
و بالاخره حالات خانواده پدری و مادری بروز می کند و بمحض بروز چنین آثار فوری باید نسبت
بوسایل دیگر افتراق و کناره جوئی لازم است رابعاً اما نسبت زن و مرد نسبت به یکدیگر و نسبت به
خانوادگی که اگر اثری از خیانت و فکر جمع مال پنهانی از دیگری پیدا شود دیگر آن زندگانی پوچ
و بی ثبات است و خود دلیل بی وفائی و بدخیالی است و عدم اطمینان طرفین است تا از زن
دستبرد و ذخیره دزدی از مال شوهر و ذخیره ریختن پدیدار شد دلیل است که در فکر شوهر دیگر است
هم چنین مرد اگر بحیله و مال زن را خرج و پامال کند و یا ذخیره خود سازد دلیل است که بی خواه
زن و شوهر باشند خامساً ملاحظه احترام یکدیگر و مشاوره در کارها و ملاطفت و اظهار دلسوزی
و در تقید نمودن سعی در راحت یکدیگر بودن و کوشش کردن که سبب حسد و افراط مخارج و تکلیف
شاق نکنند و حفظ ناموس و شرافت خانواده با کتمان اسرار خانواده و اظهار نکردن رنجشهای که
هر چند ورنجه باشد و دفاع از یکدیگر و حسن ظن نسبت بهم که بدبین نشده + رسوائی آرد
با همه اینها اتفاقاً گاهی تمام دقتها و احتیاطها بعمل می آید اتفاق می افتد که نفرت و کین میان
زن و شوهر پیدا می شود و گاهی که با نهایت عشق و شوق وصلت شده اما نیست که می گویند بسته
بخت است گاهی بعکس این وصلتی با کراهت بدون عزم پا نیکی شده بعد چنان نمو قلب و محبت
و یگانگی پیدا شده که نیک بخترین روزگار شده اند در زن یک صفت هم را هم گفته ختم
کنم بعضی بی ملاطفت از جهان نفرت دارند و سبب سرخوردگی شوهر می شوند این یک صفت
بسیار بدی است که بالاخره مرد را خوار و کوچک و سرافکنده و جهان را هم سیاه می کند .

+ در احتیاط زن کسر شود و ابطال شود

(ازمایش دیگر) من خود بکرر دیده و تعجب کرده ام پاره مردمان مقدس و معتقد
و متعصب در ادیان که تنها ریاضت و اقدام شدید یا کمی عبادت دارند و امر دین را
مهم ترین امور میدانند و دفاع از دین میکنند در مقام عداوت با کسی بی اندازه
بیرحم میباشند و با کسیکه عداوت ورزیدند او را متهم به بیدینی و سستی در اعتقاد
نموده کویا دین را عبارت میدانند از انکه مردم بابت ان مرید و معتقد شده و اطاعت
کنند حتی عداوت شخصی خود را بری کردانند با مردمی و بی اندازه خود را بسنده بیدکسی را
که مانند خودشان نمی بینند خوار و حقیر و بد و ملعون میدانند و اگر دست ایشان برسد بدتر
از هر بیرحم نسبت بکسیکه کینه دارند هر نوع شکنجه و عقاب و انواع قتل را روا
میدارند مانند انکه از جانب خدا مامورند که این خدمت دلیرانه مجری دارند حتی قطعاً
از دزدان و ادمکشان و مملکت گیران نظیر بیرحمی ایشان دیده نمی شود عفو و اغماض را
هم روا نمیدارند از چنین مردم باید ترسید و دور بود و اگر ناچار نزدیک باید شد
باید تقیه ورزید و خود را نگاه داشت . من سبب انرا این میدانم که اینها خود را
محق میدانند و هر چه بکنند به نزد خدا از طرف خدا و با اعتقاد باستحقاق طرف کینه شان
شکنجه و عذاب است . اما مردمان دیگر هر طور باشند کار خود را ناحق و ظلم دانسته
برای مقصودی مرتکب زحمت دیگران میشوند لهذا اکتفا میکنند بقدریکه ایشان را بمقصود
برساند مثلاً بعضی را اگر دید بابستی دست و پای صاحب مال را هر دو ایمن میشود
بهمان اکتفا میکند و اگر دید زخمدار کردن لازم است نمیکشد و اگر دید کشتن لازم است
شکنجه و عذاب نمیکند من از مقدسین بیابان کینه ور بسیار دیده ام و بیرحمی دیده ام
که واقعا حیرت کرده متحیر شده ام این آدم عابد و زاهد هر دو خونریزی چگونه با هم
شدت کینه دارد حتی با امثال خودشان مثلاً از علما و فقها که میخواهند مرجع شوند

دستی است که بدبختهای مریده وسیله ریاست و جاه یا نان ملل و رنگین خون ملیونها بشر گردیده و دامن‌زن این

شهرت و ریاست بسند نسبت با مثال خود دشمن حسود و بغض و کینه ها دیده ام که شرح نمی‌اید
یک سید عالم مای شهرت طلب از شیعیان که بان دعا و قران خوان که با من دوست بود
و معلوم شد برای منافع خودش بوده من خدمتها باو کردم و کارهای بزرگ انجام دادم
بعد بیک سبب نیوی با من چنان عداوت ورزید و تمام حقوق مرا چشم پوشید که هیچ اثرا
و کینه در تقاعت نکرد و امثال این بسیار دیده شده است باید اگاه بود و بسیار ترسید

(ازمایش دیگر) باید دانست که دوستی لازم دارد انسان منافع و مصالح دوست
خود را بخواهد و لقمه زکیه میدانند بگوید و اگاه کند لکن اینرا هم باید دانست که نباید زیاد
اصرار ورزید و از صاحب کار بیشتر اقدام نمود زیرا بسیار میشود که همین اصرار و کوشش
در مصلحت کسی دوست سبب زوال دوستی میشود یا از بابت انکه خواهش نفسی
و حس طبیعی کسی چیزی اقتضا میکند و این شدت میل و هوس آن را نیکو هم بنظر جلوه
میدهد در چنین صورت زیاد اصرار بر رفع اقرار و صلاح کوئی یعنی جلوگیری از میل طبیعی
یک حس نفرت تولید میکند یا انکه گاه زیاد تکرار و اصرار بصلاح کوئی بنظر دوست چنین
می‌آورد که تو مرا نادان و احمق و سفیه دانسته میخواهی برای من قیم باشی یا گاه میشود
تصور کند از این اصرار تو یک نفع شخصی منظور داری پس در مصلحت کوئی دوست بقدر
امکان سکوت بهتر است تا او خود بمقام مشورت بیاید و از تو رای بپرسد تو هم با کمال
ملایمت بدلیل انچه صلاح دانسته بکوئی و اگر باز قبول نکرد اگر دانستی بخیه و نمیشود یک بار
هم بکوئی که من چنین صلاح میدانم و عکس ان پشیمانی میاورد دیگر خود مختاری و گاه میشود
که دوست بمقام مشورت بر نیامده رای بر نیاید و تو می‌بینی او خود را دچار خطر و ضرر میکند
اگر بعضی که نابینا در چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است انجا انرا میبود بکوئی دانستا
فقدان کاری خواهی بکنی اما من به دلیل صلاح را چنین میدانم اگر تاثیر نکرد دیگر دنبال نکن

[illegible]

زیرا وظیفهٔ دوستی را ادا کردی نباید باندازه جلو بروی که اصل دوستی هم از بین برود
بلکه از نادم شده خودش اظهار ندامت کند و من بعد قدر دوستی و مشورت شما را بداند بسا یک
ضرر سبب صفا می شود بسیار اتفاق افتاده انسان برای نفع دیگران خود را دچار صدمه ها
کرده سهل است همان کسی که بخیر و صلاح او کار می کنی دشمن تو شده تو قصد خیانت کرده است
این است که خوب گفته اند نباید کاسه از آش گرمتر بود. دیده ایم مردمان صالح و حق
پاک خیرخواه انسانیت برای آزادی و عدالت و مساوات و زنده کردن حقوق بشریت برای
عامهٔ مردم جانفشانی ها کردند و حکام و ارباب ظلم و استبداد بدست همان کسانیکه اینها مردمان
پاک برای ایشان جانفشانی می کردند اینها را پامال نموده و کشته و دشمن شده و لعن کردند و ابدا
ایشان را گناه کار و دغل و مردم آزار نامیدند پس کاسه از آش گرمتر نباشید.

(آزمایش دیگر) شکی نیست دشمنی میان مالداران خصوصاً اگر لئیم باشند
با ناداران همیشه در میان همه ملل بوده و هست و خواهد بود و گاهی آتش کینه شعله
ور شده کشتارهای بیرحمانه هم از طرفین نسبت بیکدیگر واقع شده سبب عمده
آن هم این است که درویشان تصور می کنند که مالداران سبب تنگی حال و فقر و ضرر درست
ایشان هستند و ایشان بناحق مالها را جمع و روی هم کرده یک نفر مایه معاش چندین
هزار نفر را ضبط و حبس نموده چندین هزار نفر از بیچارگی و ناداری بفلاکت و هلاکت
رسیده اند و چنین هم است حرص و شهوت طبع انسانی حدی برای جمع مال و چیز
و حبس آن نگذاشته و لکن همان فقیر که این کار را بدترین اعمال و ظلم شدید میداند
همینکه بجای این کس نشسته (افتاد) اینها احوال و اعمال را می کند خیالات حال فقر و ضرورت و
آن گرفتاریها و بیچارگیهای ناداری را فراموش کرده سنگدلی و بیرحمی مالداران را پیشه
می کنند از طرف فقرا سبب دشمنی این است از طرف اغنیاء هم کبر و غرور و خوار

و کوچک شمردن فقرا و کوچک و ذلیل کردن ایشان آنها و فقر و بیچارگی را دلیل بی عقلی و
بدی و ذلت و حقارت ایشان دانستن و بقدر مور برای ناداران قدر نگذاشتن است.
این هست که فاصله میان مالدار و نادار در خیالات و افکار و اعمال بمیزان فاصله مشرق
و مغرب است غنی هر خدمت و ذلت و اطاعت فقیر را حق خود دانسته قدری حق برای
فقیر قائل نمی شود اغلب فقیر بدبخت هم خود را مستوجب همین کوچکی و خواری میداند
لهذا هر گاه از غنی نسبت بفقیر توجهی و اظهار دوستی شود فقیر آن را یک نعمت بزرگ
و یک ترقی و شرف و عزت و افتخار می شمارد غنی هم در نظر خود این را یک لطف و تواضع و اعانه
محسوب میدارد لهذا فقیر شایق می شود که غنی با او دوستی کند بلکه رفت و آمد و آمیزش
در بین باشد اما این برای نادار بدبخت بدترین بلا و مصیبت است بسیار لازم است
که از دوستی و آمیزش و رفت و آمد و مهمانی دوستانه با غنی پرهیز کند مانند آنکه از مار
و عقرب احتراز می نماید زیرا در اول دوستی گمان می کند در خوشبختی برای او باز شده
و نعمتی بالاتر از این برای او نخواهد بود ولی پس از زمانی خواهد دید هیچ بدبختی و ذلت
و زحمت از این بدتر نبوده و نیست زیرا فقیر خود را بزحمت انداخته و جانفشانی کرده
با زحمت و قرض و فروش رخت فوق الطاقه مبلی و اسباب و مهمانی برای فلان آقای غنی مرتب نموده
لکن در نظر غنی بقدر یک دینار قدر نخواهد داشت برای آنکه اینها عادیات غنی است و حق
فقیر است که برای لطف و محبت او خود کشی نموده فانی شود مع ذلک هر قدر کوشش کرده غنی
نخواهد پسندید و طرف نقصان و کوچکی او را خواهد دید در عوض غنی ابداً تقیدی نخواهد داشت به
خدمت و زحمت و نعمت فقیر بقدر مویی اهمیت کند و اعتنا نماید بلکه حال استعاری خود را با
دوست فقیر بالاترین لطف می شمارد فقیر بدبخت که بیچاره در منزل خود دیگر کوچک و خوار دیده
بود در منزل غنی هم با زاد و خوار و شرمنده است بعلاوه قدری که گذشت نعمتها و تجملات

و عمل و جرءت غنی روز بروز در نظر فقیر بیشتر جلوه کرده علاوه بر اینکه در دل خود رشک
و حسد میورزد از خدا و قضا و بخت خویش ناراضی گشته خود را مغبون و ذلیل میشمارد
بلکه شاید نفوس ضعیفه تمرّد ایجاد کنند و او را غیر عادل محسوب داشته و بلکه دشمنی خود هم
هم چنانکه غنی از رفتار و آه فقیر و دیدن حال شکسته خانه محقر و چرکین او نفرت پیدا
کرده دوستی در نظر او خوارتر و کوچکتر گردیده بلکه مراوده و معاشرت او را [illegible]
خود عیب و عار میشمارد و میخواهد او را دور کند یا نزد دیگران او را یکی از خدام خود
قرار دهد . من در طهران با دو برادری همسایه بودم و معیشت متوسطی داشتند و محتاج
بکسی نبودند یکروز از ایام عید یکدسته سنبل خوشبو برای من آورده بودند و همان وقت
خواهشی از طرف یکی از اعیان تقدیم شده بود که منزل ایشان بردم که چند نفر از همان اعیان
قدیمه و مالدار آنجا بودند و بعض حاجتی داشتند وارد شدم سنبل در دست احترام کردند بعد
یکی پرسید از این سنبل در حیاط خود دارید گفتم همسایه فلان هدیه کرده بود من هم اینجا آوردم
آقایان تشنج فرمایند تأملی کرده پرسید فلان که پسر فلان است هم گفتم بلی شاید همان
باشند راو . گفت « بلی ایشان از خانه زادهای قدیم ما هستند عجب سنبلهم در حیاط
میپرورانند ؟ پدر ایشان از خدمه جد بزرگوار مرحوممان بود » بهرحال آزمایش شده
البته بنا به فقیر با یک عالم غرور طرف دوستی و معاشرت حس وی میشود که باید خود را
مقروض وی یا مال وی کند و روز بروز از دوستی خود وی کوچکتر و ذلیلتر میکرده ،

(آزمایش دیگر) من در مملکت خودمان در عمر خودم چنین دیده ام
و شاید این امر عمومی است و در تمام جهان چنین است هر قدر تمدن باصطلاح حالیه
و اسباب سهولت زندگانی و آلات و تجملات بیشتر شده با اینکه این اختراعات
و ترتیبات برای آسان نمودن امر زندگانی و راحت بشر است بیشتر سبب ناراحتی و گرفتاری
و سختی امر زندگانی و رشته احتیاجات گردیده و همین هم سبب شده اخلاق تباه‌تر

و امانت در مردم کمتر و فسق و خیانت و حیله و تزویر بیشتر شده است . هر چند نصف
بیشتر عمر من که از سنه ۱۲۷۲ قمری هجری تا سنه ۱۳۲۰ قمری بیک نسق و بلا تغییر و حوادث
در ایران گذشته اغلب سنوات ناصرالدین شاه قاجار تا اواخر مظفرالدین شاه پسر او حادثه
تاریخی قابل توجه در ایران واقع نشده غیر یک قحط سالی سنه ۱۲۸۸ و دو دفعه وبا و مرض
و کشتار عمومی که طول هم نکشید در سایر نقاط دنیا خصوصاً در اروپا وقایع و ترقیات فوق
العاده که میتوان گفت در قرن نوزدهم اختراعات و ترقیات و حوادث بوده بقیه تمام قرنهای
نوزده گانه بوده و تمدن ترقی کرده هر چند مملکت ما مانند تمام شرق مانند که در خواب است
از اوضاع جهان بی خبر مانده بود اینقدر عمر من بتدریج از جوانی من فقط اینرا دیدیم که
روز بروز امتعه خارجه و تجملات تازه و اختراعات جدیده بمملکت ما وارد میشود و نقود
مملکت را میبرد و صنایع و امور زندگانی مملکت ما که از خودش اداره میشد نسخ نموده
از بین میبرد قدری برای یادگاری مینویسیم که حتی ما نسل جوانان عصر اینها را باور نکنند
هم چنانکه آن وقتها اگر با ما میگفتند اوضاع باین طور که می بینیم خواهد شد اصلاً باور
نمی کردیم اولاً پوشاک و فرش و لوازم منزل و چراغ و خوراک و اسباب تهیه خوراک
همه از خود مملکت در ولایات از دهات و شهر و در شهر از شهر و دهات بی حاجت به خارجه
تدارک میشد من خودم میدیدم مثلاً گندم و جو و [illegible] و طارم و [illegible] ابریشم و پنبه و
پشم از گوسفندان خود ایشان تهیه نموده ریسمان و رنگ کردن و بافتن و دوختن و پوشیدن
هم از خود ایشان حاصل میشد کم کم برای تجمل چیت خوش رنگ فرنگ آمد که ذرعی پانزده
شاهی تا [illegible] یکقران یا ماهوت برای اعیان از خارج می آمد کفشها در شهرها [illegible]
و در دهات اغلب چاروق خود ایشان از پوست گاو درست میکردند و یا گیوه میساختند
کفش زنانه سر عبایی و سیزده و پانزده شاهی [illegible] یک قران و کفش مردانه دو قران

ارزان‌تر بود؛ مد و ترتیب لباس و کفش بطور غریبی بود، کلاه پوستی دراز که بعدها
کوتاه‌تر شده و نان به اندازه‌ای ارزان باور نکردنی است، آرد اعلای گندم خرواری دو تومان
گران‌ترش بود، جو خرواری هشت قران الی یک تومان، روغن حیوانی خوب منی تبریزی سه قران
گران‌ترش چهار قران، گوسفند خوب شیرده هفت هشت قران، گوسفند چاق خوراکی
هکذا) و یک تومان باور نکردنی بود، گاو خوب برای خدمت کاری سه تومان الی چهار تومان
و الاغ خوب جای بار رانده دو تومان تا سه تومان، اسب قاطر از ده تومان بالاتر نادر
الوجود بود، مرغ و جوجه برای خوردن یکی چهار شاهی و پنج شاهی، تخم مرغ چهار عدد
و پنج عدد یک شاهی می‌باشد و دوغ بی‌نهایت ارزان، خوب بسیار ارزان و هکذا اعلاء
روزی یک قران حمل تعجب محسوب بود، خود ما نوکرهای کارکرده داشتیم سالی سه تومان اجیر
شده و یک جفت شلوار [illegible] می‌گرفتند و نان از سفره ما می‌خوردند، پول بسیار بسیار کم بود
و خیلی هم کم لازم می‌شد، یک خانه برای یک عائله و لوازم ده تومان در سال اگر خرج می‌کرد
امتیاز داشت، صد تومان و دویست تومان سرمایه خوب بود، کسی که هزار تومان
سرمایه داشت او را غنی‌ترین مردم دنیا حساب [illegible] از [illegible] می‌کردند.
بتدریج امتعه اروپا خیلی ارزان برای نسخ کردن صنایع ایران وارد شد، مثلاً مردم چیت
پارچه خوب لطیف با دوام خوش‌رنگ برای لباس [illegible] و لطف قیمت لباس درشت
و کلفت به رنگ خودشان دست می‌دهند، چراغ که با روغن کرچک که خودشان می‌کردند
با نفت و لامپا از حیث قیمت کمتر و در روشنائی صد برابر است، بتدریج کارها و صنایع
متروک و صنعت‌کاران بیکار و معطل شدند و نقود از مملکت بسوی خارجه روان شد
اغلب جوانان ما نسبتاً چاره برای ادای تحصیلات مالکین و دولت و مالیات [illegible]
بممالک قفقاز و روسیه رو کردند، آمدن تلگراف بمملکت از عجایب امور بود.

بتدریج صنایع ایران متروک و امتعه خارجه که عادت شده بود بهتر و گران‌تر گردید، قند خود را
دیروز خریدم منی تبریز دو قران و دو قران و نیم و چای خوب کروانکه دو قران بها، چای عادت
شد؛ بالجمله بتدریج روز بروز گرانی و کمی بیشتر گردید و بجایش مخترعات اروپا در ایران
بیشتر انتشار یافت و بدبختانه دربار سلاطین قاجار بطوری چشم و گوش مردم را
بسته بودند که از امور جهان جز بزرگان اعیان و درجه اعیان خبر نداشتند، از یک طرف هم
روحانیت و آخوندی و ملائی رونق دیگر و اقتداری برتر داشت، معلوم است شغل بی‌زحمت و خرج
و نعمت راحت و احترام و اقتدار بی‌مسئولیت و ساختن تشویقات خوشخوراکی و خوش
پوشی و اقتدار و جدال برای روحانیان و نفوذ کلمات یک قسمت مهم مردم را آخوند و درویش
و دعاگو و روضه‌خوان و طلبه و دعانویس و منتظر خون گردانیده ایشان برای رواج کار خودشان
و تعرف رواج و علو مقام پیوسته ترغیب کردند که مردم مال خودشان را برای خریدن
بهشت تمام خرج کنند، روضه‌خوانی و چای دادن بمردم و پول دادن بروضه‌خوان و [illegible] ملیونها
نفوسی را از او نادار و زن و مرد و حتی کودکان هر چه بدست آوردند از حلال حرام بردست
روانه عربستان شده با کمال تذلل بدست عربها [illegible] نماز عبادات و آخوندها و طلاب [illegible]
خواه که در آنجاها هزارها [illegible] بیهوده دستمزد زوار می‌کشتند [illegible] هر کسی توانست [illegible]
قبور شریفه بیفزاید، بالجمله مالها صرف روضه‌خوانی و [illegible] و ردهای بی‌حد و حصر
و زیارت گشته، اغلب مردم از کار بازده یک قسمت مهم تمام سرباز و توپچی و حاکم [illegible]
و خراج‌ها از جور القاب و صفت گیری تخت جور با آن ملاها و سادات و گدایان و [illegible]
و درویشان و فالگیران و زیارتی‌ها و روضه‌خوانها یار درویشی یک قسمت از یک مردم
[illegible] از یک طرف تحصیلات اختراعات اروپا بدست [illegible] که باعث عوام را
چنان بهره‌ای از آنها نبود باز اعیان و امراء و علماء و سادات و [illegible] آنها را جمع کردند

و ایشان هم باز باید از کارگران و رنجبران بزور و ظلم و حیله و تهدید و پلیس و قزاق
بهشت را برسانیدن از دوزخ و اجابت دعوات و قضاء حاجات نجات دربیارند.
کم کم نتایج تمدن اروپا یعنی مال التجاره یا وسایل غارت آنها رنگ مملکت ما هم شیاع و
رو بگرانی شد تا اینکه جنگ بزرگ اروپا واقع شد که اوضاع بکلی عوض گشت

در نصف اخیر عمر من در جهان و در ایران وقایع بسیار مهم و بزرگی رخ داد که هم
تاریخی بود در قرنها از این انقلابات و تغییرات بسیار کم واقع می‌شود. از هنگامیکه من
در خلوت و جوانی از ترس دولتیان و از ترس تکفیر و تضلیل و تفسیق آخوندها بواسطه
بعضی دوستان روزنامه می‌خواندم و از اوضاع ترقیات فرنگستان و تغییرات جهان
آگاه می‌گردیدم از جنگ انگلیس و طمع آنها بمملکت کوچک ترانسوال و بیرحمی های ایشان
و تجاوزات پیوسته روسها در آسیا بطرف مشرق و ترکستان تا سیبریا و ام‌قرق(?)
و بالاخره جنگ روس با ژاپون و شنیدن نام ژاپون و آگاهی از تمدن و ترقی ایشان
و اوضاع اروپا و اول با تعجب و حیرت شنیدن نام ینگه دنیا و بعد اطلاع از ترقیات
و تمدن امریکا متوجه حال مملکت خودمان شدم و دیدم این غفلت دولتیان و نفوذ روحانیان
و رواج مصنوعات خارجه و انقراض مصنوعات و لوازم و حاجات خود این عاقبت خیلی
وخیمی در پیش دارد. عجب اینکه ما در خانه خود غافل نشسته سیاسیون جهان در روزنامه‌های(?)
اروپا و امریکا و کمی از آسیا ما را در میان دو سنگ آسیا انگلیس و روسیه قطع کرده بودند گویا مانند
هندوستان مملوک انگلیس یا مانند قفقاز و ترکستان ضمیمه روسیه یا با احتمال اغلب بطور
مصالحه تقسیم میان این دو حریف گشته شمال با اصفهان(?) مال روسیه و جنوب مال
انگلیس دولت بدبخت ما یک قسمت مانند قفقازیان و یک قسمت مانند هندوستانیان اسیر
دیگران خواهیم شد و این یک امر حتمی الوقوع در نزد سیاسیون جهان بود.

و چون زنده ماندن ایران بنام یک دولت نیم با استحکام و قدرت بلکه بنحو ناتوانی و مسکنت
صلاح انگلیسیان بود از بابت هندوستان که فاصله میان دولت پرقوت امپراطوری جهانگیر
در هند باشد و خود آن آن قدر قوت نداشته باشد که یکروزی احتمال خطر برای هند باشد این بود
که انگلیسان میخواستند ایران محو نشود و روسها پیوسته بضعف ایران و نفوذ خودشان کوشش
داشتند که ایران را برده و بهندوستان همسایه ملک از آنجا کم کم تصرف آرند و چون روسها
از بر پیوسته با ایران و از شمال روز بروز نفوذ و قدرت ایشان ناطقتر(?) بود بلکه در اواخر زمان
ناصرالدین شاه و مدت مظفرالدین شاه دربار را در زیر دست داشتند بطوریکه قطعا نفوذ و حکم
روسی در دربار خود ایران اغلب وقت و تدریج مالک امور شده بودند. انگلیسان دیدند خطر نزدیک
شده یک تیر که در جعبه هیئت پنهانی داشتند در ممالک جهان وقت لزوم بکار میبرند یعنی
منقلب ساختن مملکت و بشورش خواستن داخله در ایران هم با نظر مردمان آگاه را که از
استبداد و بی‌قانونی و عیاشی سلاطین و ضعف قوای ایران بجان آمده و خطرات را حس دیدند
و چاره را منحصر دانستند باینکه ایران مشروطه و قانونی شده و کار بدست ملت افتاده ایران
از خواب غفلت سر برآورده و در راه ترقی و تمدن و علم واقعا کوشش نموده خود را از چنگ
خطر دو دولت جهانگیر قوی شوکت با احتمال ضعیف تواند خلاص کند. این بود که بهانه بدست
آمد و انگلیسان دامن زدند شورش عمومی ایران و گرفتن قانون اساسی و مشروطیت در ایام
مظفرالدین شاه صورت گرفت که این مقدر این بود که دربار و شاه و میگویند(?) نتوانند
بدلخواه ایران را هر منافع از آن بخشی بخارجه واگذار دهند و بتدریج علم و تمدن و قدرت
و سپاه و صنعت در این مملکت رواج یابد و بتواند حوائج خود را رفع کند این بود که در
سنه ۱۳۲۴ هجری مجلس شورای ملی باز شد و قانونهای دایر گشت هم خطر دور(?) در حاضر
گشت هم امید کوشش و نجات برای ملت و مردمان آگاه وطن خواه بدست آمد.

در سال ۱۹۰۷ مسیحی که یا روس و انگلیس دیدند ایران قدرت نگاهداری خود ندارد
یک معاهده[1] به تقسیم نفوذ شمال و جنوب و در حقیقت تقسیم مملکت باهم کردند در مجلس اول این
قرار اظهار شده بستگی داشت یا در خانه خود نشسته دیگران در باره ما هم قرار
بگذارند اصلاً با ما مربوط نیست و این گونه معاهدات را نمی‌شناسیم .
بالجمله روسها که ایران را ملک خود دانسته بودند از این جنبش مشروطه سخت غیظ آمده اول
محمدعلی میرزا را که شاه بود وادار داشتند مجلس را به توپ بست و مستبدانه اقدامات نمود
تبریز که مخالفت نموده یک سال با دولت جنگیده و مکرر اردوها را شکست داده بود آخر کار روسها
محاصره و دچار تنگی آذوقه و قحط گشته . روسها به بهانه ترحم واسطه نیست قشون خود وارد
کرده تبریز را اشغال نمودند بعد که خوانین بختیاری و مجاهدین که در گیلان دسته تشکیل یافته
بودند به طهران هجوم کرده اردوی محمدعلی میرزا شکسته او را ناچار به پناهیدن سفارت
روس و استعفا کردند مشروطیت مجدداً برقرار و مجلس دوم باز شد . روسها دیگر باز را
آسوده نگذاشتند محمدعلی میرزا را با برادرش هجوم از خارجه به ایران کرده ترکمان و استرابادیها
با مشروطه‌خواهان جنگ نموده بالاخره مغلوب شده باز از ایران خارج شدند فتنه سالارالدوله برادر
محمدعلی میرزا طول کشید به هر حال دولت ایران ضعیف مساعدت کرده سر پا ایستاد و آغاز شد
مجلس اصلاحات اجرا کند اول امری که لازم بود اصلاح وضع مالیه مملکت بود که از امریکا
شوستر را استخدام کرده جلب کردیم و اصلاح انتظام امنیت بود از دولت سوئد استخدام کرده برای
تنظیمات ژاندارم جلب نمودیم آغاز تشکیل ژاندارم و تأسیس نظمیه مرتب شد شوستر با کمال
جدیت به اصلاح مالیه پرداخت لکن روسها به موافقت باطنی با جاری انگلیسها اخلال کرده
قضیه اولتیماتوم کرده اخراج شوستر را خواستند و با این بهانه بر قشون تبریز افزوده قزوین
و گیلان قشون وارد کردند تبریز سه هزار [illegible] تخت اشغال شد . با همه این مردمان

[1] که خود نشناخته هم از ترتیبات آلمان [illegible] افتاده بودند متحد گشته [illegible] اصلاح و تقسیم ایران دستیار [illegible] آسیا
شده این معاهده را که یک جزء از معاهده کلیه راجع به آسیا بود میان روس و انگلیس بست تا جنگ [illegible]

در واقع روس و انگلیس در امر نفوذ در آسیا [illegible] ایران [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]

وطن‌خواه فعال آن کارخانه کم کم به توسعه معارف تا بین مملکت پرداخته احزاب تشکیل
یافته و مردان قدم به دایره سیاست نهادند از اوضاع دنیا و مملکت که گذشته تا نقطه سال بهبودی خوب
سمت و گرفتاری فشار روس و دسایس انگلیس گذشت مملکت اساس با همسایگی دو دولت
قوی و مراتب و به اختلافات آنها پیوسته دست و پا کردیم . چندان نتوانستیم پیش برویم و جنگ
اگر مجلس ملیت و مشروطیت پیش نیامده بود قطعاً بکلی به سهولت روسها شمال را با جنوب انگلیسیها
هم جنوب را خورده بودند بالاخره در سال ۱۹۱۴ مسیحی آغاز جنگ بزرگ دول چند ماه
پیش از اعلان جنگ معلوم شد سفیر انگلیس از طهران مأموریت به روسیه رفته کار تقسیم ایران را
خاتمه دهند . چون گویا خدا خواسته هر قدر کار ایران به آخرها در جه نومیدی رسیده و تعرض
یقینی گشته یک حادثه خارج از اعتبار ایران رخ داده که این ملک قدیم باز باقی مانده [illegible]
روزها اعلان جنگ دول بر یکدیگر پیش آمد همه دول بزرگ سرگرم شدند و این موضوع
در بوته اجمال ماند لکن هنوز قشون شمالی روس در تبریز و گیلان و قزوین باقیست .
جز این تفصیلات طولانی [illegible] تاریخ است که کاملاً ثبت گشته مقصود من اشاره
به آزمایش خودم بود که روز بروز اسباب تمدن به ایران هم سرایت کرد و تغییرات سبب شد
که کسب و تجارت و صنعت ایران به وضع قدیم از میان رفته بی‌پایان است . دست با ماشین دیگر نمی
کارگر با کارخانه نمی‌تواند رقابت کند احتیاج خارجه پیوسته بیشتر [illegible] جنگ آغاز شد
همه لوازم زندگانی یکی بر پنج [illegible] گران‌تر شد و امر صعب گشت . با اینکه ایران [illegible] بی‌طرفی کرده بود
میدان هجوم قشون روس و انگلیس و عثمانی گردید از یک طرف هم جمعی به حمایت آلمان و عثمانی
با مهاجرت قیام کرده به قدر دوازده هزار ژاندارم ترتیب نسق کرده ترتیب‌شده بکلی نابود شد
بعد از جنگ که غلبه با متفقین بود اگر حال آغاز جنگ باقی مانده بود یعنی شورش روسیه نشده
امپراطوری منحل نگشته و قشون روس به سردار صاحب خود [illegible] ایران را رفته بود [illegible]

قطعاً دیگر قشون روس از ایران نمی‌رفت و شمال را تصرف می‌کرد
بالجمله اینها از مقصود ما خارج بود بلکه مقصود این بود که از روز ارتباط
ایران با اروپا و سرایت تمدن و مصنوعات و مخترعات و سیاحات روزبه‌
روز امر معیشت سخت‌تر و اخلاق تباه‌تر گردیده مخصوصاً که از روز جنگ
جنگ عمومی بر قیمت همه اشیاء چند برابر افزوده از تمام شدنها و راه
یافتن هزارانها و اتوموبیل و مصنوعات اروپ به تقریب به حساب کار بهتر
شده و اقتصاد مردم در جا را اضطرار کشته‌اند و اروپاییها خودشان هم
اقرار دارند که این مخترعات که واقعاً محیرالعقول است و هر یک یک جهت
تسهیل امر زندگانی می‌کند و تکمیل اسباب خوش گذرانی می‌کرد در عین
ذلک سبب ضیق معیشت و تنگی تجارت و معطلی صنعت و زیادی
فقر و بیکاری و مسکنت گشته است. من خود در شصت سال کم یکی
به بیست و بیست و پنج اکثر اشیاء و خود مملکت گران‌تر شده مانند اینکه
پنج عدد یک شاهی تخم مرغ یک عدد پنج شاهی شده کسی تصور نمی‌کرد گاو
بقیمت سی تومان و چهل تومان و اسب صد و پنجاه تومان و دویست تومان
فروخته شود کارگر سالی سه تومان ماهی ده تومان قناعت نکند نزدیک خانه‌ها
علاوه بر خرج خوراک و پوشاک کمتر ماهی سی تومان و عشیرتها بهبتی
و سی تومان بگیرند در حقیقت پول هم یک تومان کنونی در جای یک
قران آن وقت‌ها بکار نمی‌رود و ثروت‌ها نسبت به مقابل سابق ثروت
محدود نمی‌شود. تنها ایران نیست این بلا عمومیت پیدا کرده و در همه
ممالک این اوضاع فراهم است و ناله اهل خبر بلند شده است. چون خدا[1]

[1] خدا نخواسته ایران چندین دفعه که با خرابی انحطاط رسیده و انقراض یقین شده بناگاه امری فوق‌العاده و شخص فوق‌العاده پیدا شده ایران را نجات بخشیده این بار هم وجود اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بسیار بهتر و مؤثرتر از نادر سبب نجات ایران شده خدا او را حفظ کند و پاینده باشد

(آزمایش دیگر) از مطاوی فصل پیش بیک اندازه این مطلب بدست
آمد که بموجب آزمایشهای مکرر تاریخی و آنچه هم خود ما در زمان خود دیدیم از اول
هنگامیکه دولت و ملت ایران تأسیس شده تا کنون که شاید بیش از هفت هشت هزار
سال باشد قومیت و بنیان ایرانیت از میان نرفته با اینکه مکرر لگدکوب فاتحین
و وحشیان و اقوام متمدن و غیر متمدن گشته و ملیون ملیون کشته و اسیر و غارت داده
و مقهور ستم خارجیان گردیده و بحسب ظاهر اسباب انقراض فراهم شده که نظایر ایران و بسیاری
و اقوام بسیار جهان قومیت مستقل و تمایز و زبان و رسوم و همه چیز اشخاص را محو نموده
جز نامی در تاریخ از ایشان باقی نمانده و شاید کتب چینیها هم و بسیاری هم عوام در این
امتیاز با ایران شریک بوده بالجمله هر قوم غالب تا هر وقت هر فاتح کامل با ایران
استیلا کرده در جای اینکه ایرانیت در جنب غالبین محو شود و تعصبات ایرانی آنها
مضمحل گشته بسا شده که خود را اصلاً از غالبین ندانند بلکه بعکس قوم فاتح قومیت و رسوم
و زبان و احوال و اخلاق خود را عوض کرده و ایرانی گردیده بلکه بطوری که ایران
را اصل وطن و قوم خویش ترجیح داده و خود را همراه آنها در جزء ایرانیت حل شده‌اند
شدیدترین و قوی‌ترین هجوم و غلبه که در تاریخ یادداشت شده نخست حمله
اسکندر و محو کردن سلطنت بزرگ قدیم قوم بزرگ دنیا ایران بوده که بسا اندکی
خود اسکندر عادات و حالت ایرانیت را از داشته بسا از او هم ارقام از فاتحین
در ایران مانده ایرانی شده و در ایرانیت حل گردیده‌اند. بعد از آن قوم عرب
و پس از ایشان مغول و یک زمان قلیل افغان و اندک زمانی ترکمان.
لکن شدیدترین غلبه قومیت و انقلاب قومیت و رسوم و آداب و اخلاق
و دین و زبان و سلطنت و شرافت ایران همه مراتب است از غلبه اسکندر و عرب

از قبیل مغول استیلای عرب است که بهر مملکت استیلا کردند قومیت و زبان و دین
و عادات و حالات آنجا را مبدل بعربیت کرده زبان اصلی آنرا از میان بردند
بطوریکه اکنون هم اهالی خود را از نسل عرب می‌شمارند مانند سوریه و فلسطین
و عراق عرب اگرچه اینها پیش از اسلام عرب نشده بودند و مانند مصر و تمام
شمال افریقا از طرابلس و تونس و الجزایر و مغرب مانند مراکش تا دریای ظلمات
و حتی اندلس و اسپانیا بلکه در اوایل فتح ایران ایران هم حال مصر و افریقا پیدا
کرده بود. تاثیر استیلای عرب بزوال قومیت ایران در فتن دین و زبان
و عادات و اخلاق و احوال در جنب فاتحین تا کنون با تمامه بطوریکه اگر
دقت شود می‌توان گفت که روح عربیت اگر اکنون هم غالب نیست روح آن
ایرانیت که بوده هم باقی نمانده چنانکه زبان صورتا ایرانی و اغلب باطنا عربی
است رسوم و اخلاق هم چنین است. بلکه اوایل باندازهٔ ایرانیت از میان
رفته بود که اکنون هم از کتب و ادبیات و رسوم و احوال و اخلاق و السنه عهد
ایرانی باید از خرابه‌ها و زیر تلهای خاک و سنگها جستجو کرد.

چنانکه قوم بی تربیت عرب دانسته که فرصت نفیس تربیتشان شخص بزرگ جهان
که از قوم عرب بود در حیثیت عرب را از همه بهتری شناخته باندازه ترقی نموده
قدر شیء پیدا کرده که از کتب و صنایع و رسوم و اسامی و آن سه و وقایع تاریخی بزرگ
ایران هیچ اثری نکرده شاهزادگان و نجبا و بزرگان ایرانی را اسیر و بنده و کنیز
عرب‌ها نموده آسیه بیده و باکمال بیرحمی تخریب کتابخانه و دزدی کرده دیدند.
بطوریکه در دو کرده بنام استیلا و خراب عرب کم کم خواهید بزرگ و کوچک ایران
خود را اسیر و غلام قوم فاتح دیدند بطوریکه ناچار از زبان و رسوم و دین خود

زیر دلباسی و تاریخ و حکایات و افتخارات و نامهای سلاطین و قهرمانان ملت
پرورش و عادات و دلیران خود را متروک داشته حتی خواندن و نوشتن و گفتن
و شنیدن سوابق قومیت یا از نامهای رسوم خود شان بفرزندان خود که شهی را
سبب آزار و خواری و شرمساری و کفر و کشتار دیده یا بکلی وطن چندین هزار ساله را
ترک نموده به هند مثلا کوچیدند یا بکلی رسم و عبادات و ادا و دین و زبان و همه چیز
غالبان را اختیار کردند. بطوریکه در ایرانیان و اراده آمد که از ترس حتی نتوانستند
مشهورترین وقایع را از زبان و قلم بیاورند با اختیار خود شکرگذاری عرب تقرب جستند با اظهار نفرت
از دین و زبان و اسم و حکایت و تاریخ و آثار ملت خود شان از دو کرده تشنه، مانند اینکه
که در تمام خاک ایران پیش از فتح و غلبه عرب قومی نه سلطنتی و نه صنعتی و نه کتبی و نه تاریخی و نه
رسمی و دینی بوده الان هر قدر جستجو بکنند اوضاع و احوال هزار سال پیش ایران تاریخ را
باید از خارج و یا بیان یا از زیر خاک تفحص کنند. کلا نام اولاد عرب گشته حتی بسیاری
برای خوش آیند یک عرب یکندیده خود را نسبت بیک قبیله عرب داده تا کنون هم می بینی غفاری
یا اسدی یا شیبانی یا [illegible] تمیمی و تغلبی شده اند و وقایع اقتدار و جنگها و غلبه های کسری
انوشیروان و بابک‌ها نزدیکی سلطنت بهرام گور و رستم پور و سایر نامداران جز یک اسم نماند.
لکن با حکایات داحس و غبرا و جنگ و کشتار و غارتگری در طایفه عرب حتی خود کتابها
پر شد. عجب [illegible] ایرانیان خود از نسل آن سلاطین بزرگ ساسانیان و عهد
سلطنت [illegible] ایشان را بکلی محو و فراموش کرده نام کشندگان و اسیرکنندگان و ویران
کنندگان خاندان خود را تیمنا ذره بن [illegible] عقلان بن طیفان بن [illegible]
نغون را تا [illegible] ثبت حفظ نموده یک کلمه از ادبیات و اشعار و تواریخ ایران نه انستند
اما در محافل و مجالس تا این زمان خودمان و طلبه کی خود هر قدر هر قدر از اشعار اعراب بیشتر

از بر خوانده و معلقات سبع را حفظ نمود و از عمرو عنتره و جبله و صفین و خیبر با نهروان
در وغ و نیو بیشتر شمرد و عزیزتر گردید و در مجالس او یافت کودکان به تحقیر ایران را
لغت پارسی تشنیع کرده از اولاد آتش‌پرستها دمیدنها را منع نمودند و در ذکر ثاء و ذال
و صاد و ضاد زبان ما تاب آرد و یا دیگر ... چیزها و کلماتی که نه تلفظ آن را می‌تواند
و نه از معنی و مقصود آن خبر دارد و نه هیچ بکار زندگانی خویش می‌خورد استعمال کند.
بحسب استعداد خداداد که در قوم ایران از هوش و علم هست پس از سالها گذشته تمام دین و علم
عرب را ایرانیان آغاز ترقی کرد لغت عرب را عرب از ایرانیان یاد گرفت احادیث پیغمبر و فقه تازی را
ایرانی ضبط کرد نحو و صرف را ایرانی تدوین نمود تفسیر قرآن را ایرانی نوشت فلسفه و تاریخ و ریاضی
و ادبیات را بزرگان ایران تکمیل کردند چون ... عرب بود حسین بن علی بن سینا
یا محمد بن محمد بن محمود یا عمر بن ابراهیم ... و تالیفات عربی را افتخارات عرب و اسلام
تعصب ایرانی عرب اینست که اکنون در دنیای متمدن تمام زحمات و تالیفات و بزرگواری
ایرانی را بنام تمدن عرب خوانده می‌شود و ما با چه قوه بگوئیم زمخشری یا فخر رازی یا غزالی یا کلینی
یا ابن سینا یا ابن زکریای رازی ایرانی هستند سیبویه ایرانی است ابوحنیفه از اولاد
سلسله ملی ایران است. در اوایل قطعاً این امور نفرت‌انگیز و زور بود که اعراب بجا و ظالمانه
نفرت بخشیده دین و زبان خود را بردند، مبادا کسی بر من اعتراض و انکار کند آیا معقول است
در یک روز مثلاً که تو تنها عرب بری یا کمان یا داغ دانش بود یا پنج هزار سپاهی که
فردا همه شهر مسلمان شده‌اند بتمام بزرگ و کوچک زن و مرد در عالم و عامی اعتقاد دلیل قطع تام شده؟
یا سپرده دین خود را باطل بوده و دین جدید حق است و آن را اختیار کرده باشند و از آبا و
اجداد و سلاطین و بزرگان و حکومت خود ... اظهار نفرت و بیزاری کرده و برایشان
لعنت کرده هر کسی یا قتلی کرده ... خود را تغییر داده ... ملعون نامیده بکشتند؟

در اوایل اسلام که عموم ایرانیان دولت قاهر را دشمن و ظالم شناخته و حق
و استقلال خودشان را در دست این دشمنان بزوال رفته و قومیت ایرانی بر باد شده
و دین ایشان را بزور منفور گردیده دیدند از باب غیرت در باطن خوشحال ... دولت
متعصب با سطوت و خشونت بنی امیه همیشه کوشش داشتند به هر وسیله از زیر
فشار ایشان خلاص شوند. لکن باندازه‌ای آنها را پراکنده و مستاصل ساخته بودند
که نه جرئت اجتماع و نه قدرت امتناع از اطاعت ظاهری داشتند. لهذا ظاهراً
اطاعت نموده در پی وسیله و بهانه بودند. تا آنکه آثار نفاق و خصومتی که میان آل
هاشم و بنی امیه در سر ریاست قبل از اسلام بود و تا اواخر بنی امیه امتداد یافته
بلکه شدت کرده بود (زیرا در هیچ قوم کین و کدورت و نفاق و خصومت
و عداوت مثل نسل بر نسل مانند عرب نیست. و نفاق و تزویر و کین توزی
در ایران از اخلاق آنان باقی مانده است.) عجمها دیدند بنام پادشاهی ایران
یا مذهب زرتشتیان نمی‌توانند جمعیت کرده بر ضد عربها که تا اعماق روح و اعتقاد
عامه فرو رفته بود با دشمن مقابله کنند. نفاق آنها را غنیمت دیده طرف خصم
دولت حاضر قاهر را یعنی بنی هاشم را گرفتند و بنام غاصبیت بنی امیه با آل هاشم
نصرت کرده بزایل کردن دولت عرب پرداختند. حق اقرب اقارب پیغمبر را
یعنی اولاد علی و فاطمه را عنوان کردند و بنام ایشان دعوت نمودند. لکن ایشان
که از طریق سیاست دور بودند و همیشه فریب اهل تزویر می‌خوردند این بار
فریب خلفاء آل العباس را خوردند و بنو عباس غالب و خلیفه شدند. ایرانیان
بنام ایشان انتقام سخت از بنی امیه و اعراب کشیدند و اندکی که گذشت
که در خود ایران تشکیل سلطنت ولی بنام اسلام دادند و سلطنت صفاریه سامانیه

و غزنویه و سلاجقه و خوارزمشاهیه و دیالمه روی کار آمدند ارباب غیرت ایران از اهل
کمال زبان و ادبیات ایران را کم از تحت محجوریت در آوردند لکن دیگر استقلال
قومیت و تاریخ ایران زنده نشد ، زیرا اسلامیت آنها را از بیخ کنده و آنها درخت
کهن را بکلی برانکنده بود . و در واقع دولت ایران دستخوش اجانب گشت . گاهی
عرب حکمرانی نمود و بعد غزنویه و سلجوقیه و خوارزمشاهیه که از ترکان بودند پادشاهی
یافتند لکن آنان در قومیت و اسم ایران مندمج گشتند . پس از فتنه مغول باز
سلطنت در دست ترکان مغول بود که اینها بالاخره خود را ایرانی کردند نه آنکه
ایران را مغلوب سازند پس از انقراض ایشان تیموریان هم از اتراک بودند که خود
افتخار به ایرانیت داده و بزرگ ایرانی گشتند پس از آن ترکها تا صفویه همه
بیگانه و ایران را بازیچه خود ساختند تا صفویه استقلالی به ایران داده بکلی خود را
مستقل و غیر مربوط بآن کسی که بنام خلافت اسلام در بغداد خود [illegible] گردانیدند .
واقعاً صفویه در مقام انقاذ ایران را استقلال بخشیدند لکن از باب
عصبیت همان نفاق شیعه و سنی با اندازه عقیده خود را مخلوط بهزاران خرافات
و افسانه و جعلیات و افراط و غلو در ذهن و عقل و عروق و اعماق ملت ایران
نفوذ داده کوشش و پوست و مغز و استخوان مردم ایران را از عقیده اهلبیت
ساخته خودشان کردند . انقاذ خوب استقلال بخشیدند و سبب ترقیات علوم
و صنایع و تجارت و روابط با خارجه شدند و ایران دولت [illegible] از جانبی که بودن
دست مخالفین نجات دادند اما از یک طرف دیگر بواسطه عصبیت تشیع مردم را
بجهل تقلید کورانه گردانیده و معتقد بخرافات و امور خارج از دایره تصدیق عقل
ساخته در درویشی و نبش و روحانیت و توسل بامور خرافی و دعا و نظر و تسخیر و رمل

و تازه کردن دشمنی قدیم کهنه شیعه و سنی و ترویج لعن و افتراء بر اکثر اصحاب بغیر قطع
نظر از آنکه بد بوده‌اند و بد کرده‌اند دنبال کردن پس از هزار سال و جدائی انداختن میان
مسلمانان دنیا و سبب ریختن (خون) بیلیونها نفوس و بهم ریختن مسلمانان و زبون ساختن یکدیگر
و قوت دادن به دشمنان هر دو طرف اسلام و سبب انحراف مردم از عبادات حقه و تقویات
و خیرات بزرگ و عملیات بیمارستانها و مساعدتها و شرکتها و تاسیسات موجبات
ترقی و صرف کردن وقت و وجه و تعلیم و تعلم و تربیت اولاد و تالیفات تنها برای
زیارات قبور و تعمیر آنها و صرف بیلیونها جواهرات و نقود بر قبور و بر مجالس تعزیه‌داری
و وادار ساختن عموم مردم بگریستن و گریانیدن و سر و سینه شکافتن با زنجیر و سنگ و شمشیر
و ترکها و جهات بسیار برای یک مسئله و ساختن حکایات و وقایع که اصلاً وجود نداشته
و مشغول کردن مردم بلعن یک گروه از مردگان و صلوات و برکات بیک گروه دیگر
از اعراب و اقربای پیغمبر و دست دادن تعصب عوام و بالاخره قبور ائمه و اولاد
ائمه و هزاران قبور کسان دیگر بنام آل پیغمبر را محل پرستش عوام و شئون قرار دادن
مانند بت پرستی قدیم بطوریکه هرگاه حضرت پیغمبر و اوصیاء آن سرور حاضر
بودندی در نهایت مخالفت فرموده و انکار خواهند کرد . کم کم این اوضاع در
ایران که بسبب شدت عصبیت سنیان در ممالک سنی گشته عثمانیان و ترکستانیان
و دست هم اعراب بر ضد شیعه بانی گونه اوضاع پرداخته بکلی ایران مانند دیگران
از آگاهی وضع جهان و اقتضای ترقی زمان بازمانده و ملیت خود را گم کرده فقط
یک قوم بی اساس فدائی اعراب و سازندگان افسانه و قصص و معجزات و کرامات برای
آنها گشته با آنکه بکرات از ترکها غارات استیلا بر ایران یافتند آثار آنها محو
شده تنها آثار اعراب و نفوذ معنوی و تسخیر ارواح یک ملت باقی مانده .

(ازمایش دیگر) یکی از بزرگان ادباء و فضلا سفر اروپا کویا دکتور
هوکو باشد می گوید در میان هر قوم هر قدر معابد و مقابر آباد گردید
و هر قدر بر آرایش و زیور بناهای بنام اموات افزود بان قدر خانه ها
ویران و آبادیها بر از چرکینی و کثافت گشت «. یکی دیگر می گوید انسان
برای آینده است نه برای گذشته « یعنی انسان باید متوجه ترقی و تعمیر حسن
حال انسانهای حاضر و آینده برای زمان آینده باشد و خود را مشغول این نه
در گذشته که چگونه بوده و کدام گروه نیک یا بد مترقی یا منحط یا غالب
یا مغلوب بوده. بلکه انسان اگر بگذشته نگاه می کند تنها برای آینده است
از اوضاع و احوال گذشته برای آینده عبرت بگیرد و وسایل ترقی را
بکار برده از اسباب انحطاط احتراز کند پس اشتغال بگذشته و تاریخ و دانستن
هم برای آینده است. از اینست که از یکی از عوامها در کوچه شنیده ام که گفته
« داشتم داشتم فایده ندارد دارم دارم خوب است « پس افتخار
بگذشته در یک قوم و ملت یا یک گروه و جماعت یا در یک خانواده و فرد
با توجه بنگاه داشتن آثار و صورت و حکایات آنها یا ترقی کرده قبور
و امکنه آنها را آباد و آرایش کردن و از حال حاضر و در راحت و عزت و ترقی
و کمالات خود و حاضرین صرف نظر نمودن جز حماقت و بدبختی نیست بلکه
از اینها هم بدتر اینکه محرک غیرت یا سبب عبرت و وسیله شرافت باشد
که انسان آنها را محافظت کند خوب است که باز فایده و کار برای آینده
شده است. از اینست که حتی دقت در حال ایرانیان عمر خود کردم
بر افسوسم افزود اگر میان عوام شهرها و [illegible] خواهی دید
که همه برای گذشته کار می کنند و برای ترقی آینده و اصلاح حال حاضر کار نمی کنند

[illegible]

بلکه قدری پیشتر تمام اعیان و امراء و اطرافیان دولت و علما و روحانیان هم چنین
بودند که نسبت بحال حاضر خویش و دستورات زندگانی فرزندان و آینده کان لاقید بود
ابن الوقت و درویش مسلک بودند هر کسی آرزوئی اگر داشت یا مالی جمع می کرد یا چیزی
بسیار نفیس بدست می آورد یا هنری داشت همه برای قبور گذشتگان و یادگاری
بوده و هست حتی جداً و قطعاً هر فرد فرد ایرانی آرزوی بزرگتر در عمر خویش از سفر
بقبرستان و جوییدن خرما و نوشیدن آب فرات و دادن آنچه در عمر ذخیره کرده است
صرف کردن کلفت عربها ندانسته و نمی دانند بسیار اشخاص دیده می شود که از معاش و خوراک
و پوشاک زن و فرزندان می برد ظلم می کند زن از فاقه شوهر میمیرد و بچه های
بی لباس فرزندان توجه نکرده برای اموات گرسنه و صغار توجه ننموده در زندگی و بعد
در وصیت خود برای بعد از مرگ هرچه بدست آورده کوشش می کند که ارایش یک قرینه
صد هزار سال هم اگر جا بماند بشریت بقدر یک طفل کسی نان شب نبخشد. یا فرزندش مفطر
شوند او یک جا را ارایش نموده خود را کسی یا جایی داده مردم را جمع کند که در آنجا
بسر و سینه زده و هزاران مجالس و دروغ شنیده پیوسته چیق کشیده گریه کنند
این امور سبب ترک تمام احسانات و دستگیری بیماران و تربیت یتیمان و تعلیم نادانان
و آبادی ولایات و اجراء قنوات و ترقی صنایع و تجارت گشته در عوض چقدر گریه
هست جوانان و یاد دادن دلبری و [illegible] گریه و زاری و زنجیر بدوش خود
زدن و سینه را سیاه از ضرب [illegible] کردن و جزع و خود را اشتی مظلومیت
و کتک خوردن و [illegible] فضیلت ناتوانی و زبونی و کشته شدن و فضیلت آه و [illegible] ناله
و افسوس و شیون و کوچکی و حقیر شدن نفس و بی تابی و ناشکیبی و حزن و درد
و خواری و کتک و فدائی شدن و قبول هر خرافه را [illegible] عادت می کنند

خدا گواه است من از کودکی و بعد جوانی و طلبگی که از پدر و مادر و معلم و وعظ اهل
منبر و درویش و گدا و خواننده و عالم و جاه‌وش و هرکس شنیده و معشوق مردم را دیده
بودم برفتن کربلا و نجف و یک خورجین پول برده یک خورجین خاک آوردن و آرزو
و افسوس و دعای عموم مردم یک‌بیک که کربلا نصیبت شود . از وقت بلوغ تا بیست
و شش سالگی شب و روز فکر می‌کردم در عمر خود بالاترین مقام و بزرگترین آبرو و عزیزترین
شرافت و نعمت که انسان دیگر نعمت و لذت و شرافتی بالاتر تصور نمی‌کردم همانا رفتن
بکربلا و نجف و بوسیدن آن خاکها بود . تمام کوشش من که از لباس و خوراک و جان خود
بریده یک شاهی یک شاهی جمع می‌کردم و بگدائی برای هیچ چیز سر فرود نیاورده تنها برای این
گدائیها هم روا میدانستم همانا رفتن کربلا و شنیدن بانگ چاوش و کتک خوردن
از عربهای وحشی و غارت شدن مال کرده و در آنجا بگرد و بدبختی‌ای دیگر بود .
تا بهر وسیله بود چند فرسخ کف پا کاسه در راه داشتم زودتر با یک کاروان خواهر
نادان همراه شده دیدم چه بلیه‌ها برای این قوم بدبخت ایران حاضر است . از قوت
یک ماه تمام میان گرد و خاک و عرق و چرک و بیماری و اسهال و بی‌غذائی هم جاده منزل
شدن با اسب قاطر و الاغ چه نشستنی رو و ترک غازه و کتک کاروان‌دارها یکی‌یکی برای
دزد دیدن یک مشت گاو و جو و خوابیده چرکین و رنجیده که دچار بیماری و خواری .
تا فهمیدن به ستم مامورین ایرانی و عثمانی در میان بارهای نعش‌ها دکان و کثرت
جنازه‌های کهنه و افتادن زنان از بالای اسب قاطر و جیغ و ناله آنها و ترس
از زنان و عفونت و ستم‌های یکی‌یکی و هزاران بدبختی دیگر که شرح نتوان کرد
همه بهم از تصور زحمتی آبادی قبرستان و آبادی خانه‌ها و ترجیح مردگان بر زندگان
و گرفتاری خرافات آدم فریبان بود که تفصیل آنها را نمی‌توانم نوشت .

(آزمایش دیگر) کلامی است که اگر با گوهر بر لوح زر نوشته شده مورد
احترام و تبرک عموم بشر واقع گردد هنوز کم است بلکه باید نقش لوح دل و جان گردد .
« تفضل علی من شئت تکن امیره استغن عمن شئت تکن نظیره
احتج الی من شئت تکن اسیره » نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داده شده
فضل و احسان و بخشش بکن بهر که میخواهی آقا و امیر او باشی . استغنا و بی‌نیازی
آشکار ساز بهر که میخواهی همتا و نظیر او باشی . اظهار حاجت بکن بهر که میخواهی تنها
و اسیر او باشی . به به حقا در عالم زندگانی خود چنین دیده‌ام و البته هر کس
هم از درجات نیستی بیش سقوط نکرده چنین دیده که هیچ بلا و مصیبت و بیماری و گرسنگی
و بدبختی بدتر از ذلت نفس و خواری در نزد دیگران و نزد خود انسان نیست .
دیده و سنجیده و چشیده‌ام که با احسان و بخشش و کرم یک سکه از من بزرگتر بوده‌اند همان
دم در نظرات من بزرگ و آقا شده دیده‌ام با کمال میل حاضرند اطاعت من بکنند و امیر
ایشان باشم . جهانشاه خان عمه‌ام که از خوانین ایل شاهسون و او ایل‌بیگی
بود و ثروت هنگفتی جمع نمود و قالیچه‌ی در عمرش برای او رخ داد که قابل یک کتاب است
در عالم ایلیاتی و امارت تی خود بسیار عاقل و مدبر بود یک صفت داشت که مانند او را
در اهل عصر درک نکرده‌ام بخششهای بزرگ به هر کسی از بزرگ و کوچک غنی و فقیر می‌کرد .
و در هر چه کسی خواست پیش ببرد و پیش می‌برد . او مکرر گفته من از شاه گرفته و از وزرا
و امرا و علما و تجار و اغنیا و رعایا و فقرا می‌توانم بهر یک تفوق جسته همه آنها را که خواست
هر خواهشی باشه بکنم و بانجام برسانم . دادن مال است بیده هم هزار باشه بیده هم ده هزار
باشه بیده هم صد هزار باشه بیده هم هر کس باشه باندازه میرسانم که نمیتواند بکند و دیگر بیچاره
از انجام خواهش من بکند راست گفته به دوست و دشمن و هر وزیر و امیر و حاکم را مسخر نمود

فوق تصور طرف می افزود تا عفو دیرسید و اسیر ها آزاد می کردید . از قضا من که آنجناب
بهانه‌ای که مجلس شورای ملی شدم کسی را کاغذ مرا امضا کند او به وسیله و عطیه و دیده
تشبث کرد من قبول نکرده گفتم من در نزد نفس خود تعهد کرده‌ام از کسی هیچ چیز
قبول نکرده از طرفداری بدل و حق طرف نظر نکنم با دیگو شید تا من نماینده‌ام البته تعدی
و آزار بمردم نکنند من هم درباره او ساکت جانم عطیه من این است . باری او باز
افزود و افزود تا گفت خدمت برای ما نه خود هر چه خود مقرر کند حاضرم . من
جواب دادم اما نیست که گفته‌ام . و چیزی قبول نکردم او دیگر گفته بود من هرکس را
با پول تسخیر کردم و بزینی از ختم خدمت مرا عاجز کرد . واقعا من با وی غالب گشتم
پس از انقضاء مدت نمایندگی من یک کتاب چاپ می‌کردم خود او از او خواهش
کردم وجه طبع آن را بدهد بی اندازه حسن استقبال کرد و حیران شده و پرسیده بود
از فلان این چه بیت ؟ گفتم امروز طرفیت با او ندارم اگر امیر من هم شود با کی
نیست . واقعا هم باز دیدم ممنون او هم لکن او نجابت کرد و ابدا از من دیگر چیزی
نخواست و از قدر من نکاست . یک نفر از امراء همان ولایت چنین زنانی که در
ثروت مانند حباب دهخا بود از دنائت طبع در زالت او می‌نگرم او را از دور نظر
سخت خلاصی کردم در نزد من مانند بنده حقیر و نوکر اسیر بود اما یک تا بخانه دزد
او عزیزتر از آبرو و شرف بود . انیرا هم دیدم انیرا هم دیدم یک تاجر خیلی
معتبر کاری داشت برای من جعبه غالیچه خوبی فرستاد پس دادم و گفتم در کار تو حالا
اغماض کنم تا گاه در نظر او بلند و مانند خودش شخصی ارجمند شدم او هم نگر گفته
که من بالبسیار کشت از مامورین و غیر ایشان طرف شده‌ام کوچک دیده‌ام فلان خود را
با یک استغنا در نظر من بلند کرده دیدم هرگز حق تفوق و خواهش نبردم

در نظر من موافق هر شخص با فضل و بلند مقام هیچ مصیبت و ظلم و زخم بدتر از ذلت نفس
و حقارت نیست و این پستی و ذلت از لوازم طمع و چشم دوختن بدست دیگران است
از ما لکیه به دست منتهی دیگری برسد کدام لذت و نعمت بدست تو آورد که بایجاد رنج دهد ؟
روح بیرزد تا چه قدر جان را می‌توان خوار و کوچک کرد تا یک لذت را با پیمان رسید ؟
و انیرا هم لازم میدانم بگویم که از آزمایش گذشته و به یقین گشته هر کس یکبار از ذلت
و حاجت بروی خود دیکشید به درهای دیگر پستی و حقارت بروی‌اش باز می‌شود . فرقی یک
بار یا چند بار با هر وسیله طمع نعمت بزرگی از دست صاحب منت رسیدی قطعاً این عاقبت
ندارد زیرا هیچ انعام و نعمت و احسان بی عوض از کسی به دیگری ممکن نیست و دام بپا کند
و این شخص که خود را خوار کرده و بزمین زده باید مانند بار خود را ببرد و دیگر نکشد و از
هزار ها محروم بماند تا یک شکم را سیر بتواند کرد باز فردا همین آتش و کاسه است اما
کسیکه عزم کرده که هر طور هست به دست رنج خود بگذراند قطعا امروز اگر در عزت بروی‌اش
باز نشود فردا خواهد شد پس لذت روحانی و جسمانی و ذلت هر دو با هم توامند اند که
صبر و عزم و ایستادگی میخواهد که شخص خود را از چاه مذلت بیرون آرد . اف در تاریخ
چه بسا مردمان عالم زیرک ادیب فاضل برجسته بواسطه طمع و ذلیل ساختن خود برای اینکه فضل
و ادب و شعر خود را صرف مدح مردمان نااهل نموده از اوج عزت و قناعت افتاده اند چه
ام یک کفاش یک بقال یک حمال بواسطه استغنای طبع و قناعت بدست رنج خود در معنا از
مرتبه و مقام بلندتر از آن فاضل ادیب‌ها در این نظریه جا گرفته است .

(آزمایش دیگر) که مناسب است در ذیل فصل پیش قرار گیرد و آن
اینکه خودم آزموده‌ام هیچ شادی و خورسندی و لذت برای انسان مانند خوشحالی نمیرسد
که در حال اضطرار و نهایت حاجت و نومیدی کسی رفع حاجت او بکند کسانیکه امید

بهانی ندارد بناگاه با فضل و مروت و کرم خود بسیر نانی خودم دیده ام که در حال نهایت
حاجت و نومیدی و قطع طمع و نظر از بندگان بناگهان کسی برنی تشکنه تشنه و رفع آن
حاجت و اضطرار را [کرده] تا چه اندازه خوشنود شده ام که پایانی ندارد و نشسته ام که در
چنین حالی دست کسی را بگیری چه کار بزرگی کرده و دلش را خوشنود کردن از خطر
برای انسان تا چه اندازه خوشحالی و لذت می بخشد خصوصاً مضطری که از همه جا از
مخلوق قطع امید کرده و اصلاح کننده بی ملاحظه غرض و عوض محض فتوت دل اش شکست
او را گرفته از آن ورطه بیرون آورده نور اندر نور وقتی است که دیگر آن احسان را
انسان فراموش کرده بروی خود نیارد و آن شخص مضطر را ابداً بیاد آن کرم نیاورد.
چنانکه بهترین صفات و بزرگترین افعال و زخم‌ها سوزدار و ناپذیر آن است که آن
شخص محسن بکر رفتنی گذارد و چشم عوض داشته مقام اظهار آرد و هزاران بار بدتر
از آن ناسپاسی و حق ناشناسی و در عوض چنان نیکی بدی کردن آن شخص مضطر است
تا نکشند با نیکی محسن را سوزاننده زبان آرد که آن احسان را سرکوب کند یا خود
آن نیکی را با این مرد رذل حق ناشناس یاد کرده از نهاد و از بدی در عوض نیکی
بسوزد زخم این مرد خبیث ناسورترین زخم‌ها و علاجش بدترین کارها است و تیر آن
هزار مرتبه بدتر است که آن محسن را یا کسی را که ملاحظه اند و در عوض آن نیکی بدی شده
از احسان و نیکی پشیمان ساخته راه دستگیری را ببندد. افسوس که این عمل را خودم
در بسیاری از مردمان زمان خودم دیده ام و اقعاً بی اندازه مایه افسوس است. چنانکه
حق شناسی و شکر احسان لازم‌ترین صفات و اعمال است و سبب نشر و میل مردمان با حس عاطفه
بکرم و احسان است و لئن شکرتم لازیدنکم. افسوس در این دوره تجدد دیگر
عاطفه و توجه به حال مضطرین و حق شناسی و دلسوزی بکلی منسوخ شده و می شود.

(آزمایش دیگر) من در مدت عمر از جوانی تا کنون که در هفتاد و نه
سالگی هستم مکرر اینرا دیده ام که در اول ملاقات یک شخص از قیافه و دیدار او یک
حس و حدس نیکی یا بدی موافقت با طبیعت من و دوستی یا مخالفت و دوری از
در ذهن و نفس من القاء شده پس از آن بسیار است که در رفتار و گفتار و معاشرت آن
حدس اولی زایل شده یا مشوش و مشتبه گردیده لکن باز پس از مدتی تجربه کافی و معاشرت
و اطلاعات کافی باز کشف و تحقیق شده که همان حدس اولی و حس ابتدائی صحیح بوده
و آن عوارضی که بعد عارض شده صحیح نبوده و گشته ام بهمان نقش اولی که در ذهن القا
شده و شاید مردمان دیگر اهل بصیرت و نظر هم اینرا امتحان کرده و چنین یافته اند.
سبب این چیست؟ بعضی شاید نسبت به چند مشاهده بنگاه و چشم یا رخسار
و پیشانی یا گفتار و سیمای اعضاء دیگر. و شاید بسیکی هر چه این نسبت ها صحیح باشد
و شکل عضوی و حرکات و سکنات و گفتار دلالت بر باطن و نفس طرف بکند لکن اعتقاد
بهیئت یک عضو یا چند اعضاء و حالات ظاهری برای این حکم کافی نیست هیئت اجتماعی
که القاء یک حس در ذهن نورانی می کند مانند طعم یک چیز و مانند ملاحت و بی نمکی
حسن و بدی یک شعر و کلام که تأثیر در نفس انسان می کند بیان نمی توان کرد.
اینها یک صفائی است در آئینه باطن نفس انسان که صورت باطنی طرف دیگر در آن
جلوه گر می شود بی سابقه و محبت در او وده و معاشرت که بی شناخت و معرفت
بناگاه این حالت رخ می دهد. باید آنرا حفظ نمود و بواسطه عوارض و اظهارات دیگر
که بعد اولی از آن شخص می شود فریب نخورد و آن حس بی آلایش را درست شمرد
بلی بنا به تجربه که اول از شرارت آن شخص و دشمنی و بدنفسی او پیدا می شود ترتیب اثر
کرد لکن باید احتیاط و احتراز را هم ترک نکرد تا موقع ثبوت حقیقت حال او برسد

زیرا این احساس معنوی در ظاهر بسبب شرع و قانون مناط اعتبار حکم قرار داده نشده مثلاً با این حس حکم بکنی او دزد یا قاتل است دهکده ادر خوب

۱) **ازمایش دیگر**) در مدت زندگانی خودم پس از شنیدن تکرر خودم این را
آزموده درست دیدم قطعاً زنان مشرق زمین خصوصاً اواسط ممالک اسلامیه پر مکر و تزویر
و حیله گر ترند از زنان مغرب و اروپا و هم چنین یهود در همه ممالک حیله گر ترین
اقوامند . آیا سبب آن چیست ؟ سبب آن این است که تمام افراد انسان بلکه
هر حیوان که جنبنده است و جان دارد برای زندگانی و خوشی و راحت و جلب
منفعت و دفع مضرت بهر چه که سبب و وسیله بدانند تشبث و اقدام می کنند مثلاً
با درشتی یا نرمی یا تملق یا ترسانیدن یا وعده و امید دادن تا زدن و زخم کردن
و کشتن یا از بعض چیزهای محبوب گذشتن . و شکی نیست اگر رسیدن بمقصود بطور
سهولت و درستی و سادگی ممکن باشد اقدام بسختی و دروغ و روکاری نمی کنند
چون زنان اروپا و امریکا آزادند و بحکم مساوات با مردان و پاس داشتن مردان
احترام ایشان را و در تمام لزوم خلاصی از فشار و رسیدن با رزو آزادانه می
توانند هر کار بکنند از این است که حاجت بتزویر و تظاهر سازی و دروغ و حیله ندارند
و عادت نکرده اند حتی اگر بکاری هم بکنند و با غیر عشق بورزند یا مردی را برای
شوهری و عاشقی بپسندند یا نخواهند از شوهر خود که آزرده شده اند ترک بکنند
بطور آشکار و ساده و درستی می گویند و می کنند . اما زنان مشرق زمین خصوصاً
ممالک اسلامیه با آنکه اسلام بی اندازه حقوق زنان را ملاحظه کرده و آزادی بخشیده
و مساوات مقرر فرموده لکن مردان کلیةً حکم شرع و عقل و انصاف را غالباً زیر پا
گذاشته و بزور و جور و خشونت با زنان رفتار می کنند . زنان هم ناچار چون
راه وسایل ظاهریه و راستی و درستی را بر خود بسته می بینند بعد و چاره برآمدن دست
بحیله و تزویر و دروغ حتی اظهار ناتوانی و مظلومیت و گریه و جزع بی حقیقت میزنند

بطوریکه عادت شده بلکه اثر طبیعت و اخلاقی گردیده . مادران و مربیها به دختران
این را یاد میدهند و از کوچکی این وسیله را در عوض سنگر و توپ و شمشیر و چاقو
بکار می اندازند حتی آنکه اغلب ایشان ظاهری و کم نشان دادن سن و سال و اظهار
ملاحت و جمال برای همین رسیدن بمقصود تسخیر و غلبه بر مردان است . حتی آنکه خودم
مکرر و جداً دیده ام بارها شوهرها بواسطه ضعف نفس یا جهات دیگر از زن خود
می ترسند و مغلوب ایشانند زن تشبث بحیله و تزویر نمی کند مرد دست بحیله و فریب
میزند . یهود هم چون در هر مملکت رعیت و مغلوب و ضعیف و نامرغوب
هستند و هر تقلبات ناروا و پلید می شمارند و می آزارند ناچار دست بحیله میزنند
و تزویر برای پیشرفت کار خود اقدامات نموده جمع ثروت در حساب اجتماعیات
دارد برای آنکه در عوض زور و شمشیر و سپاه وسیله قدرتی داشته باشند مال را مایه
قدرت قرار داده و حیله گری را سپر خود گردانیده اند . تنها اینها نیست خودم
دیده ام رعایا و زارعین که در تحت حکم و خداوندی ملاکین مقتدر واقع شده
و جان و آبرو و مال ایشان در دست اختیار ایشان است رعایا که قدرت و زور
بر دفع زور و ستم آنها ندارند به دروغ و حیله گری و اظهار عجز و جزع دروغی تشبث می نمایند
بطوریکه انسان تعجب می کند که این گروه نادان ساده بی سواد که خیلی از فهم
مطالب دورند چگونه عقلشان میرسد این گونه حیله بازی و نیرنگ سازی
می نمایند که حتی می خواهند انسان نتواند بکار ایشان پی ببرد . و قطعاً در جهان
هر قدر آزادی انتشار پیدا کند و مساوات و عدالت پیشرفت کند حیله و مکر
از میان مردان و زنان برطرف و صراحت که بهترین صفات کامله انسانی است
انتشار پیدا می کند و ساده گوئی و راستی و درستی عادت می گردد .

(آزمایش دیگر) باید دانست که بدترین مصیبت‌ها در جهان پیری و از کار
افتادن است که هر قدر انسان پیر شود و از کار بیفتد و امید فایده از او بریده
شود همه کس از دوستان و آشنایان و دشمنان حتی خویشان و فرزندان رخ از او
برتافته بی‌اعتنائی می‌کنند و آن قدر و احترام که از پیش داشت از بین می‌رود
و آن تملق‌ها و اظهار محبت‌ها و اطاعت‌ها و امیدها و احترامات فوق‌العاده که در حال
قدرت او و امید فایده از وجود او بود دست‌بسته زایل می‌گردد. بنا کار یک
مرد فعال محترم بلجاء خود را تنها و بی‌قدر و ناتوان و بی‌نفوذ می‌بیند و از آن
کارها که برای کسان کرده فایده‌ها بخشیده احسانها نموده دستها گرفته هیچ عوضی ندیده
بی‌اندازه متاثر می‌گردد. اگر فرزندها بد و بسیار بی‌حیا نباشند یک احترام صوری
باد که اراده (لکن) سخنان او را پوچ و نصایح او را بیهوده شمرده در پشت سرش مسخره
می‌کنند بلکه می‌گویند خرف شده و عقلش زایل گشته. بدتر و بدتر آنکه مال هم
نداشته باشد و بدتر از آن آنکه غالباً بیمار و ناتوان و محتاج پرستار باشد
از اینجاست که اغلب پیران عاقل قدر مال را دانسته آن را برای وقت پیری
یار و پرستار و همراه و اولاد و هوادار قرار داده‌اند چنین هم هست. باید
انسان عاقل در وقت قدرت که زن و فرزندان و دوستان را بسیار مطیع و دوست
و یار می‌بیند گول نخورد و اختیار مال را هر چند به زن و فرزند یک بسیار [illegible]
دانسته هم نده آن کلید اطاعت ایشان است در سایه احترام و عزت و راحت
او است یار و پرستار و نقیب او است. چه بسا دیدیم که شخصی فریب یگانگی
و اطاعت و مهربانی ظاهر اولاد را خورده اختیار مال را از دست داده چون
از توانائی افتاده خوار و ذلیل گشته از مال او با دوستانش [illegible] نموده‌اند و خود [illegible]

دیده و سرکشی را طالب گردیده بلکه شتاب داشته‌اند و خود بعیش و خوشی و چند
پرداخته او را در یک گوشه به قدری خواری انداخته یک چیز پوچ زاید
خوانده‌اند آن وقت پشیمان شده سود ندارد. بلکه هر قدر بخواهد کاری برای
راحت خود کند بدتر و بی‌قدرتر می‌گردد. مگر از هزار یکی و از بسیار بسیار
مردم اندکی بملاحظه حقوق و احترام پدری نمایند و محض حق پدری بی‌ملاحظه هیچ
نفعی خدمت نموده راحت او را طلبند. (پس بدترین بلاها پیری با نداری است)
هر کس باید در حال قدرت و جوانی و کوچکی فرزندان و حال حاجت و اطاعت زنها
تصور می‌کند که اینها از بی‌وفائی و حق‌نشناسی بلکه دشمنی زن و فرزند گفته‌اند درباره
دیگران (بوده) زن و فرزند او هرگز مانند دیگران نخواهند بود. همچنانکه هر کس از بدعملی
و بی‌عفتی زنان و خواهران و دختران دیگران می‌شنود درباره زنان و کسان
خود تصور نکرده احتمال نمی‌دهد. لکن باید انسان بداند همه انسانها اغلب یکی‌اند
و این احتمالات درباره همه کس روا است و احتیاط را باید از دست نداد.
باید در وقت جوانی و دارائی و تندرستی حال پیری و بیماری و ناداری را فراموش
نکرده از وضع دیگران و درد دل پیران افتادگان عبرت برد و قدرت خود را
به دست عزیزترین زن و فرزند و دوست خویش نسپرد.

(آزمایش دیگر) بدترین حرکات و ناگوارترین رفتار و گفتار
و کردار آنست که از مردمانیکه نادار و خوار و کوچک بوده‌اند و بعبارت دیگر
نانجیب بوده‌اند و ناگاه بوسیله نیک‌بختی یا خیانت یا بی‌شرمی و ارائه
یا منصب مقامی دریافته‌اند و بعبارت (دیگر) کوچکان و اراذل ترقی رسیده کمال
اعیان حتی کارهایکه ذاتاً خوب است بکنند و احسان نمایند از نانجیبی است آنرا

[illegible]

بصورتی ادا می‌کنند که زشت‌ترین صورتها است و همیشه در میان مردمان
مانند اینها هستند که می‌گویند این منم که زر و زیور و خانهٔ خوب دارم
و خوراک لذیذ می‌خورم و کیسه‌ام پر است و حاجت بدیگران ندارم و مانند
اینست که هر جا بمردم می‌گویند در حالیکه من مال دارم و بفلان مقام رسیده‌ام
باید شما بمن سجده کنید و کوچکی نمائید و مرا در بالاترین مقامات جا دهید
حتی باندازهٔ مردمان پست هستند که روز تعریف می‌کنند شب با چند نوع
خوراک لذیذ شکم خود را آکنده‌اند و باید وسط مردم باید ایشان را بستایند
همه چیز خود را مدح و تعریف می‌کنند و همه چیز دیگران را بد گفته مسخره
می‌نمایند پیوسته خودستائی می‌کنند و کسانیرا که از عز شیشه(?) آلت افتاده
و ناچار گردیده‌اند خوار می‌شمارند و توهین می‌کنند و احمق می‌شمارند و عقل
خود را می‌ستایند که بکمال رسیده و دیگران را بی‌خرد میدانند که ناچار شده‌اند.
لکن در اینجا دو مسئله مهم است که جا دارد در اینها مفصل گفتگو شود
یکی اینکه در اعمال و افعال بلکه در اشیاء و اشخاص زشت کدام و زیبا
کدام است یا بعبارت دیگر ملیح یا قبیح چه میزان دارد و اساساً چگونه
می‌شود چیزیرا زیبا و دیگریرا زشت می‌گوئیم منشاء اینها چیست
دیگر اینکه مردمان دو قسمت شده‌اند نیک یا بد نجیب یا نانجیب منشاء
تمیز اینها چیست و سبب آن چه چیز است که یکی بعالی مقام و دیگری
رذل و پست و زشت است؟ هر چند این مسائل جای بسط طولانی است
مختصراً اشاره می‌کنیم. اول اینکه زشتی یا زیبائی آیا چیزیست
در آن شیئ قطع نظر از ادراک مدرکی و قول قائلی است مانند اینکه نیک نیک است

و زشت زشت است خواه کسی بداند و بشناسد یا بلکه اشتباه کرده کسی نیک را زشت
و زشت را نیک بداند با هستی خاصیت او تغییرناپذیر است بعبارت دیگر
امر حقیقی یا نسبی است که نسبت بدرک و گوینده و توصیف کننده تفاوت
می‌کند چیزی نیست در ماهیت آن شیئ بلکه نسبت توصیف کننده کان
حسن یا قبیح نیک یا بد گفته می‌شود؟ حق اینست که معنی زیبائی
یا زشتی امر نسبی است. زشت آنچه را می‌گویند که با عقل و نفس و طبع انسان ملائم
نباشد و او را خوش نیاید یعنی نفس را منقبض می‌کند و زیبا بعکس اینست آنست
که ملائم نفس و طبع بوده او را منبسط می‌کند و این حال در نفس از نفس یا بواسطه
عقل است که عقل درک حال آن چیز را کرده نفس بواسطه این درک منبسط یا منقبض
می‌شود یا بواسطه حواس از چشم و گوش و چشیدن و بوئیدن و سائیدن حال بسط
یا قبض پیدا می‌شود مانند اینکه نفس ظلم را زشت و احسان و عدل را زیبا می‌شمارد
بواسطه عقل یا جمال و صورتیرا زیبا یا زشت میداند بواسطه چشم یا صوتیرا زشت یا زیبا
می‌خواند بواسطه گوش و هکذا. و قطعاً زشت و زیبا بواسطه حواس و در نزد انسانها
مختلف است نفس کسی از دیدن صورتی یا شنیدن صوتی منبسط و خوشحال می‌شود
و کسی دیگر از همان صورت منقبض و ناخوش می‌گردد و هکذا در خوردنی و بوئیدنی
و غیر اینها. اما آیا در حسن و قبح عقلی هم انسانها مختلف هستند یا نه؟ باید
بگوئیم عقلی آنرا می‌گوئیم که درک نفس بواسطه حواس ظاهره نباشد. در این
صورت بلی زشت یا زیبا شمردن بسبب اینکه در انظار اقوام و عادات مختلف
می‌شود. چیزیرا قومی بسبب رسم و عادت زشت می‌شمارند و قوم دیگر زیبا میبینند
زود فهمی انسان هر [illegible] در جهان زشت شمرده نمی‌شد اکنون مانند [illegible]

لکن با همه اینکه این پسندیدگی و مدح و ناپسندیدگی و ذم امر نسبی است ناشی از یک امر حقیقی است که در آن چیز است که درک شده و موافق مذاق درک کننده یا مخالف مذاق او است لکن زشت یا زیبا گفتن و مدح و ذم نمودن امر نسبی است که آن چیز را موصوف بصفت مدح و ذم زیبائی یا قبح و زشتی میکنیم

یک بحث در مبنای علم اصول هست در اینکه آیا حسن وقبح ذاتی است یا با وجوه واعتبارات
و آیا حسن وقبح عقلی است یا شرعی و آیا حسن وقبح عقلی است یا عادی و عرفی وغیر اینها؟
بنحو اختصار و قاطع می گوییم چون نزاع در بسیاری از اینها لفظی و موضوعی است اولاً شکی نباید
داشت در اینکه حسن وقبح اشیاء و اعمال ذاتی نیست باین معنی فعل که عبارت از حرکات یا
مرکب از حرکات و سکنات است ذاتاً مطلقا حسن یا قبیح باشد یا بعض حسن و بعض قبیح باشد بلکه
قطعاً با وجوه واعتبارات است باین معنی فعلی که یک عنوان بر آن طاری شد آن عنوان حسن یا قبیح است
و آن فعل بآن عنوان حسن یا قبیح است مانند اینکه عدل و احسان باشد یا ظلم و فحشاء باشد
و اگر مقصود شان خود وجوه و اعتبارات است البته حسن وقبح آن وجوه و عناوین ذاتی است.
ظلم من حیث هو قبیح و احسان من حیث هو حسن است و هرگاه عناوینی در یک شیء جمع شود
بالاخره مجموع من حیث المجموع یا طرف حسن یا طرف قبح رجحان داشته وآن عنوان خواهد داشت، مانند
انکه فلان چیزش حسن و دو چیزش قبیح است طرف غالب در نظر ناظر و عرف صاحب حکم است.
اما حسن وقبح شرعی اگر معنی آن این است که شرع هرچه را حسن شمرد یا قبیح شمرد باید
تعبداً فعل یا ترک کرد البته معنی شرع همین است که کورانه باید قول قاطع شارع را متابعت
کرد و اگر مقصود همین است که چون شرع چیزی را حسن یا قبیح شمرد عقل و طبع نیز آنرا
حسن و قبیح می شمارد این حرف نامعقول است. تعبد و شرع بودن از میان میرود.
یک چیز مهم است که باید ملتفت بود بعضی اعمال و اشیاء هست که به بدنامی و زشتی
و اختلاف اقوام از یکدیگر نزد همه اقوام و افراد انسان زیبا یا زشت است اینها باید گفت
عقلی است زیرا ادراک و حاکم مشترک میان همه اقوام نه عرف و عادت و نه رسم و نه تقلید است
مانند اینکه آدم کشی بلا جهت و دزدی و ستم بر ناتوان میان همه بشر زشت و دستگیری
یک افتاده و عدل میان دو مخاصم بی ملاحظه میان همه اقوام زیبا است.

چنین نیست

و می شود در اشیاء محسوس پاره پیدا شود که در حس همه کس زشت یا زیبا باید مانند یک زن
صاحب جمالی که نقایص جمال که در نزد هر طایفه است نداشته باشد یا زشتی که همه زشتیها
که در میان هر قوم است دارا باشد یا غذائی در ذائقه همه مردم خوش آیند یا بدآیند باشد
و این اتفاق کلی کم است لکن حکم اغلبیت بزشتی یا زیبائی بسیار است و ترکی نیست
حکم بزیبائی و زشتی نزد عقل و حس و هر حاکم یک جنبه در آن محکوم دارد که بسبب این
حکم است که آنرا زشتی یا زیبائی می گویند بلی زشت و زیبای رسوم و عادات و مقررات
باتباین در یک قوم با قوم دیگر چیز مختلف می باشد یک اصطلاح و نشانی پیدا می شود که مثلاً
یک قوم چیزی را رسم و عادت قرار میدهند که شاید در میان قوم دیگر آنرا زشت میدانند
یا یک زمان چیزی رسم و زیبا است در میان یک گروه و زمان دیگری زشت و نارواست.
اما انسان نجیب محترم و پسندیده واقعاً کسی است که اعمال و حرکات و گفتار
و رفتار و کردار او پسندیده و زیبا میان مردمان منصف و دانای بی غرض باشد
لکن بدبختانه حکم انسانها درباره یکدیگر باندازه مشوب باغراض است که صحیح
آنرا از سقیم تمیز دادن بسیار دشوار است زیرا بسیار است ترس یا ملاحظه
دارائی یا حاجت و امید یا حسد و کینه قدیم یا ملاحظات دیگر حکم انصاف را
از بین می برد بسیار زیبا را زشت و بسیار زشت را زیبا، بسیار بدکارها
ممدوح و بسیار نیکوکارها مقدوح می شوند. خوش بخت ملت و گروهی است که
در میان آن قوم حق گوئی و صراحت لهجه و ملاحظه حق و انصاف غلبه داشته باشد
قطعاً ترقی و تنزل اقوام بسته باینها یک چیز است که اگر کسی زشتکاری او
معلوم شد همه بگویند و اعراض کنند و از قرب و خویشی و دوستی و معاشرت
ملکه داده و سته با آن بدکار احتراز نمایند و بطور حق و انصاف بر کینی ودو

و بیم و امید و حسد و غبطه و همه اغراض غلبه کرده مردمان نیک و عالم و خوش
خلق و نجیب و پاک را ممدوح و محترم و معزز و راحت گردانیده بدکاران را
دور و خوار و حقیر و ذلیل گردانند هیچ قوم ملت خود را مانند این کار نمی‌تواند
تربیت و ترقی دهد احترام عالمان بزرگ و مخترعان و کاشفان و عادلان و نیکو
نهادان و صاحبان کرم و احسان آینده‌گان و جوانان و افراد را بانی اعمال سوق
میدهد چنانکه توهین و حبس و تقصیر و دور ساختن دزد کار از خیانت دزدان
و خیانت پیشه‌گان دیگران را از این گونه اعمال دور میدارد ، از اصل خوب
خیلی دور افتادیم و حق این است اگر نو کیسه تازه نعمت رسیده و نانجیب میدید
که تنها دارائی و قدرت و منصب او برای عزت و ترقی و ممدوح و محترم شدن
کافی نیست از آن علم و حسن اخلاق و نیکوکاری و بردباری و شکسته نفسی
مطلوب است این قدر بحیرت می‌خود یا لباس نو و اسب تازی و خوراک نیکی
نمی‌بالید و کسی را که این را دارند عزیز و کسی را که این را ندارند ذلیل نمی‌شمرد ،
عوارض مالداری یا اقتدار را باصل معنی انسانیت ترجیح نمیداد ،
پس می‌توان گفت تکیه و سکوت و تعریف دیگران نانجیب را در زشتی
زشت‌تر می‌نماید اگر چو کاشخک نو کیسه را همه بردستی میزد و پشت باد میکرد
و میفهمانید که تو را رخت نوازش نمی‌کنند او مغرور نمی‌شد و زشتی اش نمی‌افزود .

(آزمایش دیگر) چند سال است شاید از سن شصت و پنج بالاتر
که اکنون داخل هفتاد و هفت شده‌ام می‌بینم که از سرما خیلی زود متاثر می‌شوم
و از زمستان می‌ترسم و گرما را دوست میدارم معلوم است هرچه انسان پیرتر می‌شود
حرارت غریزی کمتر می‌شود و باید خود را از سرما بیشتر نگاه دارد و غذا مقوی کم بخورد

در ظرف این مدت چند بار مبتلا به انفلوانزا که گریپ می‌گویند و ما زکام می‌گوئیم شدم
دو بار خیلی سخت بود که یک بار شش ماه طول کشید تا توانستم از عوارض و نقاهت آن رهائی
یابم و رنجیت سینه و ذات الریه کرد چون نه طبیب گفته بودند احتمال بهبودی کمتر است
این بار چهار نفر اطبای بزرگ طهران که همه با من دوست بودند و من آن وقت در حل
کارهای سیاستی و حزبی و جمعیت بودم و بسیار اهمیت داشتم و طرف توجه خاص و عام بودم
از دوستان و شناسندگان و خویشان حتی از شهرهای دیگر باندازه عیادت و احوال پرسی
و اظهار محبت شد که من تعجب میکردم و خود را باین اندازه مهم نمیدانستم طبیبان هم
و هر چیزی بیاورانه می‌آمدند و درست رسیدگی میکردند و دوستان مانند هم اظهار
محبت و تاسف و توجه می‌نمودند عوارض ذات الریه بسیار سخت بود اما نقاهت
آن وقت شد که خلط سفید و بلغم پخته آغاز بیرون ریختن نمود و چیز شفوی
غریبی بود دفعه دوم زمستان دیگری سبکتر بود دفعه سوم قدری شدیدتر از آن
و عوارض و ضعف و کسالت بیشتر بود خوب شدن دوستان چون غافل از کار افتاده
بودم و آن قدر امید فایده نداشتند توجه را کمتر کردند باز زیاد و دوری گذشته
سال گذشته زمستان ۱۳۰۹ سخت گرفتار شدم باندازه که طبیبان
و پرستاران و کسانم و خودم امید شفا نداشتیم بقدر یک ماه یا چهل روز تمام
غذای من منحصر بیک یا دو استکان شیر یا فرنی آن با کمال بی میلی بود بهر چه
عادت داشتم حتی چای نیز خوشم نمی‌آمد کم کم بکلی رغبت بهمه چیز حتی به آب هم زائل
شد ذره گوشت در بدن نماند تنها پوست و استخوان ماند و نفس و صدای خیلی
ضعیف داشتم دوستان همه از بزرگان مملکت عیادت کردند سه چیز عجیب در این
حال دیدم یکی اینکه تا اصل مرض رفع شد داخل دوره نقاهت گردیدم

بدترین حالات دوره نقاهت را دیدم. بکلی میل غذا سلب شده و عجب اینکه هرچه
که با هزار یک فنجان شلغمی خورانیده اند اصلاً طعم را تشخیص نمی‌دادم شیرین
یا شور یا تلخ یا طعم دیگر هیچ در ذائقه معلوم نمی‌شد در حقیقت مانند این بود که
طعم همه خوردنیها از ذهنم فراموش شده فقط رنگ و صورت چیزها پیدا بود
دو ماه تمام نتوانستم از یک اطاق قدم بیرون گذارم بلکه تا دستم را نمی‌گرفتند
قدرت سرپا ایستادن نداشتم تا از جایی نمی‌جنبیدم راست نمی‌ایستادم
در این سن با این حال با این ناتوانی و لاغری که صدایم را از نزدیک بزور
می‌شنیدند باز کم کم رو به بهبودی شدم هرچند هنوز هم بحال سابق برنگشته‌ام.

چیز دوم که دقت مرا جلب کرد و خیلی از تصور من بعید بود غلب
دوستان و خویشان نه دیدن کسانیکه هزاران حق بایشان داشتم خدمتها و زحمتها
کرده بودم چون مأیوس شده‌اند که دیگر از من استفاده نمی‌شود یکسره پا
کشیده‌اند گویا مرا در میان زندگان ندیده‌اند و حال نپرسیده‌اند اعجب اینکه
زنم و دخترانم توجه نداشتند بلکه دختران اعراض کردند بقدری بیگانه
هم بالای سر من نیامدند و نیم ساعت در بالین من نبودند. ننویسیم چه عمر
بتربیت و راحت این دختران صرف کرده‌ام خرج زینت داماد
اوایل مرض احوال پرسی و پرستاریهایی کرد شوهر دختر بزرگم که طبیب
هم هست در وسط بیماری سخت می‌شنیدم گفته که فلان مرا از خانواده
خود نشمرده و دوست خود ندانسته من هم دیگر اعراض کردم. واقعاً از آن
روز تاکنون یکبار هم مرا ندیده دختر بزرگم هم شاید با مراد بکلی مرا
دور انداخته دختر کوچکترم که کوچکترین اولاد من است از خانه من از آن

از من احتراز می‌کنند. گویا دکتر گفته نزدیک نروید مبادا مرض سرایت کند. اینکه
جهت حق دارند من هم راضی نیستم زیاد نزدیک شوند مبادا مرض کثیف سرایت بکند
لکن اینها همه از شیوع فرنگی مآبی یا مغلوب دیگر از تمدن است. ما دیدیم پدرانمان
یا کسان هر کس مریض می‌شد اولاد و کسان و برادران و زنان بی‌پروا بدور او گرد می‌آمده پرستاری
بودند وابداً اسم سرایت نشنیده اعتنا نداشتند واقعاً هم سرایتی وجود نداشت.
بهرحال شیوع اخلاق و رفتار مردمان اروپا از یک طرف و از کار افتادن و بی‌فایده گشتن
وجود من از طرف دیگر مردم حتی دوستان را از من دور کرده. بلی پسر عزیزم میرزا
حسین خان که مستخدم وزارت خارجه و تربیت شده است مواظبت کاملی داشت با همه
این خودش تمکن نمی‌جنبید. فقط پسر بزرگم که از زن سابق است و بسیار متقی
و متعبد با مردی و مقیم در زنجان است حال مرا شنیده از آنجا آمد شب و روز در اطاق
من همه نوع پرستاری حتی حرکت دادن و غذا خوراندن و بیرون بردن را می‌کرد.
و شکر خدا را مسئله هم نشد. اگر او نبود شاید غش کرده می‌افتادم و تنها در یک
اطاق میان کثافت جان میدادم. واقعاً دنیا چیست این زندگانی و غم‌ها و رنجها
برای اولاد و کسان چرا است؟ دوستی و دشمنی چه اثر دارد؟ زن و فرزند چه فایده
میدهد؟ باری باید همیشه دعا کرد و از خدا خواست که انسان را عزیزترین اشخاص حتی
با اولاد محتاج نگرداند. آخ چه قدر خوب است انسان چند روز بی کثافت و زحمت
بدیگران و بی طول بیماری و حاجت به پرستاری مریض یکی شده بی آزار وفات کند.
برای من بستر خوابیدگی از پرستاران و زحمت کشیدن در رنج و شکنجه روح شدیدتر از مرض بود
اما انسان چه کند؟ چاره ندارد. حال من که هنوز محتاج معیشت از زن و فرزند نیستم
مایه عبرت است در زندگانی پس چگونه است حال پیرمرد بیمار ناداری محتاج بی‌پرستار.

حال سیّم اینجا بود که یک امر معنوی عجیب در خود یافتم و چون ظن قوی‌ترم این بود
که می‌میرم و از این بیماری بهبودی نخواهم یافت. کم کم توطین نفس نمودم. حکایه دیگران
باور نکنند و بخودم هم اکنون که شفا یافته‌ام بعید می‌آید. تصور میکردم خودم را هر که
بالیستر میمیرم. و یک حالی میان مرگ و زندگی داشتم که خودم را از عالم جسمانی و مادی
و خور و خواب و تمام لذائذ زندگانی بالاتر می‌یافتم. و از فقدان اینها تأسف نداشتم.
و یک عالم دیگری پاک از این اندیشه‌ها و غم و شادیها درک میکردم. مانند اینکه بیک فضاء
وسیع بالاتر از عالم مادی عناصر داخل شده‌ام. و از همه قیود و علاقات وارسته
گویا در یک فضای روحانی گردش میکنم. و تمام این قیود داشته گرفتاریهای جهان بنظرم هیچ
بلکه مانند اینکه نبوده و نیست و سراپا مسخره و بازیچه بنظر می‌آید. و چون
قدری بحال خود آمدم میگفتم چرا از بیماری بهبودی یابم؟ آیا باز برگردم باین عوالم و
هزاران کشمکش و گرفتاری با مردمان و دوستان و دشمنان و زنان و فرزندان و جمع
و نگاه داری مال و سر و کله زدن با هر تنگه‌ای از دکانداران تا هفتاد و هفت سالی
و حالا اینجا بودم چه بود و چه شدم؟ فرضاً پنج سال یا ده سال دیگر باز گرفتار باشم
از آنکه گذشته بهتر یا بدتر یا آنکه قطعاً بدتر خواهد بود چه فایده دارد؟ چرا نمیرم
تا اینجا بس نیست؟ باز دیدنیهای دیگر است؟ فرضاً هزار تجربه هم بیشتر
کردم. برای چه کرده‌ام؟ چه نتیجه ترتیب شده؟ بکار خودم نمی‌آید. دیگران گوش
نمیدهند. اگر چون توانستم نه گفتم چه سود. چون برگشتم توانستم نبود.
با همه اینها از بعضی دوستان و صمیمیت ایشان هزارها امتنان دارم. و از بابت
کسان خودم واقعاً از زندگی سیر گشتم. وای من برای اینان رنج برده و غم خورده‌ام؟
چرا کرده‌ام؟ لکن مقدر این است باید کرد و خواهند کرد و خواهند افسوس خورد.

(آزمایش دیگر) هر چند این مطلب چندان گفتنی نیست لکن باید
حقیقت را گفت و باقی گذاشت. من باید خیلی شاکر باشم که بسن هشتاد و هفت
رسیده‌ام تمام قوی و حواسم در جای خویش است. با آنکه بیشتر اوقات شب
و روز را مشغول مطالعه و نوشتن هستم باز با عینک و بی عینک میخوانم و می‌نویسم
فقط اندکی گوشم سنگین شده آن هم گاه. چندان معلوم نمی‌شود و گاه که غذا
خوب تحلیل نمی‌شود و جهت یک صدائی مانند اینکه زنگ میزنند در گوشم هست
آن وقت این صدا شدیدتر میشود و سخنان را سنگین‌تر می‌شنوم. کمرم خم شده
چین در پوست و گردن و چهره و بدنم مانند پیرهای دیگر پیدا نشده مگر کمی. دست دیدن
پیران را دیده‌ام که کمل کل رنگ سرخ سیاه گونه پیدا میکند در من هست نرمی و لطافت
نرفته و مانند پوست کرباس دیده نگشته. خیلی تعجب دارم تمام اوضاع و احوال جوانی
و کودکی حتی چه وقت در سر کدام چشمه با چه کسانی چگونه بودیم و چه خوردیم در کوه و چرا
چه‌ها میدیدم. نقلهای محل مهمان رفتم اطاق چه شکل بود. چه کسانی بودند من کجا نشستم.
که بمن احترام و مهربانی کرد که بمن آزار نمود. چگونه زن گرفتم و عروسی کردم و سفر
نمودم. چه اشخاصی را دیده‌ام هیئت و اخلاقشان چگونه بود. اشعار و مقالات و خطب
که در جوانی حفظ کرده‌ام و دعاها که از حفظ میخوانم. یک مطلب علمی نحوی صرفی منطقی
یا اصولی فقهی پنجاه سال قبل خوانده و دیده‌ام همه را در خاطر دارم یا آنکه
بیک بار مراجعه تمام محفوظاتم عود میکند. محفوظاتم با بلیونها شماره نمی‌شود. نوشته‌هایم
این قدر زیاد بوده که کسی باور نمی‌کند قطعاً از دویست جلد کتاب نوشته‌هایم
بیشتر میشود. نطاق غریبی بودم که موجب حیرت بینندگان بودم. امّا فعلاً چنان
فراموشی عارضم گشته که نام یک نفر را مثلاً با نود بار گفته و شنیده‌ام بنا گاه فراموش

می‌کنم بطوری‌که هر کوشش می‌کنم بیادم نمی‌افتد بیک جا بکرر و در این نزدیکی رفته‌ام
باز می‌خواهم بروم نمی‌شناسم اشخاص مثلاً هزار بار دیده و کار کرده‌ام تا دیدم بیادم می‌آید
این صورت را دیده‌ام اما نامش چیست فراموش کرده‌ام یا نام کسی را هزار بار گفته
و شنیده‌ام و خودش را دیده‌ام. می‌بینم نمی‌شناسم یادآوری می‌خواهم. کاری را باید بکنم
جائی باید بروم فراموش می‌کنم حتی برای یادداشت می‌نویسم نوشته هم فراموش می‌شود
باری آنچه من با سالها آزمایش و تذکر می‌خواستم یادداشت کنم این بود که بسیار است
می‌پرسند یا گفتگو می‌کنند در این سن‌ها باز میل جنسی می‌باشد؟ می‌گویم بله
خصوصاً اگر حال تندرستی خوب باشد و غذا خوب تحلیل شود. این میل وجود
دارد ملکه اقتدار بر کار لازم میان زن و مرد هم می‌باشد لکن من با این همه
که قدرت دارم و شاید مایل باشم در نظرم کار حقیر و کوچک و بیکاره‌ای بنظر
می‌آید اما آنکه معروف است می‌گویند در پیری عشق پیدا می‌شود و از جوانی
شدیدتر می‌باشد بعقیده من نسبت صحیح باشد و آنکه از جوانی شدیدتر باشد بعید
بنظر می‌آید لکن عشق پیدا می‌شود... در کمی از پیران و شاید هم در این سن‌ها
فرزند هم تولید شود من آزمایش نکرده‌ام لکن بنظرم بعید نمی‌آید مباشرت
و تماس با یک دختر رسیده و زن جوان برای بدن پیر و سرایت گرما و حس
انبساطی و خوشحالی قطعاً صحیح است قطع نظر از مباشرت و وقاع حتی بازی هم
لمس خصوصاً اگر با رغبت و میل زن توأم باشد برای پیر نافع است. و شاید مباشرت
مفرط کاهش‌دهنده باشد. دو سه نفر از متمولین و بزرگان پیر دختر عقد کرده در حین
مباشرت فوری فوت کردند اینها را در نجف و جاهای دیگر دیدم. با همۀ اینها زنا و دختر که
با جبار و کراهت باشد تأثیر خوبی نخواهد داشت و تنها بر تندرستی است.

(آزمایش دیگر) خودم هم شاگرد بوده آزموده‌ام و هم استاد بوده باز
آزمایش کرده‌ام یکی دوستی و محبت و حس احترام میان استاد صحیح و شاگرد درست
باهوش محصل پیدا می‌شود که می‌توان گفت از محبت و حس احترام پدر و فرزند هم
بالاتر است. یک استاد بسیار خوب متقی بزرگوار در نجف داشتم شیخ محمد لاهیجی
باندازه محبت و احترام او در دل من جا گرفته بود که گاه تصور می‌کردم فرضاً اگر خطری
باو متوجه شود مثلاً تیری بسوی او خالی شود دیدم با کمال رضا و فداکاری خودم را
سپر قرار داده فدای کنم. و دیده‌ام او هم نسبت بمن از پسران خودش بیشتر محبت داشت
در استادی خودم دو نفر از میان شاگردانم که پاک و صاف و باتقوی بودند و مقصدی
از تحصیل علم جز محبت علم نداشتند باندازه با ایشان محبت داشتم که مافوق ندارد.
و این حس صحیح که می‌گویم میان استادی و شاگردی پیدا می‌شود که استاد مقصودی
جز تربیت و ساختن یک انسان دانای کامل نداشته و شاگرد هم علم را برای علم و
کمال و تربیت نفس خواسته آن استاد را مصدر نفیس و تربیت خود بشناسد. واقعاً
صدق و صفا و سادگی و بی‌غرضی هر کار را بکمال می‌رساند لکن کم پیدا می‌شود.
(آزمایش دیگر) باید دانست بیشتر از مردمانیکه قدم بدایره تحصیل علم
میگذارند خصوصاً پیش از این تجدد و مدارس و علمیات در جوانیها علوم عبارت از همان
شرعیات و تعبدیات آن بود. اینان برای مقاصد کوچکی دنبال تحصیل یا درگرفتن پاره
اصطلاحات علمی میروند. حتی بسیار بود پدر و مادری میدیدند پسرشان مثلاً شل یا لنگ
یا ناقص الخلقه یا یک چشم کور و عاجز از کار و کسب است بمکتب و مدرسه می‌فرستادند فقط
برای آنکه اصطلاحات و چندی از مسائل شرعیات از وضو و نماز و طهارت یاد
بگیرند یا از کتب از عملیات که در اطراف شنقاصیه شیوع پیدا کرد در ذکر بلا

و حکایت وارده بر آل علی و فاطمه علیها السلام و ائمه نوشته شده یاد بگیرند و صدا را
عادت بنغمه گریه هم داده اصطلاحات و حرکات که روضه خوانها درست کرده رگ
حساسی گریه و شیون زنان و مردان ضعفاء العقول را بجنبش می آرند . اینها فقط
مقصدشان این بود که دین و داشتن اصطلاحات و مسائل را وسیله نکرده و گرفتن
مال از مردم کرده اند خصوصاً که آخوندهای بزرگ و کوچک سالها کوشش کردند که هیچ
اینه زکوة و صدقات را بر کرده اند از اینکه با صنف هشتگانه مستحقین داده شود
بلکه صنفی که اصلاً در آیه نیست داده شود یعنی بآنان که بنام عالم و فقیه یا طالب علم
عمامه بسر گذاشته و عبا بدوش کشیده و هم بآنانکه پارچه کبودی بسر یا کمر بسته
خود را نسل پیغمبر نامیده اند برسد یا مردم وجوه و مال بکسانی بدهند که عمامه و عبا داشته
پا منبر گذاشته اند و کوشش کنند بهر وسیله است مردم را محزون و گریان سازند و اغلب قتل
حضرت امام حسین و یاران او و اسیری نسوان آن را گفته مایه معیشت کرده اند .
شکی نیست این وضع یعنی یاد گرفتن اصطلاحات و مسائل و حکایات مجعول گریه هم
برای استفاده مالی و نیز برای استراحت و بیکاری و مفت خواری و یک دسته
بندی و لشکرشان برای یک آخوندی که بزور و قوت و اتکای عوام تکفیر و تفسیق
صدر نشینی و حکمران گشته و مردم را می کشتند و میزدند بلکه روز بروز ترقی کرده
تمام موقوفات را بزور تصرف کردند و بفرض عمال ارده جاتی که در شرع برای درویشان
و عجزه بود از زکوة و خمس و غیره بخود ملحق کردند قدم فراتر گذاشته و هیچ بری عالم برای
هر کسی که مرده شده نه ثلث بلکه تمام مال اش را او وارث صغار را از غنیمت خود دانستند .
و دائره خود و لشکرانشان بر پادشاهان و امراء و لشکر خانه و صورت بعض دولت غلبه کرد
یعنی حکمران تمام ممالک ایران بطور هرج و مرج و خودسری بی نظم شده اند .

باری قطعاً این ترتیب تحصیل علم و تعلیم و تعلم بکلی اساس حقیقی علم را از میان برد
و فقط اصطلاحاتی که وسیله بفقر و جاه و مال بود بمیان آورد . کسانیکه بر این
گونه مقاصد نام عالم و طالب علم بر خود نهادند چه اً مجهول علم و حقیقت و شریعت کوشیدند
مانده خود بجائی رسیده که یاد گرفتن اصطلاحات هم لازم نشمارند تنها لباس و عمامه بزرگ
و عبا و ریش پهن و دراز و بی حیائی و زور و قوت و دسته بندی و لشکرسازی
از اشرار . تجربه و آزمایش حقیقی مدلل کرده که از این گونه تحصیل حتی فضلا کرام
کی مسائل را بدانند و یا اصطلاحات کاملاً آگاه باشند جز تاریکی نفس و شرارت چیزی
تولید نمی شود . شاید هم کسانیکه هوش و بصیرتی دارند آن وضع را به جنبه تصور
کنند که تحصیل علم منحصر بعالم آن نیست و سبب تباهی سعادتیت و نظم مملکت است .
و البته این تصور درباره آن گونه تحصیل و درباره آن گونه مردمان صحیح است . تنها اشتباه
در این است که باید دانست علم حقیقی و تعلیم و تعلم صحیح ابداً چنین نیست و آنچه بود جهل
علم نبود تنها یاد گرفتن کلمات برای مفت خواری و مردم آزاری و دغلکاری بود . یکی مذهب
هم چنانکه در این مدارس جدیده و تحصیل علم بطور تازه بسیاری میروند یا بیرون
هم داده اند برای یاد گرفتن الفاظ و اصطلاحات و قبول شدن در موقع امتحان با کوشش
یا از راه حیله و دسایس درست نخ تا داخل ادارات دولتی شده بمفت خواری و دزدی
و مردم آزاری مانی بخورند . البته اهل بصیرت و کمال و هوش چون اینان و این ترتیب را
به بینند تعجب کرده گمان میکنند که اصلاً تحصیل برای بی اعتقادی و بیدینی و تباهی اخلاق
و حیله گری و دزدی و دغا و سایر فسادها و فسق و بی مبالاتی است . واقعاً اغلب اینچنان
است که اگر بمیرد یک قسمت تباهی فساد را با خود برده اینان علم و کمال را منحصر بفرنگی
و تباهی و بیدینی و دزدی را رواج میدهند بفرستند از هر دشمنی برای مملکت هستند .

[illegible]

بالجمله اینها که گفتم مقدمه و عرض بود باید دانست علم که عبارت است از دانستن حقیقت
حقیقت است در هر باب خواه خداوند شناسی یا احکام دانی چه تاریخ و حکایت
خوانی یا کشف امور مادی و معنوی مثلاً فهمیدن ترکیبات شعاع شمس یا مواد مرکب
یا کشف اوضاع زمینی و یا آسمانی بهر حال رسیدن بحقیقت هر چه باشد و کوشش خالص
در این راه و قصد نداشتن جز رسیدن بواقع و دانائی صحیح نوری است که خود آن
نفسهای انسان را پاک و عالی می سازد و کوچک را بزرگ و پست را عالی می کرداند و طالب را
بمقام عالی میرساند اینست فرموده اند «نور یقذفه فی قلب من یشاء»
واقعاً کوشش در علم حقیقی است که نیت را از اندیشه ها پاک می سازد و انسان را کامل
می کرداند یکی از بزرگان چه قدر خوب گفته «طلبنا العلم لغیر الله فابی ان
یکون الا لله» واقعاً که غالباً در اول از روی اغراضی که صدر نشینی و لقمه خواری و امثال آن
و اقتدار و تقرب بزرگان دنبال این مقاصد رفته اند لکن بطور حقیقت دنبال علم
رفته و واقعاً خواسته اند کشف حقایق کنند این لذت و این بزرگواری و این مقصد عالی
غلبه بر سایر مقاصد کرده و آن شخص عالم بزرگ پاک عالی مقام مربی حقیقی بشر و مفید بر
عالم انسانیت گردیده است . از این قبیل هستند از میان علما نفوسی که تحصیل می کنند
آنانکه کشف حقایقی می کنند یا اختراع نافعی می نمایند و اخلاق عالیه بروز داده و حقیقة
در ترقی یک ملت و اعتلاء حقیقی یک جماعت می کوشند . البته میخوانیم و می شنویم و می بینیم
از علوم و اختراعات و کشفیات و تربیت جامعات و نشر علم و امنیت در جهت این گونه
مردم بشریت چه فایده ها برده و می برند و چه ترقیات کرده اند . مقصودم از این خیال
این بود که یکی از طالبان صوری علم تباهی و خرابی را می بینند که از قدیم بوده و اکنون هم هست
مبرا شد اینها دزدانند و علم حقیقی با همه مقام عالی را دارد هر چند صاحبان آن از علما یک است .

در پیشتر در یک آزمایش گفته ام مردمان شریر منفعت جو هر چیز را برای اجرای
مقاصد استعمال می کنند مثلاً حج را در کعبه و بیت المقدس و عبادات را در رمضان برای جیب زدن
و فسق با لسونا هر کرده بکار می برند علم که اشرف یا شیوه فی الامکان است رسیدن بان
بسیار دشوار است هر کس چنانکس بخود برای مقاصد دنیه می بندند . مبادا دیدن این ناکسان
و آگاهی بر تباهی ایشان تولید شوقی بر علم کند یا اگر دیدند دختر و زن تحصیل کرده در تربیت
عفت نیست تصور نماید علم و تربیت اعدا تباه رفته . خیر بعکس او علم را تباه رفته و گرنه آن
علم صحیح نفس را عالی و اخلاق را متعالی می سازد هر علم باشد هر چند البته علوم نسبت
بمقدمات و غایات بسیار درجات دارند و علمی هم بدرجات هستند . پس بشود اول

(آزمایش دیگر) باید دانست که بسیار می شود انسان بیک چیز اعتقاد
می کند یا بر ضد یک عقیده می باشد یا نسبت بکسی دوستی می ورزد یا کینه وری می کند
یا چیزی و کسی را می پسندد یا بعکس از آن بیزار می شود باید متوجه شد که زیاد
اصرار و افراط نکند و بالاخره دقت و احتیاط را از دست ندهد هر چند این امر
یعنی تعصب و شدت احساس و غلو و افراط طبیعی است و بسیار بسیار دشوار است
انسان در خطی که افتاده و سیر می کند خود را از تندی و افراط بتواند باز دارد . من
خودم شاید برای آنکه عصبانی و سریع التأثر هستم در هر این مراتب افتاده و بسیار
اصرار ورزیده بواسطه خستگی و وقایع و کشف بسیار چیزها از آن تندی افتاده و بکلی
پشیمان گشته و شرمنده شده ام . مثلاً از اول جوانی نسبت بمذهب شیعه
و دوستی ائمه شیعه و اتباع ایشان بی اندازه افراط ورزیده و نسبت بکسانیکه بخلاف
ایشان بوده یا بر خلاف ایشان داده شده اند بیش از حد کینه وری و اشتلام
نموده که ملتفت شده ام باید انصاف را از دست نداد و عصبیت بیجا تعلیم کسی را

۱- کمتر زنهار تأمل کرده دیده ام هرچند این طرف حق و مخالف باطل است اما نباید
حد وضوح و بداهت که این سو مانند آفتاب تابان و آن سو مانند تاریکی بی پایان
باشد بسیار بسیار جعلیات و افتراها در میان بوده و بسیار بسیار کرامات و معجزات
از افراط ساخته شده نه این باندازه خوبی شأن بانی حق بری بوده بلکه قطعاً
روش طرفین گرش به عنادشان در سر ریاست و جاه و مال و اقبال بوده بعد از اتباع
و مردمان اعصار بعد با یکدیگر عناد و خصومت نوشته اند بعلاوه من چه که کدام در زمان
مقام چه کار بد یا کار خوب کرده؟ چه اصراری در مدح این و ذم آن دارم فقط اگر چیزی
بدلیل عقل یا نقل قطعی ثابت شده و واجب هم شد در این امر یک اعتقاد داشته باشم نقد
دلالت دلیل باید بگویم چنین فهمیدم باقی با خدا است من مجری حسن و شتم
غیر این کار لازم و اصلاح امور دین و دنیا دارم تا نوبت به بد یا نیک هر را گذشته
بافراط یکی را مدح نموده اغراق شاعرانه یا شدت یکی را ذم نموده افتراها ببندم .

عجبا کار را پاره ارباب تعصب بجائی رسانیده اند که در باب خلیفه دوم عمر بن
الخطاب چه ها گفته اند که انسان شرم می کند بزبان آرد یا صحبت بکند بگذرند چگونه هم
عمر و هم خواهر و هم دختر او شنیده می شود یا چنان مرد سیاسی بزرگ جهان چگونه در سن
بجاه و شوکت با سلطنت شرق و غرب با عمال زرنگی که تن در میدهد یا چگونه ملا عامی
نادان مغزی اینکه گفته است شیعه ام و سلمان شیعی معتاد هزار کس از ستمگین سیرت می گردد
این تمام و متعصبان فصل بزنند بهانادانی و سیه روی سرا پا تعصب غضبناک چرا است؟

هم چنین خودم در عقیده سیاسی و آزادی طلبی و مشروطه خواهی و افزون سنگ
دیگران و مخالفت با اعتدال و اشخاص ضد و دیگران افراط ورزیده ام . یا یکی را که
خوب دانسته و دوست داشته ام در حمایت او خود گشته ها کرده ام بعد دیده ام

[illegible]

آدم تا دید منافع او با مرا اهی بر شخص من توام است تمام حقوق مرا پشت پا زد .
هم چنین در مخالفت کسی که بر دم استدام اصرار ورزیده بعد که یکی وسیله با او خلطه
و آمیزش کرده ام دیده ام از بسیاری از دوستان که او را بنظر من بد داده بودند
بهتر و شایسته دوستی بوده است . پس بسیار خوب گفته اند با کسی که دوستی ورزیدی
برای یک روز که شاید دشمنی شود احتیاط خود را نگاه دار و با کسیکه دشمنی کردی
برای اینکه شاید روزی دوستش شوی جای بگذار . بله باید افراط در همه کار
یکبار گذشت بد بختانه من بسیار بسیار خدمات فوق التصور بکسی کردم که امروز
می بینم بقدر پر مگسی در نظر ایشان نیست زیرا دیگر امید منفعت از من ندارند و به
یکسانی گذردم که امروز می بینم ایشان بهتر از آن دوستان ها برای من بوده اند .
لکن افسوس چنانکه گفتم اینها در باره مردم طبیعی تشخود داری بنظر نمی آید .
و انسان در هنگام جوشش احساسات حکمت و منطق و عقل را فراموش می کند . و تندی
عشق و افراط در آن که بسیار رفته زنان و مردان را بسوی هلاکت می کشانند
حتی بکارهای نخواهند آمیز بر خلاف عقل می سازند از این قبیل است . واقعاً در جوانی
من عشوه و غمزه های یکی از زیبا مرا بورطه هلاکت چنانه خسته از تمام ترقیات
محروم می ساخت اگر جلوگیری مربی حقیقی دانای حکیم عالی مقام ملوکم نبود . که بسهان
صرف نظر من از آن زن و چشمک های چشم دلربایش شوهر کرد دفعه چنان نمودم
پرداخت و پرده عفت را انداخت که شوهر او خود را رسوا ساخت .

(آزمایش دیگر) باز خودم مکرر گرفتار شده ام که با کسی شده دوست
یا آشنا یا همسایه یا بزرگتر از من یا کوچکتر از نیت نیکی کرده و شکسته نفسی نموده
و از یک حق خود صرف نظر کرده یا محض آن نیت دل او را بدست آورده ام بعد

[illegible]

بعد دیده ام اما اسیر احمق شتر سی و زبونی می کرده یا اسیر را خودش حقی شمرده باز
می خواهد کمی حق من تجاوز کند و تصور نمی کند که حقت ندارد من از او می ترسم یا زبون او
باشم ولی تا سختی کردی و درشتی نمودی و حیا و آن نیست اندری ترک نمودی طرف
ملاحظه می کند . و این بسیار مکرر دیده شده جای افسوس است که آنچه بعضی حکما
گفته اند آن تنها یا ظالم یا مظلوم هستند حقی و صحیح است . هر قدر بخواهی در راه راست
قدم بزنی نمی گذارند ستم نکنی و ستم نکشی هر کس تعجب و مقدار خودش قناعت ورزد
هم چنین از آزمایش گذشته تا شوهر تجاوز است و زن را خیر نه و دنی رساند و جلو
گیری می کند و آزادی نمی دهد مرد ظالم است و زن مطیعه . و تا مرد انصاف کرد
از قدر و مردی او به خوشی و حسن نحو صرف نظر نمود . این بار زن قناعت نکرده
تجاوز است بر مرد پیدا می کند و از حد خویش تجاوز می کند از اینست در خانه قطعا
یا مرد یا زن ستمکار و دیگری ستم کش است . بسیار بسیار کم و یک نعمت بسیار
خارق عادت است که مرد و زن هر دو حق خود را فهمیده و عمل کرده و محبت صادقانه
ورزیده یار و هوادار و تکیه گاه و موجب تسلی یکدیگر باشند واقعا اگر پیدا شد
بهشت برین در روی زمین چنین خانه است . باری چون اغلب مردم چنین هستند
که اگر ظالم نشوند مظلوم خواهند بود آیا اختیار کدام طرف بهتر است ؟ غالبا عقلا
[illegible] گفته اند که یک دو مشت زده بطرف بفهمانی زبون و ناتوان نیستی بعد
بهمان اکتفا کنی هرگاه فراموش کرد و دوباره تجاوز آمد باز دفاع کرده قدری بیشتر
از دفاع نیشی بزنی تا بتوانی بگذرانی . عدل حقیقی همانا [illegible] .

۱ **آزمایش دیگر** ؛ از بزرگان چند چیز بما وصیت شده بود در
این عالم سادگی و آزادگی [illegible] بتجربه بسیار خوب یافتم یکی آنکه هرگاه از خانه

[illegible marginal note]

بجائی سفر کنید هر چند راه نزدیک باشد و فعلا محتاج هم نباشید قدری نان یا چیز
دیگر خوردنی بردارید بسا خود محتاج می شوید یا بیکس گرسنه را بر می خورید که با آن
یکجانی را خلاص می کنید . من مادامیکه توانسته ام عمل کرده و فواید بسیار دیده ام
دیگر آنکه برای هر کار و معامله که باشد بقول معروف بیعانه می گویند پیشکی چیزی
ندهید که خود را مقید و مطیع ساخته بالاخره متضرر می شوید . واقعا بسیار صحیح است
سوم آنکه تا توانید زیر بار قرض نروید که اسیری بدترست و اگر ناچار شدید تا می توانید
کمتر کنید و اگر کردید تا می توانید زود خود را بری سازید واقعا شایسته است بزر
بر لوح گوهر نوشته شود . بسیار از دوستان و آشنایان دیدم که عادت قرض
کرده همیشه محتاج بودند جهت اشیاء به دیگران بابت ناسیه و نسیه جهت ناداری
دخواهند تا عایدی رسید فوری بایستی به طلبکار داده باز از سر آغاز کرده خفت کشید
و به خرید دیگران خرید و ممنون کردید . من از جوانی عزم کردم تا توانم قرض نکنم
خاطر ندارم بیش از دو سه بار قرض کرده باشم حتی اگر محتاج شده ام متاع خود
فروخته چون پولی پیدا کردم خریدم قریب سی سال است که هیچ حتی روزنامه قرض
و آبونه نمی خرم یک بار هم گوشت نمی خرم که تا یک ساعت وجه بدهم . و اینرا اینکه
کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام اخذ کردم که می گذشت قصابی در او به گفت
یا امیرالمؤمنین گوشت خوبی است بخرید حیل کنید فرمودند وجه حاضر ندارم
قصاب گفت بخرید من صبر می کنم تا برسد . حضرتش فرمودند من صبر بکنم بهتر است .
من چیز دیگر هم اضافه می کنم و گفته اند بی رفیق آشنا سفر نکنی و البته [illegible]
اطمینان نداشته باشی رفیق نگیر . گفته اند تنها غذا نخور و تنها نخواب . شاید
برای بسیاری از مردم خصوصا جوانان و اهل خیال چنین هم لازم باشد .

[illegible marginal note]

[illegible marginal note]

یک چیز دیگر هم خیلی بهتر است ملاحظه شود که در خانه هیچ اشیاء نفیس و اموال خیلی
خرد و نفیس مجرب باید نگاه داشت و در سفر هم مقداری با خود برداشت.

(آزمایش دیگر) البته کثرت عبادت و در باب دین اظهار غیرت
و در لب ذکر و ظاهر طهارت و قدسیت اینها هیچ اعتبار و اعتماد نباید قرار داد.
امتحان مرد با مسئله مال است هر کسی را در این کار درست دیدی مرد صحیح او را باور
بکن را امتحان کردم قدری آسوده سوای که در سر یک امر جزوی نهی از منکر آتش می‌پاشید
عشق مال که رسید خرس لنگ که دیدی ایشان چون خوردن مال حرام و شبهه رسید این
قدر را او توجیه و تأویل دارند و برای خود عذر می‌آورند که مانند آنکه از دین اصلا خبر ندارند
یک نفر کسی را در نزد عمر بسیار مدح نمود و متدین خواند. عمر گفت با او سفر کرده‌ای؟
گفت نه؟ پرسید با او طرف دعوی و خصومت شده؟ گفت نه. پرسید با او امانت
یا قرضی داده؟ گفت نه؟ عمر گفت پس بیهوده مدح می‌کنی که دیده‌ای سرش را در سجده
زیاد بر زمین می‌کوبد و وردی دارد و این مدار هیچ اعتبار نیست.

(آزمایش دیگر) اینها که می‌نویسم بسیاری از اهل هنر و کمال و صاحبان
فضل و تجربه گفته و نوشته‌اند من هم تجربه کرده‌ام و سبب حیرتم شده و این یک راز
عالم هستی مانند سر خلقت و آمدن این موجودات و تغییرات کائنات و فنا و زوال
و مرگ و اضمحلال است که هنوز کسی نتوانسته سر آن را بفهمد و چیز کافی بگوید و آن
این است که هر جا مردمان کامل درستکار امین فاضل عاقل حکیم دانا در جهان گرفتار همه
نوع رنج و تعب و خواری و ناداری و گوشه‌گیری و درد و اندوه بوده‌اند و اشرار و دزدان
بی‌باک و نادانان ستمکار و فاجر کردار در خوشی و رفاهیت بلکه بسیار رشته مشهوری نیک
و فضل و کمال مشهور و در انسانه [illegible] یکی [illegible] کامل

در گوشه و کنار شکسته و خوار و پریشان و بیمار و مبتلا گرفتار گشته. چنانکه حکیم عالم
بزرگوار بیچاره [illegible] بکار و کالیس متلق یک کار دخیر بوده است
چنین بوده و چنین است یک عامی نادان یک حکیم ادیب جهانی را مسخره می‌کند و بناداری
و زر و لیدی او می‌خندد و دنبال جاه و جلال را و تفوق می‌کند. در میان قوم و قضات کل یک
مرجع امور مردم شده عزت و جلال و شهرت پیدا کرده اگرچه بسیار نافهم بی‌دیانت و امانت
و مرتکب خیانت هست و مردمان امین فاضل کامل حکیم در گوشه انزوا و انزلت می‌گذرانند
آیا چه سری است؟ و چرا اینکه سبب بدبختی و تباه روزی و چرا شرارت و بدی
همراه عزت و راحت است. چرا مرد حق عادل از کارها در کنار و یک خائن ستمکار در کارها؟
پاره وجوه گفته‌اند مثلاً می‌گویند خدا خواسته نیکان در این زندگانی کوتاه
جهان به گذرانند در جهان جاودانی پیوسته در نعمت و عزت باشند. یعنی چه؟
چرا؟ بگو از دریای لطف و کرم و رحمت چه کم می‌شود نیکو هم در این جهان و هم جهان
دیگر در خوشی و عزت باشند؟ بلکه چرا طبایع باین گونه متفاوت شده؟ یکی مایل
خیر و نیکی دیگری قاصد شر و بدی؟ می‌گویند اینجا برای امتحان خلق شده. امتحان چه؟
خدا که را امتحان می‌کند؟ کدام را نمی‌داند؟ که می‌خواهد بفهماند؟ می‌گویند این جهان
فانی را خدا برای رنج و بلا خلق کرده. یک خانه دیگری جاودانی برای آسودگی و نعمت
ابدی یا شکنجه و عذاب جاودانی؟ خوب بگو دو جا لازم بوده؟ یک جا هم برای تکلیف
دادن دیگر چرا اگر بود چه می‌شد؟ البته برای تنبه بشر مؤثرتر بود چرا یکی حاضر و نقد و دیگری
دور و وعده و نسیه؟ اگر در این جهان مرگی نبود بی‌گناهکی در زوال نبود چه می‌شد؟ این
آمدن و ماندن با این همه گرفتاریها و آن رفتن با آن همه رنج و تعب برای چیست؟ می‌گویند
خدا انتقام می‌کشد. یعنی چه از ذی الجلال غنی فی الله کرام انتقام از یک ضعیف خلوت‌نشین بی‌نام و نشان؟

[illegible]

آزمایش دیگر — اگر انسان به قدر در جریان حوادث عالم کون و فساد بیشتر غور
و دقت کند بیشتر تصدیق و اقرار می‌نماید بر اینکه بنیاد امور طبیعت جهان بر اکل و ماکول است
و بعبارت دیگر «الحکم لمن غلب» یا باصطلاح جدید تنازع بقا و بقای اصلح و اقوی. اگر
از عوام بپرسی می‌گویند کار این جهان بر جور و ستم است. با همه نهی‌های فلاسفه و حکما و حکم اجماعی عقلا
و تبلیغات ادیان و انبیاء و اولیا و شعارهای نصایح عرفا، بلکه تشکیلات دول دنیا و تأسیسات حکومتی
و محاکم شرع و علیا و کوشش‌های مقننین و اقویا و نالهٔ فریادهای ناتوانان و زبونان و ضعفاء
باز در همهٔ کلیات و جزئیات حکم اکل و ماکول جاری است. بلکه هر مذهب و قانون که برای رفع
جور و تخفیف ستم مقرر شده در اندک وقت همان مذهب و قانون آلت جور و ستم گردیده. بلکه
اصلاً بقا و جریان در دنیا موقوف به اکل و ماکول است. از نباتات گرفته نگاه کنید قوی ضعیف را
می‌خورد و می‌خشکاند. حیوانات نباتات بلکه حیوانات ضعیف را خوراک خود برای بقاء می‌کنند.
در کوچکی خیلی حریص بودم تماشای ذبح گوسفندها و گاوها و سایر حیوانات اهلی حتی مرغ خانگی
می‌کردم علفی که برای آنها می‌دادند قویها ضعیفها را زده رانده دور کرده خود می‌خوردند. بعدها
اوقاتم تلخ شده به آن ضعیفان که کنار رانده‌اند در کنار به دست خودم علف می‌دادم. لکن چه تأثیر
دارد؟ فرضاً یکی یا دو بار چنین شد. گاه در کوچکی خود در کوچه‌ها که گذشته نگاه می‌کردم
می‌دیدم دو بچه که باهم بازی می‌کنند یا هر دو در سر دویدن بزرگتر بلاجهت کوچکتر را قوی‌تر
زبونتر را اذیت می‌کرد و آنچه در دستش است از دستش می‌گرفت. یک روز در طهران از کوچه‌ای گذشتم
یک بچهٔ کوچولوی خوبی به راه خود می‌رفت ناگاه از دور یک بچه در آمده با مشت و سیلی
دلگیر آن بچه را زد و زد تا ناله و فریادش حتی برگشت به خانه در رفت. در یک خانه قوی‌تر به دیگران
ستم می‌کند، مرد قوی‌تر است به زن، زن قوی‌تر است به بچه تعدی می‌نماید. در میان دو برادر یک پدر یا مادر خلقةً
قوی‌تر از حق مقرر خود بیشتر از ارث می‌برد. همچنین گاهی برای خوردن دیگران می‌جنبند.

انسان قوی و ضعیف

با اینکه مردم بیشتر را می‌دانند از مذهبها که اینها عقل‌ها که عدل دارند ملامت دیگران را
می‌شنوند از فضیحت و عیب جویی مردم می‌ترسند از انتقام دنیا و عقبا و سرای اخروی باک دارند
مؤاخذه حکومات و مملکتها و مجازات را مقرر می‌دانند. با همهٔ اینها در موقع وقوع کار
دفعتاً یا از هر غفلت کرده مرجوع دیده قاهریت خود را بکار می‌برند. قضات و عدل
به وسایل ریا و برای حفظ دوستی و خویشی و سابقه و دشمنی و رشوه و توصیه و ملاحظات دیگر چنان
قانون را که برای منع ستم است به جای ستم بکار می‌اندازند. دو برادر کدام کسی است که ده
در آنات از یک حق مقرر شرعی و قانونی خود را نخواسته؟ یا چه این کدام است که اگر
توانسته از دیگران نبرده و نربوده؟ برادر بزرگتر؟ اگر قوی است بیشتر می‌برد.
دمی که برای حفظ حقوق است اغلب بیشتر می‌خورد. در میان فرقه‌ها یک خانه
در میان ستمدیدن یک اداره در میان مهمانان یک شب یک جزیانه. در همه جا همه جا
جور است در کار. یا خود در آن کار می‌خورد یا صاحب کار خود را تحت... هم عجب
اینکه مذهبها در ترویج ادیان که زمانی وجود و کنه آنها الیف برای دنیا و دین به
اجرای حق و عدل است مذهب او وسیلهٔ ستم کاری بر بیچارگان و بردن مال و عیال و جان
نادانان می‌سازند. دیگر یکسی ... گوسفند را شال ندن نمی‌خواهم.
درست دقت کنی اساس حیوة و زندگی در عالم هستی با خوردن و نابود ساختن یک
چیز است دیگر را محال است کوچکی بزرگ و لاغری چاق نشود تا اشیاء دیگر را نخورد و جزء
خود نسازد. ببینید در یک محله از آب مشترک خانه‌های آن محله قطعاً یکی که قوی‌تر است
یا بیراب شده داده است یا با او دوست است. یا مباشر سپرده است بیشتر نفع
از شرکا می‌برد که حتی اسراء ستم هم نمی‌شمارد. این قانون طبیعی تمدنهای بزرگ و این
و احکام و شرایع و حکومات و علما و حکما و امراء و سیاستیون همه کارکنان قهراً حکمرانان است.

بلکه تنها از زمان هبوط قوانین و احکام و سلاطین و قضاة و حکما و عقلا کار کرده
کوشش نموده تدبیرها بکار رفته نصایح و تهدیدات و مکافات و مجازات شده باز
قوی بر ستم کار جهان یا روحانی یعنی بزور یا تزویر مقصد خود را پیش برده و بر قوانین فائق
گشته دیگران را پامال نموده است. و تعیین قیمت و تعیین وجه معین برای متاع معین
برای دادن حق و گرفتن حق نیست ؟ من صد بار شاید بیشتر هم بیازار رفته
دقت کرده‌ام با یک نفر بازاری طرف شده تمام شرایط را قبلاً معین کرده‌ام خود را
حاضرم در صد بار شاید یک بار تحقق عمل شده اولاً دروغ میگوید که سرمایه چقدر است بعد
هر روغن متاعها تعریف میکند یا میگوید حال فلان جا هست. معیوب میدهد. کم میدهد. گران
میدهد. ناچاری از اینکه بری آن و دیگری بدتر است. محاکم عدلیه آه چه ظلمی است
کدام مدعی و مدعی علیه تا پیش از موضوع دعوی متضرر نشده از چنگال محاکم رهائی یافته؟
بالجمله جهان را من سراپا فشردگی و تنگی و سختی و تزاحم و آکل و مأکول و تنازع
دیدم. عجبا با آنکه وسعت عالم وجود با هیچ فرض و خیال و هندسه به پایان
نمیرسد و بقول اکثر حکما فضای بی پایان هرگز نهایت ندارد یا بقول حکیم
اینشتین عالم مادی اگر انتها دارد فکر عاجز است که به موضع سلطان احاطه نماید
و باز اگر هزاران مانند آنچه موجود است موجود بود یا بشود زمان و مکان را با خود
لزوم دارد و میآورد. آه این عالم وسیع و این ذهن و فکر انسانی فسیح در خارج این
اندازه تنگی و تزاحم و فشرده نابودی محصور و گشتار رجاوه‌ها است ؟ چگونه
میتوان در آغاز و انجام چیزی سرحدی و جاودانی فکر کرد و از این بی پایانی که کدام
کوچکترین ذرات میتوان پی برد ؟ باید گفت که باندازه که عالم وجود بی پایان است
نادانی انسان بقدر آن بی پایان است. (العالم من اقرّ بجهله)

با قطع نظر از اختلافات زمانه هبوط و مسلک و صنعت و افکار و سیاست
تمام بشر را دو گروه بزرگ قسمت شده یک قسمت اختیار مسلک اول را نموده
و ترجیح داده که اول عالم وجود و پیدایش زندگی انسان هیچ بوده و آخرش
هم هیچ خواهد بود در این میان باید تمام افراد بشر کوشش در آبادی این
جهان و تکمیل آسایش مردمان و خوشی حال و آسودگی زندگان نمایند. بلکه هیچ
شخصی فرد و زندگی و مرگ و بقاء و فناء او را از نظر دور داشته نوع انسان
و زندگانی آن را در جهان منظور نظر گردانیده آن را جاودانی یا لااقل بسیار
طولانی دانسته برای خوشی و کمال آن کار کنند و شخص را در ضمن نوع مضمحل انگاشته
بسیاری از حکما و عقلاء جهان و سیاسیین و مردمان نیکو نهاد بنوع دوستی و وطنیت
و ملیت دارند و زندگی را زندگی نوعی یا حیات ملی انسان می‌شمارند این راه را پسندیده
و این را اختیار کرده‌اند خصوصاً در این عصرهای اخیر که آغاز قدرت اروپا شده
و روز بروز بر علوم و صنایع و آبادی و اختراعات و انواع آلات و اسباب آسودگی
انسانی افزوده‌اند و هزاران نوع وسایل خوشی و خوشگذرانی و شادمانی و
اشتغال این جهانی فراهم کرده‌اند بلکه مسیحیان هم با آشنائی از هر دو فرقه با اینکه
دارند هست عالم دیگر باقی و جاودانی مانند این است که اتفاق کرده‌اند
بر اینکه باید در جهان بخوشی و عیش زیست و این جهان را آباد گردانید و هر
چیز را سریع و سهل و قشنگ و دلکش ساخت و جهان را هر خط آبادی ترقی
و اوضاع جهان را افزودن سال به سال و تمتع از لذات حال اندوخت. و از یاد
مرگ و فنا و درد و غم و سستی و بیماری و پیری دریافت و به گذرانی و کثافت و
تنبلی و بیکاری خود را دور ساخت و همه را خوشحال و با نشاط نگاه داشت.

با اینکه اساس مذهب مسیح رهبانیت و ترک دنیا و انزوا و خود را مرده فرض کردن
و صومعه و عبادت و ریاضت پرداختن و با تمام جهانیان با صلح و مدارا و یگانگی و محبت زیستن
و ترحم و گذشت و عفو و قبول ظلم و ذلت حتی ترک تأهل بلکه عیال و قطع نسل را عالی‌ترین
مقام دانستن بود و روحانیان آن مذهب با این نام و دعوت مردم را اسیر ساخته و خود را
مقتدا و متبوع کرده بودند و با اینکه اغلب آنها در باطن به اعتقاد دنیاپرست و خوش
گذران بلکه فاسق بودند مردم را با این ظاهرسازی و بازی مسخر می‌نمودند. اکنون دیگر همگی
حتی روحانیان و مقدسین آنان با این حرفها و مسلک مخالفند و همگی با کمال جدیت جنگ و جدال
و غلبه و خوش‌گذرانی و ترقی دنیا و آبادی و اختراعات و صنایع را لازم میدانند بلکه تمام جهان را
بایستی مسخر کرد. الغافل فعلاً این رویه در ملل دیگر هم غالب‌تر شده ترقی و کمال در نزد همه اقوام
با فزودن ثروت و غلبه جنگ و کشتار و غارت و اختراعات و اسباب صنعت و علم بوده و علوم
و اشتغال بکار و آباد کردن تمام نقاط و مسخر ساختن تمام موجودات زمینی برای راحت و عزت
و خوش‌گذرانی بشر و مسخر ساختن هرچه در اعماق زمین و دریاها و اوج ابرها و هوا است
علاوه بر آنچه در روی زمین و دسترس افراد انسان بوده. ریاضت و گوشه‌گیری و بیکاری و عبادت
و اعتزال و ترک تزویج و معاشرت و سکون و سکوت و قناعت و کثافت همگی منفور شده بلکه تقریبا
از میان رفته است. لکن سابقاً در جهان میان اقوام خصوصاً شرقیان و پیروان انبیاء و عباد
خصوصاً در هندوستان میان براهمه و جوکیان و بودائیان بلکه عباد مسیحیان و کلیمیان و اغلب مسلمانان
بلکه اغلب علماء یونان و اتباع ایشان و پیروان زردشت و [illegible] از ازمنه سالها مسلک ریاضت
و قناعت و خاموشی و گوشه‌نشینی بلکه ملکوتیت و ترک تأهل و جدال و گذشتن از خوشی‌ها و جاه مرغوب
بود و بالاترین مردان جهان عباد و زهاد و مرتاضان و دیرنشینان بودند. همه انبیاء بوده‌اند (؟) هم
نوشته‌ها و گفته‌های آنان باین کار ترغیب میکردند و ذم دنیا و مال در رد و عداوت (؟) جدال بوده.

زیاده بر این تفصیل نمیدهیم چون اینها مطالب معلوم است بلکه روح مطلب را میخواهم بگویم
بعضی روح مطلب را عبارت از این میدانند که هر کس از انبیاء و اولیاء و حکماء و عرفاء و تابعان
مذاهب این جهان و زندگی انسان را بهمان تقریر که اکثر روحانیان مذاهب گفته‌اند یک خانه
موقتی و عمارت امتحان و مقدمه یک جهان دیگر دانسته‌اند و اجمالاً احادیث مذاهب این معنی را
نهاده‌اند که یک واجب الوجود ازلی و دانا و توانای ابدی جهان را با آنچه در آن است خلق
کرده برای انسان و انسان را خلق کرده برای پرستش خودش و این زمینه و زندگانی را یک
کارگاه امتحان قرار داده و بشر را باعمال نیک و پرستش خودش خوانده و از کارهای بد منع
و نهی فرموده و بوسیله وسائط میان خودش و خلق مراد است خویش را به بشر رسانیده آنگاه بجا را
بتوسط اختیار یکی بشر در اختیار خود شر داده جای کار و امتحان در یک مدت موقتی کرده
اینجا که مزرعه است برای یک جای دیگر ابدی که آنجا جای کار و زحمت و امتحان نیست بلکه جای
رسیدن بحاصلات و مجازات اعمال است و آن زندگی ابدی است و هر کس در این خانه فانی
امتحان خوب داده و پرستش موجد و اعمال خیر نموده در آن جهان ابدی همیشه در نعمت و راحت
سرمدی خواهد بود و هر کس بد کرده و از پرستش مولای خود سرزده در آن جای یاد آتش
و رنج و آتش و عذاب ابدی خواهد بود. پس اینجا به با رنج نفس مبری که عقول فقط داده شده
و حواس آماده کرده که بتوسط انسان از اشیا نیک در این جهان خلق شده لذت ببرد
لکن فقط نیرو شده که این موجودات که لذات است محض امتحان شما این نهاده شده نه برای
اینکه خود را بآن لذایذ مشغول سازید پس باید از لذائذ چشم و گوش و حواس فقط هوشیاری
و در این جهان بگذرید بکر بانداز که زنده باشید با اینکه تقوی در این ملذات جهان تا اینکه در آن
جهان ابدی غرق لذات جاودانی شده از عذاب رنج ابدی خلاصی شوید. این زندگی خیلی کم
موقتی آلوده بهزاران بلا و غم قابل این نیست که انسان فریفته این جهان و لذات آن گردد.

جهان و عمر را آن قدر وسعت نیست که هم اینجا را آباد کرده و لذتها برده ثروت
جمع کرده خوش بگذرانید هم با نیت پاک و قلب تابناک خدا را پرستش نمائید. پس
باید از این جهان گذران بقدر امکان از نعمت قناعت کرده نعمتهای بهشت را
اختیار نمائید. انبیاء برای همین آمدند اولیاء همین را فهماندند عرفا همین راه را
رفتند حکما، متفکر همین را درست یافتند. از اینجا فرشته و اهرمن و ملک و شیطان
پیدا گردیده سعید و شقی اهل آخرت و دنیا. بهشتی و دوزخی. نیک و بد هم
در اینجا از یکدیگر جدا گردیده هرگز در خوشی و نیکبختی این جهان و آن جهان
یک جا گرد نمی آید. بلی کسیکه خدائی دارد و بهشت یا آخرتی جزائی ایمان
نیست صحیح اینست که تمام دارائی او تنها این زندگی اندکیست آن را هم حرف
اندوه و افسوس نکند که چرا بیشتر نشد. زیرا درد و اندوه چیزی را تغییر نمی دهد
در راه دریافت و قبول زحمت فایده بدست نمی آید. پس باید وسایل خوشی را
فراهم ساخت و بخوشی گذرانی پرداخت و چون هر فرد تنها نمی تواند اسباب
لذت و عشرت را فراهم ساخته بخوشی هم بگذراند باید نوعاً همه برای همه کار کنند
و وسایل آسودگی و بهشت جهانی را برای همه مهیا و آماده نمایند.

اکنون اینگروه می گویند چون از زمان سابق مردم جهان ساده و خوش
باور و ترسو بوده اند و از گوینده گان مذاهب معنی تقلیدیه باور کردند این بود که
بسیاری از مردم کار و اختراع و ثروت و آبادی را لغو دیده مانند کی قناعت نموده
تنبل و بیچاره و کثیف بار آمدند حتی بسیاری از لوازم زندگانی جمع هم نمی توانستند(?)
بنا بر رهبانیت و گدائی و آخوندی درویشی و بالاخره دزدی و گدائی و رشوه
و تعدی آغاز اخاذی از معاش دیگران کردند زیرا تنبلی و بیکاری اینها را بر این وا میکرد.

اینها که گفتیم خیلی خیلی مختصر از تفصیلات است که حاجت به نوشتن نیست. لکن میگوئیم
هر چند این تقسیم و این مبنی باندازه صحیح است و تا به اغلب نظر اینگروه باید
دو مبنی و اساس باشد که گفته شد. لکن این کلیت ندارد و اساساً صحیح هم نیست
و آن نسبت که بمذاهب داده شده هم درست نیست خصوصاً صریح مذهب اسلام منافی
این مبنی است. حکماء و عقلاء که افکار صحیح دارند چنین نیستند که یا این سره یا آن
سره باشند قطعاً در مذهب اسلام بلکه در اساس سایر مذاهب حقه و در نزد حکماء
فاضلین کار و آبادی جهان و اختراعات و فراهم ساختن وسایل جهت نوع بشر
مطلوب و مرغوب بلکه واجب کفائی است و هرگز منافات با راه مستقیم آخرت و خدا
پرستی ندارد. اسلام تاکید بکار و آباد کردن دنیا و حفظ مال و جمع ثروت بلکه خوش
گذرانیدن و لذت بردن او محبت با عموم بشر را نکرده در بکار کرده و زینتهای لذت را تحریم ننموده
بلکه این افراد را از آنکه سراپا فکر و عمر را صرف جمع و نگاهداری ثروت کنند یا همیشه
و اغلب اوقات خود را از کار دنیا و آخرت باز داشته بلهو و لعب و خوش گذرانی و بازی و طرب
بگذرانند و از جنایات و تجاوز بحقوق دیگران و ترک عفت و اعتدال در عیش و لذت
هم شدیداً منع نموده. بلی باید افراد انسانی برای دنیا که در آن باید بخاطر نوع کار کرد چنان
باشند که همیشه زنده است و برای آخرت و فنای دنیا که در آن باید بخاطر فرد اگر امانند(?)
این باشد که فردا می میرد. کار واجب دنیا امور است و تبلیغ بهترین صفات و بار نشدن بر گردن
دیگران زرگترین اعمال پاکی و خوشی و خنده و لذت و معاشرت با نیکان با کار خود و مال خود
بی تجاوز بحقوق دیگران و بدون غرق شدن نفسی و خوش گذرانی و لهو و هرزگی و مستی
بسیار خوب و جمع مال که رفع حاجت بکند در نهایت مرغوب هم چنانکه هم پرستی(?) گرد کردن
مال و انبار را احتکار آن و خرج نکردن بخود و کسان و دیگران و بمصارف حقه بسیار بد است

[illegible]

پس حق این است که مذاهب حقه و حکماء کاملین و عقلاء متفکرین در حد وسط و اعتدال
هستند البته طلب مال را برای توسعه بر خود و عیال و برادران و برای احسان خوب دانسته
و ترغیب می‌کنند هم چنانکه تمام همت را بجمع مال از حرام و حلال و حقوق دیگران نگاشته
افتخار بتنها دارائی یا تنبلی و عیاشی و مستی و هیجان اشتغال بلهو و لعب و حوزیکه بازیها
بد دانسته مذمت می‌کنند . بلی افسوس در رواج آن دو کرده که گفته شد بر ضد هم
وجود دارند اما از مذهب و عقل و حکمت نیست بلکه کسانیکه مذهب را مایه معاش
و خوش گذرانی و راحت طلبی و تنبلی کرده اند آنچه در مذهب از ذم غنا و مال رسیده
توجیه بکار کردن و مال اندوختن نموده رهبانیت و صوفیت و تنبلی و درویشی را
که بالاخره عبارت از گدائی و بار دوش دیگران شدن است نسبت بمذهب داده
و مردم را باطل کرده برای راحت و تنبلی خود عذر ساخته و باین وسیله بجمع مال
و خوش گذرانی پرداخته اند . هم چنانکه ارباب هوس و هوا پرستان و مستان
بازیگر که همه عمر را می‌خواهند با قمار و خمار و حوزیکه و بازی و زن و عشق و هوس
بگذرانند چنان گمان کرده اند که اگر از مذهب و اعتقاد بخدا و جزا رو گردان شده
و با کم طلبی و قناعت را مسخره کرده بی نگرانی بعیاشی و خوش گذرانی پردازند
و این زندگی کم را که دارند بخوش گذراندن بسر می‌آرند در حالیکه جهان
و زندگانی چنان ساخته شده در برابر هر خوشی دست دی یک درد و اندوه و
در مقابل هر راحت و آسودگی یک بلاء و ناآسودگی است . هیچ چیز خوشی
نیست مگر یک ناخوشی در بر دارد و هیچ معصیت و عشرت نیست مگر آنکه یک
نعمت و راحت می‌آرد . خوب در جهان همان اعتدال است که بسیار بسیار کم
و اهل آن در دنیا و آخرت در نعمت و راحت هستند .

ملخص نظر بنده اینکه قطع نظر از اینکه در مقدمات اثبات مذهب ضعف و اشتباهات
زیاد کرده اند که جواب آنها از عهده علماء بزرگ هم بیرون است چه رسد بعوام و مردمان متوسط که با ضعف
آن شبهات را اساس مذهب متزلزل می‌کردند و پس از تسلیم تعبدی بقرآن مقدمات و ثبوت مذهب
که اساس آن قول خدا و جزا است . باز می‌گوییم دنیا پرستان با کمی و تعبدی یا بیان ظاهری غلط کرده
و گفته اند که مذهب اینها را بلاقیدی و ترک کار و درویشی و تنبلی می‌خوانند و با ترقی و آبادی جهان
منافات دارد . بلی بسیار رسیده که مرگ را در نظر بگیرید و جهان را ناپایدار بدانید و برای
فردا غم نخورید و حریص بر جمع مال نباشید و از خست و لئامت احتراز کنید و با قدر بگذرد
بگذرانید لکن هیچ اینها تنبلی و ترک آبادی و بیکاری نیست . چرا گفتیم اساس مذهب قول
بخدا و جزا است برای آنکه سایر اعتقادات مثل آن مسائل که ارکان دین شمرده می‌شوند
مثل حقانیت این پیغمبر یا آن و آنکه طریق عبادت این است یا آن در حقیقت در تعمیر اخبار
مؤثر نیست . از اینست که مکرر در اسلام یؤمن بالله و الیوم الآخر را مدار قرار داده
هم چنانکه انکار مذهب مستلزم افراط در فسق و فجور و ظلم و جور و غرق شدن در حرص
مال و جلال نیست . بسا این دو کرده که بخوش گذرانی و [illegible] مستی و عیاشی و بازی
و شوخی و آسودگی‌ها برای آن نمی‌پسندد و دیگری غم و اندوه در یافتن و بیکاری و تنبلی
بلکه بالاخره جبر کردن گشا و لاقیدی و درویشی را اختیار می‌کنند . اندر دو قول مذهب و عدم
آن نیست . انسان همیشه تعقل صحیح میدانند که نوع انسان با معاونت یکدیگر جهان را آباد
نماید و کذب نوع انسان را هر قدر ممکن است با سودگی و آسایش نماید و سبب راحت و خوشی بعضی
دیگران نشود و مال را برای راحت و خوشی و وسعت خود و شوکت بیشتر دوست دارد بسیار کار خوب
هم چنانکه دشمنی خود را فرق است و لهو و خوشی و خنده و شوخی با فرح و به بسیار اندوختن
کردن مال از هر راه کردن بسیار بد است . تنبلی مانند هیشگار بد و غلط است .

یک چیز را هم لازم است از آزمایش خودم اینجا بگویم من در تمام زمان زندگانی
خود چنین دیدم کسی نیکی نیک نفس و خوب و امین و با درستی و راستی و وفا
دیدم چه آنانند که در هر کار نیکی و به نوعیت و عمومیت ملاحظه نموده و آنرا
بملاحظه شخصی غلبه داده اند تنها بنفع خود زیان عموم را نخواسته و برای نفع
ضرر خود دیگران را سپر نساخته اند مردمان بدنفس و شریر و کج و خائن
بی حق و باطل آنانند که نظر تنها بزیان و سود خود دارند مانند اینکه جهان
و اهل جهان برای ایشان آفریده شده اند و این امر درجات بسیار دارد
هرقدر نوعیت در نیت و کار و ضرر و منفعت نوع بیشتر ملحوظ است نیکی کار
بیشتر و بهمان اندازه شخصیت و سود و زیان خاص منظور است بدی بیشتر است
تا میرسد باینکه میگویند برای تماشای قیصریه را آتش زد. و برای یک انگشت
شیره خیکی را درید یا مثلاً برای فلان قدر منفعت و رشوه جاسوسی یک
قوم دشمن شده و خیانت بوطن را برای اندکی مال اختیار کرد. بچشم
خودم دیدم از خیانتکاران وطن جاسوس سفارتخانه روس یا انگلیس بوده
برای صد تومان استقلال وطن و منافع قوم خویش را بخطر انداختند.
از این طرف هم کسی دیدم مال و اهل و خانواده و جان خود را فدای نفع
نوع و آزادی عمومی و عدالت و بقاء دولت و استقلال مملکت گردانیدند.
این آب شیرین و آب شور با تسلسل میرود تا نفع و ضرر در کارهای کوچک
هم دیده میشود یکی جاسوسی و دشمن چینی و غمازی میکند برای نفع جزئی بلکه یکی از نیکی
روا میدارد یک خانواده را برباد میکند و یا آبروی یک عفیفه را برای یک غرض خیلی
جزئی در عوض فنا و خسران می آرد یا کسی خود ضرر قبول کرده یک نفس [illegible]

(آزمایش دیگر) کسیکه عزم کرده و ثبات قدم در زمینه قرض نه به قرض
نکند قطعاً یک نیمه آسودگی و سعادت عمر را بدست آورده نیم دیگر را در سایر کارها بجوید
و از آن کارها یکی منظم کردن دخل و خرج است یعنی بحسب اسباب و وسایل ظاهریه که
هر کس برای گذران خود مرتب کرده عایدات سالیانه یا ماهیانه را مثلاً معین نموده اما
مقابل آن خرج را معین نماید و برای احتیاط آنکه شاید خرجی پیش آید که او در نظر
در نظر نگرفته مقداری از عایدی بر خرج اضافه داشته باشد. این ترتیب یک نیم باقی
زندگانی آسوده را تامین می نماید. و اگر شخصی بتواند ساعات شبانه روز خود را نظم
دهد و کارها را منظم نماید بگمانم تمام سعادت را میتواند بدست آورد یعنی ساعات را در
قسمت کرده فلان ساعت برای خواب فلان برای کار فلان خواندن فلان برای گردش
و ورزش و فلان برای تفرج مثلاً و این نظم را که مرتب نمود عملاً مراقبت کند و نظم
درا هم و دیگر هم اینکه هر چیز را مثلاً اثاث خانه و یا مغازه و یا کارخانه را در جای
معینی مقرر کند و تعهد نماید تا از کار آن آلت فارغ شد بجای خودش بگذارد. یا بفلان
وعده کرده در ساعت معین بیاید یا برود حتماً مراعات ساعت معین را نموده [illegible]
نماید یا مثلاً نوشته است معین نموده روزی در فلان ساعت یک [illegible] یا ورق
بنویسد بجا طور عمل کند. بی اندازه آسوده و خوشبخت خواهد بود. شاید نادانی
بگوید این چیست که آن را سبب خوشبختی میشماری؟ جواب آنرا باید عملاً دید
و دانست که بسیاری از بدبختی ها و خلل بکارها از بی ترتیبی و تخلف از موعد کار فراهم
میشود. در ضمن دو چیز را هم توصیه میکنم یکی اینکه البته زیاد بکار دیگران کار نداشته
باش که فلان دوست یا دشمن کارش چگونه شد. که کم کم رنگ و حقایقت [illegible]
فکر و ذهن و اعضاء تو را مشغول میکند بجز یک جز زیان ندارد و اگر از کار هر کسی

خودش بس است هیچ کسانی قدر وقت زیاد ندارد متوجه آبادی یا خرابکاری دیگران
باشد. و دیگر البته یکی دو نفر دوست اهل بینش و امتحان و عقل و فهم داشته باش
که در هر پیش آمد نیک و بد با بها مراجعه کرده از رای و فکر و عمل و مساعدت ایشان بطور کامل
با اطمینان استفاده کنی. به چه نعمتی است اگر انسان مرد است یک زن چنین و اگر زن است
یک شوهر چنین داشته باشد. فقیر فقیر کسی است که در وقت حاجت یک محل اطمینان
برای شور یا نصیحت دادن یا مساعدت دادن کار نداشته باشد.

(آزمایش دیگر) غالباً دیده ام کسانیکه بواسطه یک اقبال مالی
یا جاهی یا منصبی و جلالی خود را پسندیده و مغرور گردیده دیگران را خوار و کوچک
می شمارند کوشش می کنند که برای مردم عیب ثابت نموده نکوهش و سرزنش نمایند
و هر نیکی از دیگران ذکر شود بمقام انکار و ایراد برآیند گویا نمی خواهند کسی
غیر از ایشان قدر و شهرتی باشد و یا کسی در سرافرازی با ایشان برابری جوید
اینان در مانند کسانی چنان بر می آیند که نمی توانند برخیزند و باندازه خوار
و بی مقدار می شوند که می خواهند با همه خلق و زمین و آسمان بستیزند. مورد
تمسخر می شوند. و بسیار است که بیمار رسوا می گردند. اما کسانیکه هر قدر
بلند شوند خود را کوتاه شمارند و دیگران را خوار ندیده ترحم و دستگیری می کنند
و افتادگان را نسبت بدی نمی دهند پیوسته خودشان عزیز و محترم می گردند
و مدت نیکبختی ایشان دراز می گردد و اگر افتادند زود بر می خیزند.
پس بسیار بسیار لازم است انسان غرور و خودپسندی را بخود راه ندهد و البته
همیشه بزیردستان نگریسته بحال خودش کرد و ببالادستان نگریسته بخود
کوچک و شکسته باشد. لکن افسوس ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی

(آزمایش دیگر) راه ترقی و علم و بزرگی نفس و دانایی است که انسان در
مقام هنر و علم و فکر و کمال و اختراع و هر چیز عالی از هر کسی دیده و شنیده برود
خود را زبون و ناتوان از رسیدن بآن و برابری با ایشان نشمرده بلکه بگوید
من هم مانند او انسانم و می توانم مانند او باشم. البته از اول خود را کوچک نشمارد
و هیچ مقامی را از رسیدن محسوب ندارد. چنانکه نخست هر چه از هر بزرگ و حکیم
و دانا شنید یا یک چیزی را مسلم و مشهور میان عموم یا اغلب دید خود را نباخته
و عقل خود را معزول نساخته و خود را بورطه تقلید نینداخته آن مطلب را
مشکوک گذاشته البته از چون و چرا احتراز نکند قطعاً اول ترقی
و علم حقیقی و دانائی درست شک است. شک اگر نباشد انسان مانند حیوان
بهر سو گشته و بهر جا بلندند تابع شده خودش از خود هیچ ندارد. مانند
میت در دست غسال و مانند بار در دوش حمال است. این مقام هم البته
جرئت و شهامت و بزرگی نفس می خواهد که باز بگوید آنچه دیگری گفته حتی
اگر چه پیغمبر و مقتدا و معلم و استاد و ملیونها مردم باشد من باید خودم دلیل آنرا
بدانم و من هم مانند این گوینده انسانم چرا نمی توانم حقیقت را درک نمایم
پس اول باید جرأت خود را از ورطه تقلید محض و قبول مطلق بیرون آورده
آنگاه بمقام انصاف آمده نه برله نه برعلیه آن مطلب بود بلکه باید دلیل آنرا جست
لکن اینرا هم باید دانست هم چنانکه بی تشکیک و تردید و چون و چرا علم
و دانش ممکن نیست اصرار در تشکیک و وسواس در دلیل و باقی بودن
در تردید مهلک است چنین شخص متردد یا معاند و شکاک وسوسی مانند مقلد
مطلق از راه علم و حقیقت تهی مهجور و از کمال بی نصیب و درست بهمه چیز معترض [illegible]

آزمایش دیگر مکرر آزموده ام و بسیاری از اهل هوش را
در این امر موافق دیده ام که بدون هیچ سبب ظاهری و گاهی از جا بیک
ناگاه یک اندوه و دلگیری یا یک شادی و گشادگی دل پیدا می شود. پس
از آن معلوم می شود همان وقت یک صدمه بیکی دوست و عزیز وارد شده یا یک
خوشنودی دست داده که از نهاد آن ترشح معنا در روح و جان آن شخص تأثیر نموده
و مانند اینست که بلا جهت یک خوشوقتی و بشاشت مانند یک بشارتی رخ
میدهد یا ملالی نمودار می گردد گویا این مقدمه و بشیر یا نذیر یک واقعه
خوش یا بد بوده که قضیه واقع می شود. و نیز اکثر آزمایش کرده ام
از دیگران هم شنیده ام. آیا چه معنویتی و ارتباطی میان جانها و دلها هست
و آیا چه آیینگی و پیش نمائی در روح و مغز انسان هست و محققا حالات
در این امر مختلف است وقتیکه انسان از امراض و اندیشه ها و سنگینی و کثافتها
عاری و معنویتش غالبتر باشد این اثر اشتهار تر است. گاهی فکر کرده ام
که در فضای عالم شاید یک چیز رقیقی که رقیقتر از اثیر که بعضی حکما قائلند
برای ایصال نور است موجود است که آن مغزها و جانها را بیکدیگر ربط
میدهد و دوستی و اتصال دو روح سبب وجود یک اهتزازی می شود
که از این تموج آن نفس اتصال دارد و با جمال احوال را انتقال میدهد -
بعضی تفال و تشأم ها هم از اینجا ناشی شده و گاه موافق در آمده نه از
تفال و تشأم بوده بلکه تأثیرهای ارتباط معنوی بوده است

تعلق این عالم با عالم ارواح و غیره

(**آزمایش دیگر**) من چنین دیده م و هکذا و دیده و شنیده م
که پیران و بزرگان زمان گذشته خود شان و مردمان آن روزگار را

ستایش میکنند و تمجید می کنند که با دیانت و امانت و با فتوت و شجاعت و راست گفتار
و درست کردار بوده و شکایت می کنند که اوضاع زمان تغییر کرده و جوانان بد شده
و حیا و وفا از میان رفته و دیانت کم و امانت بخیانت مبدل شده و حق و عدل رفته است.
در دوره جوانی هر کسی از پیران چنین شنیده حتی من خودم هم گفته و تعجب و حیرت
کرده ام که چرا چنین شده است؟ بعکس جوانان هم رفتار پیران و پدران را هیچ
نمی پسندند و اهل دور پیش را ساده و عامی و نادان می خوانند و دور قدیم را نادانی
میدانند و عصر خود را عصر تجدد و زیادی علم و هوش و کمال و ترقی وضع و معاشرت میدانند
بلکه بسیاری از پسرها پدرها پیر را خرف شمرده پندهاشان را مسخره نموده گوش نمی دهند
و می گویند عقل اینها کم بوده یا نقصان پیدا کرده. اگر با حیا باشند می گویند بلکه از حرف
بیهوده بگوید و حقیقتی در آن دستش نمی رسد کردارها را سرزنش می نماید.
سبب این ترتیب بنظر من یکی اینست که هر مقام عصری یک اقتضا دارد. بلکه
شاید هر جدید نسبت به پیش کاملتر باشد لکن پیرها آنرا ندیده و مانوس کرده و پسندیده
بودند خلاف مانوس خود را رنگ و ننگ و عار می شمارند جوانان آنها را بازیچه و تقلید بیجا
میدانند. دیگر آنکه پیران خسته شده و افتاده و از هوا و هوس در گذشته رفتار
جوانان را عبث و بازیچه و هوسرانی می بینند. جوانی و هنگام هوسرانی خودشان
از یادشان رفته که خود هم در جوانی چنین بوده اند لهذا جوانان را معذور نمی دارند
و سرزنش و پند می کنند. و دیگر پیرها هنگامه ها دیده آزمایشها کرده عواقب نیک
و بد کارها را دیده اند و چون جوان آزموده نیست و هوس جوانی او را با عمل خوش آینده
و بازی میراند پیر می خواهد آنچه را دانسته پسر هم اعتقاد کرده بکار بندد. پسر منفعت
نمی شود او چه می گوید حرف او را بیهوده می شمارد تا خودش تجربه ها ببیند و خلاص شود

آزموده گشته بعهد پیری هرچه می‌گفته آن وقت موقع گذشته و خودش پیر و بیمار شده
مثل است ترکی می‌گوید «پیر رشو قدر پیره بیلدان» خوش بجوانی که به او
لازم نیست کار بسر خودش بیاید پیران و عقلا که دیده و آزموده‌اند برای او بسیار آ
و آزمایش پیران را مانند آزموده خودشان کار بندد . و خوش پیری که در وقت جوان
جوانی خود را بیاد آورد و ایشان را بکیه هرچه عذر دارد . و از ایشان وضع خاطرش
خود را نخواهد بلکه موافق مذاق جوانی ایشان را از پرتگاه دور کند . افسوس
که اغلب ایشان تا ندیده و نکشیده اعتنا نمی‌کنند . پس از دیدن و گذشتن هیچ فایده‌ای
ندارد گفته‌اند «چون توانستم ندانستم چه سود . چون بدانستم توانستم نبود»

(آزمایش دیگر) یکی رقابت یا معارضه و مقابله میان دو صنف از بشر
است که یک قسمت لاغر کوچک و نازک اندام و عصبانی هستند و یک قسمت چاق
و گنده و شکم بزرگ و پرگوشت و پیه می‌باشند در ترجیح کدام یکی مردمان رای
مختلف دیده‌ام بسیاری از مردمان لاغر را در کوشش دیده‌ام که بیک وسیله
می‌خواهند چاق شوند . این دلالت می‌کند لاغری را خوش نمی‌دانند بلکه دیده‌ام
اینها را در مرد و خصوصاً در زن سرزنش می‌کنند و عیب می‌شمارند . هم چنانکه عکس
هم دیده‌ام شکم گنده‌ها را مسخره می‌کنند و عیب می‌شمارند . بنظر من صحیح این
است که بسیار لاغری شاید عیب باشد و دلیل ناتوانی برای کار و یا بی‌رنگی
زندگانی شمرده شده و شاید هم ناشی از یک بیماری باشد زیرا هر بیماری را
می‌بینیم لاغر می‌شود . لکن این در لاغری عارضی است کسی که بنیانش ضعف
و عصبانی است که در حال تندرستی اساساً کم گوشت و کوچک استخوان و پررگ
و عصبانی است عیب نیست بلکه این آدمها برای کار و سرعت کار و تیز هوشی و تند

حتی در دوام زندگانی بهترند چاقها که در اندازه زیاد می‌باشند قطعاً از گندگی و چاقی زیاد
یک بیماری است که انسان را تنبل بلکه کم حس و بیهوشی می‌کند و بخفقان و زود خستگی می‌کشد
بسیار دیده شده بمرض قندی مبتلا می‌شوند و با سکته و نجاه می‌میرند . از قضا پرخوری
و زیاد خوردن گوشت و روغنی و شیرینی و زیاد آب خوردن و کار نکردن برای ایشان
زیان دارد مع ذلک پرخوار می‌شوند و آب زیاد می‌آشامند . مردمان لاغر و چاقی که این
عیب را ندارند . پاره مردم را گمان این می‌شود که این چاقی بر قوت شهوت
و باه می‌افزاید . لکن این هم اشتباه است . بلی زیاد لاغری و ناتوانی هم شاید
آن را از دو چار تنگی می‌کند . متوسط بهتر است و لکن خیلی کم است چاله زنخدان
و زیبائی و دلکشی هم در این متوسطها است که بسیار کم است مانند اعتدال و توسط
در هر چیز که مطلوب است لکن کم است . بهر حال اگر دایر باشد میان لاغر و چاق
با قطع نظر از عوارض لاغری بهتر است چاقی سبب تنبلی و کم حسی است همیشه دیده‌ام که
این مردمان متورم عقب می‌مانند و غالباً اینها در میان مالداران و اعیان و مفتخوران
و بیکاران هستند که بیکاری و پرخواری چاقی می‌آورد و چاقی تنبلی می‌کند .

(آزمایش هم) آزموده‌ام و آزموده‌اند بهترین صفات که
عبارت از وفا و حق شناسی است بسیار کم است . وفا یعنی در سر عهد و قول
خود ایستادن . عهد و قول لازم نیست با سخن و گفتگو و قرارداد باشد بلکه
اغلب با عمل است مثلاً دو نفر که بیک سبب یا بسبب توافق مذاق باهم دوست
می‌شوند و بسیار مشتاق دیدار یکدیگر شده از رفت و آمد و با هم زیستن خوش
دل شده و در شادی و اندوه یکدیگر انباز شده بلکه ترقی کرده در هر اتفاقی
دست یکدیگر را گرفته و بهر وسیله و بهانه برای ترقی و عزت و آسودگی یکدیگر کار

بلکه با دوست یکدیگر دوست و با دشمن یکدیگر دشمن گردیده و سایر لوازم دوستی هیچ
یک با تقاول دعهد و قرارداد و صیغه خواندن نشده بلکه حال و عمل و دل هر
اینها را در اظهار دوستی و صداقت مانند اینست که گفته و شرط کرده و عهد بسته
و بر ذمه گرفته اند. هم چنین پس از تعهد و محبت نیکی و دستگیری یکی از دیگری و با
نفع ادکار کردن یا دفع زیان و خسران و خلاص کردن از صدمات جهان دیگر
مانند اینست که عهد بسته باشند با نیکی آن دیگری نسبت بنیکوئی کننده تعهد کرده
که بعد نیکی او بلکه بیشتر اگر افتد نیکی کند یا قدردانی و تشکر نماید و در معامله زن
و شوهری که اجالةً عقد ایجاب و قبول جاری می شود مانند اینست که هر یک هر دو طرف
تعهد می کنند که تمام لوازم و حقوق زن و شوهری را مراعات نماید تخلف از هر یکی
برخلاف عهد است. کسی قرض میدهد تا فلان مدت تعهد است که مدیون آنرا
در سر مدت ایفاء کند. مثلاً هم سفر شدن با یکدیگر و هم سفره شدن تعهد است
بلوازم و تکالیف آن کار. اجیر شدن و اجیر گرفتن تعهد است بایفاء کاریکه اجیر
تعهد گرفته و اداء مزدیکه مستاجر تعهد نموده. حتی گفتن بکسیکه فلان وقت
بمنزل تو می آیم. یا فلان وقت بمنزل من بیا در صورت قبول طرف
تعهدی است از طرفین. و هکذا قبول دین تعهد است و بگردن گرفتن
تکالیف آن دین است. و در هر تعهد کمال دقت لازم است از اول در آنکه
تعهد کننده می تواند ایفاء وظیفه نماید و عازم بر ایفاء آن است. پاره از مردم
سست بنیاد بی مبالات از اول بی تامل تعهدات می کنند و یا عزم بر عدم ایفاء
دارند این عزم بر عدم ایفاء بدترین دروغهاست و حیله و فریب طرف
و موجب زیانهای بسیار و دشمنی ها بلکه خونریزیهای بیشمار در جهان گشته است.

بالاخره باید دانست سبب بی وفائی بی شرمی و بی حیائی است. بی شرمی از این ناشی
می شود که انسان از کار زشت متاثر نشده و در قبح کار نیکو نباشد. حیا یک حالت
نفسانی است که نفرت از ارتکاب کار زشت یا نسبت دادن کار زشت باو و معروف
شدن بزشتکاری متاثر و منفعل می شود. یعنی انسان که علو معنوی و شرافت را
دوست میدارد از نیکوکاری یعنی عالی تر و مترقی تر شدن نفسانی خوشحال و شگفته
می گردد و از بدکاری و پستی و شراکت با حیوانات و نادان که حسن و قبح را تمیز نمی دهد منفعل
می شود و کدر و قبحاطر و متألم می گردد. بالاخره بهر درجه معنی انسانیت در کسی استحکام
تمیز میان نیک و بد و تأثر از کار نیک و بد است که حیا و شرم و انفعال از ترک نیکوکاری
و فعل بدکاری نتیجه و تأثیر تمیز نیک و بد و خواستن نیک و گریختن از بد است.
کسیکه وفا ندارد و حق دیگری نمی شناسد و از دست عهدشکنی می کند از زشتی این
کار متاثر نمی شود یعنی حیا و شرم نمی کند. پس فرزند بی شرم پدر و حق مادر را آزار
و دور می اندازد و بی احترام می سازد زیرا از زشتی این کار متاثر و منفعل نمی شود.
زشتکاری هر قدر مکرر شود تا ثیر آن کمتر و نفس جری تر و زشت تر می شود
شعله زبان بدکار بواسطه تکرار و اشتهار دیگر باک نمی کنند زشتی را آشکار کنند بلکه
ایشان را بدکار شمارند. واقعاً بی وفائی و حق نشناسی بسیار بی شرمی خواه
وابسته از اختصاص به اشخاص دیگران و اشتهار و نفرت هر تأثیر ندارد. اما نفس انسان که
شرافت تمیز نیک و بد را دارد خود از زشتکاری منفعل می شود. حتی کسیکه بواسطه
غلبه شهوت یا غضب یا حرص مال یا محبت دیگری مرتکب زشتی می شود پس از خاموشی آن
شهوت و غضب یا رفع سبب آنکه کی آگاه شود در نفس خود یک شرمندگی و پشیمانی درک
می کنند و شاید یک عمر این آتش در دل ایشان افروخته باشد. اینها انسانی که از افراد

وجدانی می‌گویند حتی آنکه بعضی جهنم را عبارت از این آتش دائمی می‌شمارند
کسیکه زشت‌کاری می‌کند و پس از آن هم زشتی آن برخورده شرم نکرده پشیمان
نمی‌شود حیاء از او بکلی سلب شده، بلکه حیوان وحشی بی ادراکی گردیده است.
از این است دیوانه یا کودک غیر ممیز متأثر نمی‌شود و شرم نمی‌فهمد مانند حیوان
که خواه در کوچه و خواه در بالای فرش دیبا سرگین می‌اندازد و الاغ در خلوت
یا میان جمعیت بر ماده سوار می‌شود. کسیکه با بی‌شرمی از دوست قدیم چشم می‌پوشد
و در کتمان حق احسان کسی می‌کوشد، شرم ندارد و منفعل نمی‌شود و زشتی زیبا نمی‌فهمد
انسان کامل نیکوکار با شرم و انفعال و تابع عقل فعال بسیار کم است و هر قدر عقل
ضعیف‌تر باشد بیوفائی و حق‌نشناسی بیشتر می‌شود چنانکه حق است گفته‌اند زن
بی‌وفاتر از مرد است و مرد رذل بدکار بی‌وفاتر از مردم متعارفی است . . .
و این را هم نگفته نگذارم که بسیار است حیا به بزدلی و ترسو بودن و بی‌شرمی
به دلیری و جگرداری مشتبه می‌شود، میزان این است که اگر کسی در کار
زشت دلیر است و متأثر و منفعل نمی‌شود و از سوء شهرت نمی‌ترسد
بی‌شرم است، و اگر کسی برای دفاع از حق خود یا دیگری ایستادگی می‌کند
و از خصومت و کثرت ضد نمی‌ترسد دلیر است. چون کسی است که از ضعف
نفس نمی‌تواند از حق مدافعه نماید و شاید اسم آنرا شرم گذارد . . . .
(آزمایش افسوس‌آور) من خود بسیار آزموده و از بسیاری
مردم هم شنیده‌ام که اغلب مردمان پاک‌سیرت خوش‌نیت خیرخواه
بشریت راست‌گفتار درست‌کردار فعاله برنده و انجام دهنده امور
نیستند و بعکس اغلب مردمان کاربرد با نام و صاحب امور بزرگ پاک

ور است و درست نیستند. مردمان بی‌باک از خونریزی و ستمکاری و بدکرداری
صاحب عزم راسخ و قدم ثابت هستند و کارها را پیش رفت می‌کنند و بمقصود
می‌رسند. مردمان با احتیاط و ملاحظه‌کار و عاقبت‌بین و با دیانت قدم خیلی
کم برمی‌دارند. چه قدر خوب لکن نادر است کسیکه پاک‌سرشت و با امانت
و خوش‌نیت و صاحب عزم راسخ و فعال و ثابت‌قدم باشد. بلی اغلب
در هر نفع ضرری و در هر نیکی بدی و در هر زیبا زشتی هست. آیا بهتر
اختیار مرد فعال با عزم است هر چند بزند و بشکند و بکشد و بخورد یا اختیار مرد
پاک‌سرشت با احتیاط است هر چند کم کار کند و کمتر پیش برود. بعقیده
نه مطلق این و نه مطلق آن بلکه باید موارد را دید و اغلبیت سود یا زیان را
فهمید. بسا دیده‌ام کسیکه مثلاً از مال توی می‌خورد و ذخیره می‌کند لکن با شرم
و ثبات کارها را انجام داده جلو مفاسد را گرفته انتظام را برقرار می‌کند لکن
مرد امینی است که قطعاً دزد و خائن نیست لکن در درستی او بواسطه احتیاط و ضعف
و وسواسی و دو دلی کارها خراب می‌شود. بلی کار را بمرد بی‌باک خائن نسپرد
که بیشی می‌برد بسا است کار را از بنیاد مانند سیل می‌کند و همه را می‌برد
پس بسیار لازم است تا ممکن است کار به دست امین ساخته می‌شود هر چند
قدری نقص هم باشد به دست شریر بی‌باک داده نشود که نزدیک شریر به
ذات نزدیک شدن با آتش است که خیلی احتیاط لازم دارد. حضرت می‌گوید
رجل دین لا عقل له او عاقل لا دین له یعنی مرد دو قسمت است
یکی عقل دارد و دین ندارد دیگری دین دارد و عقل ندارد. بمردم چگونه می‌شود
اطمینان کرد. غالبا راست می‌گوید لکن چاره نیست باید دقت کرد . . . .

(آزمایش دیگر) بی مبالغه می‌گویم پاره‌ای عقاید بی اساس و خرافات ناشی
از وهم و خیال باندازه‌ای تأثیر به زندگانی یک خانواده بلکه شخص و یک قوم و عموم
انسان می‌کند که بجای ذخیره خوشحالی بشر اولین تکلیف لازم قطع ریشهٔ خرافات
داده‌ام است. چه تباهی‌ها و زیانها و شکنجه‌ها و آزارها و خونریزیها و ویرانی‌ها و آتش
زدنها از یک خیال بی اساس از اول بشریت تاکنون شده و باز جریان دارد.
چه جانها برای احترام یک بت یا یک خدای خیالی یا پیغمبر جعلی یا مهدی ساختگی تلف
شده و آتشها افروخته گشته. چه مردمانی عزیزترین فرزند و خوشگلترین دختران
بی‌گناه خود را قربان خدای خیالی ساخته‌اند. چه زیانها به وجودها از راه خرافات
پرستی بفریب پیرزنی یک ساحره و جادوبازی وارد گشته. از آن جمله مسئله‌ای [?] چیزیکه
در نظر نخستین هیچ مهم دیده نمی‌شود وسواس در امور خصوصاً در عبادات خصوصاً
در امر طهارت و نجاست است. من دیده‌ام بعضی وسوسه در احتمال نجاست چه بلاها
از مردان و زنان بسر خانواده‌ها آمده. و من مبتلا گردیده‌ام یک عمر در میان آتش بوده
و همیشه در اندوه و گرفتاری و خصومت و اذیت محض خیال یک نفر وسواسی بوده‌ام
یک چنین زن یا مردی اول بی اندازه بدخوی می‌شود. با هر کس در جنگ و جدال است
کردن چیزها دست بدی از فلان جا گذشتی. خود تنگدار [?] و کارگر و همسایه و تمام کسانیکه
روابط معاشرت دارند در فشار و آزار و خود وسواسی یک جنون دائمی بدترین امراض
گرفتار است. اگر شرح جزئیات تأثیر این وهم را بنویسیم یک کتاب را [illegible]
می‌شود که شنونده نمی‌تواند باور کند و مبتلا شونده نمی‌تواند طاقت بیاورد
وسواسی نمی‌گذارد بخانه مهمان بیاید برای اینکه عموم بشر را نجس می‌داند. نه خود مهمان
کسی می‌شود یا بقدر امکان از اهل خانه بجائی مهمان شود زیرا نجس خواهد گشت

یک چیز خیلی مختصر را بگویم محال است بغیر [?] و روغن که امکان شستن ندارد دیگر
چیزی هزار بار شسته شده در آب جاری یا کر استعمال شود محال است چیزی را بشستن
با آب قلیل پاک بداند. یکی که طرف گرفتاری من بود بگو چه بسر [?] میرفت برای گشت
می‌بایست در آب حوض تمام بدن را بشوید برای اینکه در کوچه گرد و غبار به بدنش رفته
که قطعاً نجس است و از آب‌ها [?] ترشح پاشیده به بدنش رسیده. نمک‌ها را با پارچه‌ای
بزرگ خریده در آب کر یا جاری شسته و خشکانده دستآس [?] را با دست کشیده می‌شوید
که نمک نجس است. اهمیت باید سماور [?] استعمال با آتش خانه توی آب جاری یا کر شسته
شده و در جای مخصوص که بترتیبات لغو نکردنی پاک شده خشکانیده شده دوباره بکار
انداخته شود. دیگی حتی [?] در هر طرف هر وقت باید اول با خاک چندین بار
مالیده شده و شسته شده بعد با اشنان و بعد با صابون و بطریق مخصوص خشکانده
شده دوباره بکار انداخته شود. وای وای بزرگترین بلا آمدن برف و باران است که هر
چیز و هر کس تر شده نجس است. باری بچه مصیبت خود و وسواسی گرفتار است شرح نمی‌توان داد
اصل در تمام اشیاء عالم نجاست است تا یقین بطهارت کند آن هم باید بدست خود کسی
در آب کر یا جاری [illegible] فرو رفته و در آید تا پاک تواند گفت. اگر شرح وضو
و غسل را بگویم باید باور نکرده و همیشه خندید. حالا اگر دچار خرافات دیگر نیز
واقعاً گردند که فلانی جادو شده یا طلسم گردیده یا مسئله بسقاخانه فلان [?]
توسل شده. یا آل زنان چه کرده یا جنی چه بلا آورده یا نذرش بجا نیاورده یا زیارت
کربلا و مشهد نکرده و چه و چه که حد ندارد چه [?] در بردارد. بشریت قرنها قرنها دائم
بوده خون یکدیگر را خورده با اینکه چند قرن است روشنائی علم تابیده باز قطعاً خرافات
خرافات برابر حقایق در عقاید و اخلاق و اعمال حکم فرماست.

۱ آزمایش دیگر — در همه طوایف بشر یک جنس غلو هست که
در این کار استثنا دیده نشده. هر کسی درباره مذهب خود و رجال بزرگ
مذهب خود در هر باب غلو می‌کند قطعاً کی به یکی همان رجل مذهب
و مخترع و مشرع مذهب بان قدر عمر نشده و راضی نگشته او را مراتب
خیلی بالاتر می‌برند و معجزات و کرامات می‌بندند. حتی بسیار مردان درباره
تصرفات وحی او و تأثیرات قبر او بلکه نسبت به هر چه که با او نسبت دارد
حتی در جماد و حیوان بی اندازه غلو می‌کنند. مثلاً حضرت عیسی را خدا
یا پسر خدا، حضرت پیغمبر خصوصاً حضرت علی را خدا و متصرف در عالم کون
می‌شمارند و نسبت به مرشد و عارف که مرید او باشند افراطها می‌کنند
در تمام مذاهب این هست. بلکه در اصناف دیگر هم هست مثلاً کسانی که
مدعی دلیری و مردانگی هستند درباره دلاوران و پهلوانان گذشته و همچنین
درباره مردمان سخی گذشته با فراط سخن‌ها می‌گویند افسانه‌ها می‌سازند
حتی مورخین و ملل بزرگ ادوار سابقه از این افراط و جعل نتوانسته‌اند
خود را نگاه دارند. همچنین در ذم و تقبیح کسانی که آنها را بد داشته
و بواسطه شهرت به دشمنی داشته‌اند در سرزنش و مذمت و بدگویی افراط
می‌کنند. مسلمانان مثلاً نسبت به شوکت سلیمان و جمال یوسف و صوت
داود. شیعه نسبت به ائمه خود بلکه خدمتگذاران و اسب و شتر ایشان
و آثار و قبور ایشان و دشمنی با دشمنان ایشان بی اندازه افراط نموده‌اند
مسیحیان نسبت به مریم و عیسی و حواریین. درویشان درباره بزرگان صوفیان
خصوصاً هر قدر زمان و مکان آنها از ایشان دورتر باشد و امکان تحقیق نباشد

آیا سر این حرص و میل چه باشد؟ یکی به نظر من این است که انسان
ذاتاً بلندی‌خواه است. پس از آنکه نسبت به یک نفر خود را قطعاً کوچک
دانست و خود را نسبت به او تابع و شاگرد و تربیت شده قرار داد و بلکه
افتخار دانست که از شاگردان یا دوستان و تابعان او است. میل دارد که
قدر و مقام مولی و متبوع و استاد و مربی بلندتر است دلیل است بر عقل و حس
اختیار و نیکی تربیت و عالی بودن نسبت خود او که تابع یک چنین آقا
دست کرده یک چنین استادی است. پس در حقیقت ستایش او ستایش خود
آن شخص است. علاوه در بسیاری نسبت به آینده و آخرت هم طمع دارای
شفاعت کاری است. دیگر و عمده‌تر این غلو در عوام و ساده لوحان
بسیار بیشتر است و آن ناشی شده از مردمانی که بنام ریاست آن جماعت
در روحانی و مربی و مرشد آن جماعت تابع آن رئیس شده اند در این واسطه
در روحانیان برای مرغوبیت خود شان و تسخیر عوام افراطها کرده و جعلیات
درست کرده به ذهن و زبان عوام انداخته‌اند و در دور به در حکایات و افسانه
و داستان شده خصوصاً توسط آنها روضه‌خوانان بزرگوار در تهییج
و مخالفت و ترغیب و دعوت خیر در متابعت سبب این غلوها گشته. و منافع خود
دیده‌اند که تأثیر دارد. ثانیاً از طرفین تماماً افراط است یعنی گوینده در روضه‌ها هر قدر
غلو و افراط می‌کند می‌بیند عوام و اتباع دلخوش شده با و تابع شده منافع بر او
در افراط جلوتر می‌رود و افراط او عوام را جلوتر می‌کند و جلو بیشتر عوام
این را محترم‌تر و عزیزتر می‌کنند با لذت و وسیلهٔ رسیدن به جاه و مال برای یک گروه
فریبنده‌کان عوام شده خلاف آن سبب تکفیر و قتل گشته متهم می‌گردد...

۱) آزمایش دیگر — شکی نیست که انسان از زندگانی یکنواختی
و چیز مکرر خسته و دلگیر می‌شود و تازه و انواع و الوان می‌جوید. و این حال
زیانها و خطرات در بارهٔ امور دارد. مثلاً اغلب مردان از زنان که مکرر معاشرت می‌کنند
و هم چنین زنان از مرد سیر و خسته می‌شوند هر چند که زن یا مرد بسیار دلپسند
و خوب باشد و بسیار شده که همین حال سبب بدکاری زن و بدسلوکی مرد شده
و سبب کیف و تبه‌کاری‌ها شده. این دلیل بر بودن چیزی نیست که انسان
از آن سیر شده و میل بچیز دیگر کرده. قطعاً تکرار بسیار ملال می‌آورد حتی
آنکه محبوبی را مبغوض می‌سازد. تنوع سازها و مقامات موسیقی و تنوع غذاها
و البسه و رنگها و گردشها و سیاحت امکنهٔ مختلفه و شنیدن داستانها و افسانه‌ها
و انتقال از یک نوع تعیش بنوع دیگر. مثلاً از شکار بقمار و از قمار برقص و از آن
بگردش و از خنده بگریه و از تماشای این صورت بدیدن آن صنعت و همچنین
کشتیها و شعرها بلکه خطوط و السنه و همچنین از این جنس است. و بسیار وقت
سبب رنج و زحمت طلب میشود و بفساد دیگر می‌آرد. ای بسا عشق شدید
که پس از وصال و تکرار سبب سیری و دوری بلکه بغض و مهجوری گردیده است.
سبب این بکان من هرچه میل ذاتی هر فرد انسانی است باطلاع و آگاهی
از کلیات و جزئیات و شنیدن تواریخ و حکایات و درک با حس چشم از هر دیدنی
و با حس ذوق از هر چشیدنی و همچنین احواس دیگر که پیوسته نفس آگاهی بوسیله
حواس و عقل از چیزهای تازه می‌جوید. و این حرص هرچند که چنانچه گفتیم
سبب پایان خسران و تباه‌کاری و رنج زیاد شده لکن اگر درست تأمل کنیم
خواهیم دانست که تمدن و ترقی نوع بشر و تکامل اختراعات و صنایع در روز

هنرها و قابلیات و رقابت در پیشقدمی و بلندپروازی و پیشتازی همه
از این جنس است و گرنه در هر امر همان چیز نخستین دو رهبر … برای تمام افراد بشر
بس بود و پسندیده بود. مثلاً در تمام جهان در همهٔ زمانها برای همه افراد انسان
یک نوع غذا و یک طور صدا و یک روش بناء و همچنین لباس بود. بلکه وجود
این همه انواع و اصناف و افراد بیشمار در هر چیز بیهوده بود. پس جنس تجدد
و تنوع و تکامل سبب این همه حرکات و کوششها و افکار و اعمال شده بلی هیچ نفعی
و سودی بی زیان نیست و هیچ زیبائی بی آفت نیست از یک شمشیر نبوده و نخواهد بود بینش
با جهان شمشیر که دفاع از خود کرده آدم کشی هم می‌نماید.
۱) آزمایش دیگر — انسان بسیار است یاد ایام گذشته می‌کند
و از چیزهای خوش و لذیذ که در گذشته دیده از تفکر و تصور آنها خوشحال میشود
و از چیزهای ملال انگیز ملول میشود و گاه تبسم که میخندد یا میگرید. با آنکه
خود میداند جز خیال و تصور یک امر حقیقی در میان نیست. و این یک امر
غریبی است مانند آنکه کسی در خیال خود خود را پادشاه ببیند یا تصور خوردن
چیز لذیذی بکند. لکن بهتر این است از امور غم‌انگیز گذشته صرف نظر
کنند. از این است که گفته‌اند فراموشی یکی از نعمتهای بزرگ است. اگر آن نبود
زندگانی برای انسان تلخ و ناگوار و تحمل نکردنی می‌شد. مثلاً حالم که یک عزیز
یا یک خواری و خفت که بکسی رسیده همیشه در پیش چشم او حاضر میبود.
از این است گفته‌اند مرور زمان خود یک سبب التیام امر زندگانی است.
و فراموشی سبب خوشی حال انسانی. بلی فراموشی از یک جهت هم نقص است و سبب
زیان و خسران می‌شود بلکه زیاد و آن انسان را ناقص می‌کند.

(۱) آزمایش دیگر) مردمان جهان از بزرگان علماء و حکماء و شعراء
گرفته تا مردمان متعارفی دو گروه دیده شده‌اند یک گروه نیک‌بینها و اهل
تفأل و یک گروه بدبینها و اهل تشأم. یعنی یک قسمت از مردم زندگانی و جهان
و این اوضاع گیتی را همه تاریک و تلخ و سیاه و نسبت به آینده بدبین و مشئوم
بینها هستند و نومیدی و درد و اندوه باعث نخواهد شد و خشمگین و گرفته و ملول
دیده می‌شوند. هر چه برای آینده تصور می‌کنند بنظرشان تلخی و تلخ و شوم می‌آید
و یک قسمت با چشمی گشاده و فرحی نیک‌بین و زندگانی و جهان را خوش
و آینده را روشن و اوضاع را سفید می‌بینند. از گذشته شکوه ندارند و برای
آینده ترسان و ملول و سرگردان نیستند. حتی در حال ورود تلخ و مصائب آنرا
هم با چشمی گشاده استقبال می‌کنند و هر چه بنظر آید برای آینده فال نیک
می‌زنند و از حال حاضر خود اندوهناک و خشمگین نیستند. بتجربه این است
من بسیار وقت از بالداران و اعیان دیدم که زندگانی ایشان بر تخت و خوش است
شکایت و ملال و تشأم و بدبینی بیشتر دیده‌ام و از کسانیکه اندوخته ندارند
و معاش یومیه با تلخ بدست می‌آورند خوشحالی و تفأل و نیک‌بینی بیشتر دیده‌ام
در اینجا دو مرحله گفتگو می‌شود اول اینکه نیک‌بینی و خوشحالی
و امیدواری بهتر است؟ یا بدبینی و اندوه و آینده را شوم و تاریک دیدن؟
بنظر من البته نیک‌بینی و فال خوش زدن و آینده را روشن دیدن بهتر است
اگرچه واقع هم نباشد. زیرا بدبینی و عبوس و اندوه و تاریک‌بینی خودش
یک تلخی و عذابی است چرا انسان آنرا بخود راه بدهد در حالیکه اصلا واقع تعادل
نمی‌کند و آه و افسوس و نگرانی و ترس هیچ فایده جز کاهش تن و جان ندارد.

خود تفأل و نیک‌بینی نعمتی است. درد و تلخ انسان را کمک می‌کند و دل را آرام می‌نماید
و بر امید می‌افزاید و مصیبتها را کوچک می‌کند. لکن یک نکته را نباید فراموش
نکرد و امر را بر خود مشتبه نساخت. یعنی نسبت بکار و اقدام برای رسیدن
بمقاصد و نتایج اعمال نباید بطوری نیک‌بین بود که ترک کوشش کرده مانند پاره
تنبلان نمی‌بالد تسلیم تقدیر گفت پس تاکنون گذشته آینده هم می‌گذرد خدا
کریم است توکل از کار بهتر است خود را رنج مده برای آینده نیک‌بین باش و بعد البته
خوش خواهد شد. حق این است نسبت بکار و ایجاد مقدمات مقصود و احتیاط
برای خوشی آینده و رسیدن بنتایج بدبینی بهتر است یعنی تصور بکنی که مقصود بخودی خود
نخواهد شد و حاضر نیست از آسمان ببارد و از زمین بجوشد البته باید کار کرد
آن وقت نیک‌بین و امیدوار شد یعنی از آن طرف هم فوت مقصود در حال
ترک اقدام و امید رسیدن نتایج پس از ترتیب مقدمات حصول آنرا بکار وا
میدارد. بعبارت دیگر امید بیجا و نیک‌بینی ابلهانه و خوش حالی تنبلانه نباشد
نیک‌بین باش چون تو کار خود را کردی و امیدوار باش که وسایل دیگر که از طرف
خدا و قضا است فراهم خواهد شد. هم کار خود را انجام داده هم با امید و بدبینی چون
خدا و پیش‌آمد قضا نباش و برای خود هنوز موقع نیامده ترس و اندوه نتراش.
نسبت بجریان قضا و قواعد طبیعت که هیچ در دست تو نیست مانند اینکه آیا باران
می‌آید؟ آیا مثلا سلامتی عمومی باقی می‌ماند؟ خوش‌بین باش و امیدوار. اگر
هم نشد در همان هنگام که شده ملالش می‌آید قبلا خود را زحمت نداده این است
معنی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید هم و ملال آینده را با امروز خود
بار نکنی زیرا هر روز با آنچه در آن هست می‌آید ملال امروز امروز ملال فردا فردا.

دوم — چرا غالباً مالداران و آنانکه وسایل خوشی فراهم دارند بیشتر از ندارها
و درویشان بدبین هستند و ترس و ملال آینده ایشان بیشتر است. و از نحو آنکه نقصی
بحال و جلال عایدی ایشان وارد شود می لرزند. بلکه یک صاحب میلیون که یک کاسه اش
بشکند ملولتر و متوحش‌تر از یک فقیر دیگر است که تنها همان کاسه را داشته و شکسته
تعجب نکنید از این که من می نویسم خودم مکرر دیده ام صاحب دو میلیون ثروت
که باقرار خودش در سال پنج و شش هزار خروار غله عایدی املاکش است باندازه‌ای ملول
و افسوس بوده از آنکه امسال مثلاً غله اش از پارسال پنجاه خروار کمتر آمده و نیز چقدر
بار مکرر دیده ام یک زارع و رعیت که یک گاو دارد محض آنکه خوراک سالیانه خانه خود را
از گندم و جو دارد باندازه خوشحال و شکر بین است که مانند اینست دنیا مال او است.
و اگر کمتر دارد با توکل و امید می گوید کار و کوشش می کنیم. دیده ام تاجری که چند صد
هزار تومان سرمایه و در روزی مثلاً صد تومان عایدی دارد یکروز اگر مثلاً نفع عایدی
معمولی او نرسیده بطوری اندوهناک و دلتنگ گردیده می خواهد با زمین و زمان بجنگد
اما حمال که مثلاً چهار قران مزد او است یکروز پنج قران شده بی اندازه مشعوف می‌گردد
سه قران شده باز همان شاکر و قانع دنیا را تنگ و تاریک نمی بیند.

سبب این تفاوت اینست که مالدار راحت دل و جسم خود و عزت و احترام
و تفوق بر دیگران و رسیدن بهر مقصود را در مال دیده و تکیه بر آن کرده و از همه چیز حتی
از قضا و خدا غالباً گسیخته بمال چسبیده تمام روشنائی و فراخی زندگانی را با آن دیده است
و همیشه لرزان است که این بنیاد اعتماد او خراب نشود و این آلت عزت و راحت
او نقصان نپذیرد. اگر خللی در یکجای آن دید جهان بر او تنگ و آینده تاریک می شود.
و شومی روزگار را بخود روی آور شده ترس و هراس و نومیدی آورده بدبین می شود

اما ندار کارگر همیشه با امید و بر خوشی کشش خود دماغ عالی و امید و تکیه اش بکار و لطف
کردگار بوده و کم یا زیاد مایه معیشت بدستش آمده تجربه کرده که با دست تهی و کار و توکل
هم مانند مالدارها می گذرانند و روز را بشب و شب را بروز می رسانند و دلش از هزارها قید و
زنجیر که برای مالدارها است آزاد است. باز جهان را گذرانده دیده و آینده را روشن
شناخته استقبال را بلطف و خاطرجمعی می کند و باک ندارد از آنکه یک کاسه داشت آن هم
شکسته زیرا تکیه اش بآن نبود می خواهی بگو سرمایه او دل درست و امید و تندرستی
او است و آن را همیشه دارد جهت ندارد بدبین باشد. بلی گاه که تندرستی و کار
از دستش میرود نومید می شود. لکن چون غالباً مانند مرغان بامدادان آشیانه
گرسنه پرواز کرده و شام سیر برگشته در حالیکه چیزی هم در جائی آماده نداشته.
باز همان روشنائی و نیک بینی را دارد. و افق دل او آسوده‌تر از بلور است.
گاه من خودم در مجلس چند نفر مالدار بوده گفتگوهای وحشت انگیز و ترس خیز
ایشان را از باب تنگی و تاریکی جهان دیده ام یک تاریکی و سیاهی مرا فرا گرفته
گفته ام ایشان که با این همه دارائی و تمکن این گونه وحشت از آینده دارند ما بیچاره
چه کنیم که سرمایه یک روز زندگانی را هم نداریم. و گاه در خوشی و توکل و امید یک فقیر را
دیده ام دلم گشوده شده باری از جانم برداشته شده گویا جهان از من شده است.
از اینست که در احادیث است صحبت اغنیاء دل را تاریک می کند و توکل را می برد.
امرستم در این مقام هم گفتگو می شود در اقبال و ادبار که اقبالمند را
امیدوار و نیک بین می گرداند بلکه خود امید و روشنائی دل یک اقبالی است.
و مقصود از اقبال چیست و حقیقت آن چگونه است در یک فصل گفتگو کردم.
بلی یک چیز گفتنی است که در اینجا باید گفت و آن اینست که آیا خوشی

کار و نیکی روزگار برای انسان از اقبال و ادبار و بعبارت دیگر از قضا و قدر و جبار

است یا عمل انسان با اختیار او مؤثر است و این همان مسئلهٔ جبر و اختیار است که در میان

طوایف بشر و مذاهب و مسالک حکماء محل اختلاف بزرگی است. پس آنچه برای هر کس

پیش می‌آید در لوح تقدیر و ارادهٔ خداوند تا ابد مقرر شده ممکن نیست انسان بهیچ وسیله

و کوشش آن را تغییر بدهد؟ یا انسان فاعل مختار است و در جریان طبیعی امور و اسباب [illegible]

تأثیری و اجباری نیست. پس آیا از طرف مسبب الاسباب از ازل سرنوشت هر کسی

معین شده کوشش آن را تغییر نمی‌دهد؟ یا انسان خود می‌کند آنچه برای او پیش می‌آید

چون این مسئله در اینجا [illegible] و تفصیلات و دلایل هر قول ذکر شده و بهترین حل

امر بین الامرین در نزد محققین محقق گردیده یعنی نه اجبار مطلق است که فعل

انسان مانند آلات بی حس و اراده گردش [illegible] باشد و نه تفویض و اختیار مطلق

که تقدیر و اراده مسبب‌الاسباب دخیل نبوده انسان فاعل ما یشاء است و هر آنچه از خود او

یک چیز بنظر می‌رسید و از کسی دیگر ندیده و نشنیده‌ام و شاید هم

گفته شده من نتوانستم و شاید برگردد به یکی از اقوال که در این مسئله هست.

و آن اینکه عالم وجود و این کرات لایتناهی و موجودات آنها و قوه و ماده

و اجزائه کل عالم هستی بطوری که مرتب شده و ذرات هر چیز به اقتضاء قرار

یافته در غیر عالم زنده و حیوة شکی نیست که قهری است و بطوری که مستبعد است

بقول الهی که بالاخره هر چیز را منتهی به ارادهٔ مرید قهار می‌کند یا بطوری که

طبیعت آن چیز اقتضاء کرده بقول طبیعی که همه حوادث را منسوب به اقتضاء ذات

اشیاء می‌دانند تا می‌رسد به عالم زنده متحرک باراده و حس و در آنجا قطعی

ارادهٔ شیء زنده متحرک به علیت در حصول آثار و نتایج حرکات دارد خواه ارادهٔ

آن زنده و حیوان را از اقتضاء طبیعت و ذات او بدانیم که یعنی طبیعت آن

حیوان مرجح یک طرف از فعل است لکن نه بطور قهری بلکه پس از وجود مرجح

قهراً فاعل آن فعل و موجد آن اثر می‌شود و فعل را باو نسبت می‌دهیم مثلاً می‌گوئیم

گرگ گوسفند را خورد و این مثل آتش سوزاننده نیست. تا می‌رسد بانسان

که ارادهٔ مختار او با عقل است نه تنها تقاضای طبیعت که در حیوان بود. باعتقاد من

انسان فاعل مختار است یعنی پس از علم باینکه فلان حرکت موجب فلان اثر است و ترک

آن موجب فقدان آن اثر است انسان قدرت دارد اختیار کند و اراده و عزم او

محرک اعضاء و اسباب است بالاستقلال و ارادهٔ او در هر چه کرده تحت قدرت او

مؤثر است مع ذلک حتمی نیست آن مقصودی که او دارد و برای آن حرکت و کار می‌کند

آن مقصود حاصل شود لکن نه اینکه از بابت اینست که ارادهٔ دیگری موافق نیست

ارادهٔ او در ایجاد و عدم ایجاد اثر کار می‌کند بلکه از بابت اینکه تمام آنچه برای

ایجاد اثر لازم است از مقدمات و اسباب آن فراهم نشده یا در تحت قدرت او نبوده و آن

کرده مقصود را دانسته اقدام کرده. لهذا حتم نمی‌توان کرد که انسان هر مقصودی که دارد

برای آن کار کند بان مقصود میرسد نه از بابت نقص در اختیار و اراده او و دخالت

ارادهٔ دیگر بلکه از بابت عدم علم بعلت تامه و ایجاد نکردن علت تامه از نداشتن بعضی

شرایط و اسباب و رفع موانع و این بمقتضای ترتیب نظم عالم الهی است که هم

کسی نمی‌تواند فراهم نماید تمام وسایل و اسباب موصل بمقصود خود را با عمق و حدود کار می‌کند

همه شرایط را ایجاد کرده لکن علت ناقص بوده مقصود حاصل نگشته و این جهل و [illegible]

برای نظم عالم انسانی لازم است و منافی حکمت و انتظام است هر کسی بتواند وسیلهٔ [illegible]

مقصود را ایجاد از اینکه بمقصود برسد با سیر و حرکت و عدم توفیق هم در کار باشد.

[illegible]

و اگر انسان صاحب اختیار تام نبود و پس از ترتیب اسباب اراده او کافی نبود که آیا مردمی خوانده و ملاحظه حکایات و مجازات از طرف خداوند بر انسان عاقل غلط بود. لهذا در هر کاری که تمام شرایط و اسباب آنرا دانسته و در تحت قدرت او است تنها اراده و عزم و حرکت از فاعل می‌خواهد اگر آن عمل را نکند مقصر است. و اگر با شناخته تمام اسباب و شرایط را گمان کرده که می‌داند و آماده کرده و اقدام نموده مقصود حاصل نشده بعد معلوم شده که پاره شرایط را نداشته و ترتیب نکرده مقصر است یا گمان کرده تحت قدرت او است بعد معلوم شده از قدرت او خارج است و مقصود حاصل نشده معذور است. اکنون می‌رسیم که ما که بگوییم موجد کائنات بعد واجبات مقدمات و حرکات طبیعی اشیاء و اسباب و مسببات را مسلسلاً بیکدیگر پیوست تا انسان را که غایت وجود کائنات است ایجاد کرد صفت آن و قدرت او اراده و علم و قدرت او و شناسانید که فلان امور سبب وجود فلان مقصود است لکن هر آن بما از علم بهمه اسباب قاصر بودند یا از ایجاد بعضی اسباب عاجز بوده اکنون می‌توان گفت اقبال و نیکبختی عبارت از توفیق است و آن باینست که پاره مردم از مقدمات رسیدن بمقصود آگاه و جمیع آن را متحول لازم دانسته و توانسته اقدام می‌کنند و بمطلوب می‌رسند. نه آنکه نیکبختی و اقبال عبارت از یک چیزی است که دیگری دست نیکبخت را گرفته او را بمقصود می‌رساند و خارج از اختیار او هم کار می‌شود. ولی انصاف بدهیم که در باره پاره اشخاص مانند معجزه و توفیق جبرا دیده‌ایم مثلاً خویشان او بی ولد با مال زیاد وفات کرده‌اند مانند انگیاز آسمان افتاده شهرت رسیده‌اند. یا مثلاً معامله اگر کالا را نفعی نمیشد بخواهش و اصرار دیگران کسی بسته اند او هم اقدام کرده بعد از آن خوشبختی چیست غنا نفع زیاد رسیده.

اما قضا بیکی معنی که بعض مردم جهان را دانسته و حتمی میدانند یعنی موجد عالم و قدیم کائنات و مسبب الاسباب میدانند در آخر فلان امر را اراده می‌کند و شرایط و اسباب موجود می‌شود و آن مقصود وقوع می‌یابد یا بواسطه خلل در باره مقدمات آن مقصود موجود نمی‌شود. این قطعی است و حتمی است لکن اصلا بجبر و اختیار دخل ندارد و این علم الهی نه علت وجود و مانع است. قضا و قدر باین معنی که خداوند وسایل را ایجاد می‌کند یا اراده را اقدام ایجاد می‌کند یا با هم مرتب بودن مقدمات قدرا مانع ایجاد می‌کند که هست و نیست آن مقصود بسته به تعلیل و عمل خداوند هم با این عمل گفتگو است نه تنها علم او بدون مداخله در عمل. اما سعادت و شقاوت نیکبختی و بدبختی یعنی اینکه برای کسی باکمال سهولت مقدمات مقصود فراهم می‌شود و برای دیگری با هزاران صعوبت بدست نمیرسد یا نمی‌دهد اینها را تا گفته‌ام و این برای من چنین است و مکرر تجربه شده اگرچه سبب آنها را ندانم انکار نتوانم کرد.

(آزمایش دیگر — خودم در زندگانی خود دیده و در تواریخ و داستانها شنیده و در حکایات خوانده‌ام که در اغلب مردم حتی بزرگان عقلا و حکما تفأل و تشأم است. یعنی یک حادثه را اگرچه خیلی کوچک باشد و هیچ پیوستگی بمقصود ندارد بفال نیک میگیرند یا نحس و شوم می‌شمارند. مانند اینکه این حادثه سبب وصول بان مقصود است یا سبب نرسیدن بمقصود است. و حال اگر سبب باشد خبر از رسیدن بمقصود یا نرسیدن می‌دهد. حتی این تفأل و تشأم در پادشاهان و بزرگان عقلا که امور را با خبر از اتفاق یا در اختیار انسان یا در تحت تاثیر مقتضیات طبیعت و گردش لیالی و ایام می‌دانند دیده می‌شود که به انبیاء و اولیاء هم نسبت داده شده اما در کتب عوام و ضعفاء العقول

[illegible]

خصوصاً زنان بسیار است که بعضاً و بسیاری از خرافات شده و بسیار شده که
شوهر در فعل و ترک یک عمل گردیده است. و مقصود از این نه تنها سعد و نحس
در نظرات کواکب و اوضاع اجرام آسمانی است که نه تنها محل اعتماد و استخراج منجمان
جنجین و عمل اکثر مردمان بود که هر کاری را در وقتی اختیار می‌کردند بمناسبت اسم یا نسبتی
که خود آنها در اجرام تصور کرده و ساخته بود، بلکه در حوادث یومیه مانند دیدن
پریدن مرغی و گذشتن حیوانی از سمت چپ یا عکس و دیدن روی فلان شخص یا
یا امور در اول بامداد مثل بانگ خروس رو بشرق یا غرب مثلاً و سعد و نحس ملاحظه شماره
یا شکل مثل گربه سفید یا سیاه یا تلفظ فلان کلمه یا لفظی دال بر خیر یا شر
و از این قبیل است فال و شماره اسم انسان و اسم مادرش. یا تصور مساعدت
جن‌ها از دیو و پری یا تأثیر فلان روز مثلاً جمعه یا شنبه در کارها همکذا
و این بر دو قسم تصور می‌شود یکی اینکه اعتقاد شود یا بنظر بیاید که فلان
حادثه سبب و مؤثر می‌شود در رسیدن یا نرسیدن بمقصدی و این بسیار بعید است خصوصاً
در اموریکه هیچ ارتباط میان آن حادثه و مقصود شما نیست. مثلاً بانگ زاغ
در سر دیوار شما یا تولد کودک نیک‌بخت یا بدبخت در آن روز در خانواده شما
یا چون عقد فلان پسر و دختر در هفتم صفر فلان سال بود و یکی در جوانی مرد
پس شما برای پسر خود در یک هفتم صفر دیگر عقد نکنید که سبب مرگ یکی می‌شود
دیگری اینکه این حوادث را مؤثر ندارد بلکه علامت شمارد که خبر از نیکی یا بدی
کار و رسیدن یا نرسیدن بمراد میدهد. در هر صورت این فال نیک و بد از قدیم
بوده بلی در میان دانایان و بزرگان کمتر بوده و هست با همه این می‌دیده‌ام
در خودم یک دفعه دیگران حاصل می‌شود مانند اینکه در آغاز کاری یک نوع طلیعه

که اغلب مردم می‌گویند یک عطسه منع از کار و دو عطسه امر بکار است. عجیبتر اینکه
گاهی این تفألات و تشأمات مطابق هم درآمده و سبب زیادت عقیدت می‌گردد
و هیچ از آن تصور نمی‌کنند که این از باب اتفاق است زیرا دلیلی نبود موافقت شده
این امر بطوری در انسان نفوذ دارد که در میان هر قوم گروهی فال‌گیر و طالع‌بین
هستند و پیش از اسلام در زمان جاهلیت مشرکین کاهنانی بوده‌اند در میان عرب و در یونان
و در اکثر بلاد با ایشان مراجعه می‌کرده‌اند و از این قبیل است استخراج از شانه گوسفند
و کف دست انسان تا رسیده باینکه با ورق بازی تفأل و تشأم می‌کنند و در میان
اسلامیان از قرآن تفأل است و از کتب دیوان بعضی عرفا و خصوصاً از دیوان خواجه
حافظ شیرازی و مطابقت‌های غریبی گاه در اشعار خواجه دیده شده. من خودم
چند فقره از قرآن بطور معجزه دیده‌ام یک کار بود یک نفر از من تفأل بقرآن
خواست و کردم آیه موافقی آمد بعد از یکی دیگر خواسته بود این آیه شریفه
آمد ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین، با گفته بود
که بشیراز شما شیخ ابراهیم تفأل کرد موافق آمد. یک وقت یک نفر از اهل علم
که پیر شده و در اواخر عمرش گرفته شده نمی‌دید می‌خواست معالجه کند از من خواست
از قرآن استخاره و تفأل کردم این آیه شریفه آمد ومنکم من یرد الی ارذل
العمر لکیلا یعلم بعد علم شیئا. خودم پس از وفات زوجه اولی برای عقد
زوجه دوم استخاره کردم این آیه شریفه آمد ولقد آتینا ابراهیم علی الکبر
اسمعیل و اسحق واتفاقاً هم بعد که ابراهیم اسمم است از زوجه دوم دو پسر
دارم که یکی اسحق و یکی اسمعیل نامیده شده‌اند وغیر ایشان هم یک پسر و سه دختر دارم
در نجف اشرف تنها بودم عیالم در ایران بود می‌خواستم بنویسیم کما و راهم

بنجف بیاورند در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای تخال بقرآن کردم این آیه
شریفه آمد «انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین»
و بکنه انطور اینها را خودم دیده و از دیگران هم شنیده ام. لکن یکبار تخلف هم خیلی
دیده شده. بهرحال مبنای این امر چیست که با این درجه عمومی در میان همه ملل
است و در نفس انسان با کمال علم و ثبات گاهی تولید یک نگرانی و دغدغه یا امیدواری
در کارها و نتایج آن می کند. شاید کسی گمان کند که باین امر اهمیت نمی دهم،
لکن می توان گفت هیچ کس از آن خالی نیست. مثلاً هر کس بر این تفأل است
که در نام گذاشتن طفل بلکه هر چیز حتی غلام و حیوان و بناء و تألیف زیاد
بتفأل توجه می کنند. این قدر زنده باد و پاینده باد یا مرده باد که گفته
می شود غالباً برای تفأل یا تشأم است. حتی در اختیار رنگ رخت و طریق پوشیدن
آن و اختیار انگشتر و اسب که می گویند خوش قدم یا بد قدم است. در خانه
که مثلاً حادثه را خوش فال یا شوم می شمارند. بعض حالات یا حیوانات برای
فال نیک یا بد شوم می شمارند. و شاید بنظر هم که میان عوام خصوصاً زنان
بسیار محل قضا است که می گویند نظر فلان تأثیر کرد فلان ناخوش شد
یا فلان چیز شکست یا مثلاً حتی فلان خر را از معامله کشید یا خرید
اینکه در دیدن ماه در هر ماه یک چیزی نگاه می کنند در عید نوروز مثلاً چیزی
می کنند و سفره ها کرده و نذر و قبور و امکنه متبرکه حاضر می شوند یا از چشم خوردن
فلان شخص بیمار شده [illegible] اسپند برای سلامت سال العمره می زنند
و امثال اینها از نگاه داشتن صورتها در هر ملت و قوم و در خانواده ها زیادت
حتی در حیوانات شیر و بچه [illegible] از بعض خانواده ها [illegible] را در سعد [illegible] شوم می شمارند.

بهرحال درست تامل کنیم روشن می شود تا چه اندازه اوهام و خرافات در میان بشر بر حقایق
غلبه دارد. و خصوصاً در اوایل تمدن و نشو انسانیت در تمام اقطار جهان چنان بوده
و هزاران خرافات و اوهام سبب میلیونها اقدامات در روی یک وهم و امر بی اساس واقع شده
حتی در متمدن ترین اقوام تصور کنید چندین قرنها خدایان وهمی در یونان و ایران و روم و غیرها
منشأ اثر بوده اند میلیون میلیون اشخاص اینها را تقدیس کرده معبد ساخته قربانی کرده برای
احترام اینها قربانی ها نموده جنگها کرده خونها ریخته گریه ها نموده و جشن ها گرفته اند. اکنون هم
اقوام ابتدائیه در افریقا و امریکا و جزایر دور دست عموماً و در میان ملل متمدنه هر قدر رعایت ضعف
عقل غلبه دارد خصوصاً اوهام بر حقایق حکم فرما است. خودم در کودکی میدیدم تا چه اندازه
بیک سنگ سیاه و بدر رفت [illegible] سال و بیک قبر ساختگی بنام امام زاده و بیک عمامه کبود
یا شال سبزی که یک نفر بگردن بسته و خود را منتسب به پیغمبر کرده ترتیب [illegible] میدادند. خودم
در کودکی میدیدم مادرم همه اهل خانه را قدغن می کرد یک انگشت از شیر و ماست و کره
و سر شیر گوسفند که اول [illegible] اینها از ترس اینها بود کسی کوزه تا اول یک آخوند یا سیدی
که در یک ظرف [illegible] بود برای ایشان نبرند نخورند با اینکه [illegible] مردم در [illegible]
در زائیدن و زهاد و علیات کودک [illegible] خرافات بکار می برند. هر قدر عقل و علم و تعلیم
و حکمت و توجه بتحقیق غلبه کند از [illegible] این اوهام و خرافات و تخیلات و توهمات
بیشتر خلاص می شود. مع ذلک حتی بزرگان عقلا هم از این گونه توهمات که ناشی از
غلبه احساسات و توهمات درونی است خلاص نمی شوند و گاه این توهمات برای
اداره کردن اقوامی فایده بخشیده لکن قطعاً ضرر امور بی حقیقت [illegible] بر از فایده آنست
[illegible] و حکیم دانا و عاقل مرتب بشر قربانی اینگونه توهمات عوام شده اند و مردمان آدم
فریب این خرافات را خود داشتن بزرگ بکار برده اند.

خصوصاً این تفاوت‌ها [illegible]

۱۱ آزمایش دیگر) درست دقت کرده چنین دیده‌ام که کسانیکه
پوست بدنشان سفید است در هوش و عقل و احساسات و معنویات مقدم
بر کسانی است که پوست بدنشان گندم‌گونه یا مایل بسیاهی یا سیاه هستند هرچه
سفیدتر باهوش‌تر و هرچه بسیاهی نزدیکتر کم‌هوش‌ترند و نازکی و لطافت بدن
سفیدها هم بیشتر است تفاوت سیاهان و سفیدها در نازکی پوست در هوش و فکر
و ادراک تفاوت دارند. لکن گندم‌گونها یا سفید و سیاه که سیاهی غالب‌تر است بدن
ایشان درشت‌تر و پرطاقت‌ترند. مانند اینکه نفوذ نور از خارج یک تاثیر در کمال
هوشی دارد هرچه سفیدتر و نازکتر نفوذ نور بمغز و تن ایشان بیشتر و ادراک ایشان
کامل‌تر است ملل اروپائی کاملاً سفید هستند ایرانیان و ترکان و اعراب بلکه اکثر
هندیان هم از نژاد سفید هستند لکن رنگ ایشان تیره‌تر و گندم‌گون یا سیاه
چرده‌ترند. این حکم هرچند کلیت ندارد و استثنا است لکن من دقت کرده‌ام
درباره مردمان گندم‌گون یا سیاه‌گونه که خیلی باهوش و درایت و عقل هستند و
یک شفافی و روشنائی در سیما و پوست این گونه باهوشها هست از سفید گونه‌ها
کوران است لکن در پوست ایشان یک لطافتی و خشونتی هست مانند اینکه خلل
و فرج پوست ایشان کمتر است. و یک چیز هم ثابت شده مردمان رنگ زرد
غالباً رنگ خود هم هستند بعضی از سفید پوستان یک سرخی در گونه دارند
یا مانند که خلاف توقع زود سرخ می‌شوند غالباً اینان زود خشم یا زیاد باشرم
می‌باشند اگر دقت کنند سرخی خشم و برافروختگی با سرخی شرم تفاوت
دارد. مردمانی بدقیافه سیاه چرده آبله زده بسیار دیده شده بدخواستند
بارها زنان خنده رو از رخسار ایشان سرعت احساس و یا زود عشق ورزیدن

و زود سرد شدن احساس می‌شود. بسیاری از اینان در مقام شهوترانی و عیاشی
دیگر ناپاکی و بی‌باکی نمی‌توانند خودداری کنند. بیوفا هم می‌باشند زود عشق
و زود رنج هستند. خودآرائی را از یاد عشق دارند. زود بروی مردها لبخند و غمزه
و خود را می‌بازند و با هر کس می‌سازند. زنان با عفت بسیار متکبر و با غیرت هستند
خوب است در این باب یک دو حرف بزنیم که بر می‌گردد بعلم قیافه که جمع جهت دارد.

۱ آزمایش دیگر) خوشترین بوها بوی دختر باکره باشرم و عفت و نو
عروس با محبت است بدترین بوها بوی زنهای پیر و بیمارهای پرشهوت است.
آبستنی بر چاقی و خوشی آینده زن می‌افزاید بلکه محبت زن و شوهر را
جنبش میدهد. زن نازا کم که در جوانی حالت پیری پیدا میکند و قیمتی ندارد.
مرد اگر در شبانه روز یک وقت را برای صحبت با زن اگر چه معاشرت جنسی نباشد
فقط مشغول گفتگو با او شده از درد خود و خبرها گفتن و از درد او و خبرها شنیدن
مضایقه نکند درجه محبت با لطافت بود [illegible] کم کم سبب کشمکش
و نزاع بلکه رنجیدگی و نفاق بلکه بالاخره ناشزگی و طلاق می‌شود. زیاده از قدر
معین با او مشغول شدن هم نفس ارزش را کوچک می‌کند و او را عادت میدهد
بطوریکه شاید بعد اسباب زحمت شود. در نزد زن از زن دیگر را از هیچ بابت نباید
توصیف و تمجید کرد. و اگر از زنی بد گوئی کرد نباید رد نمود و بر له بحثی افزود نباید
اینکه اگر تصدیق نکنی بسکوت در لفظه باید گذرانید اما به گوئی از زنان بدکار ریا
تنبل بیکار و بیسلیقه بی‌عار بطوریکه او بخود نگیرد خوبست. احترام یکسان
زن محبت را می‌افزاید کمک بکار زن محبت می‌آورد دلسوزی برای او تاثیر خوب
دارد دلقتیی در حال مرضی یا افسرده یا گرفتاری او سبب تسلی او خواهد بود.

۱ آزمایش دیگر — قطعاً تمام دلها میل باحترام و تقرب بمالداران می‌کنند
حتی از کسانیکه یقین دارند از مالدار باینها هیچ سودی نخواهد رسید و هیچ حاجتی
روا نخواهد کردید. خود مالدار هم خود را نسبت بنادارها بزرگ و حکمران می‌شمارد
بطوریکه تکلیف می‌داند او اکرام کند بی هیچ جهت و منفعت. با بینوا دار بالکل احترام
انجام دهد هرچند هیچ فایده در نظر آورد کوچک نباشد. بلکه مستغنی بی‌اندازه
بعید می‌شمارد بلکه عیب می‌داند که فقیر خود را با او برابر شمارد و با و احترام
آقا و منبری بجا نیارد. و این یک سبب طغیان و غرور و خودپسندی مالدار
است. من هرقدر فکر کرده‌ام سبب اینرا ندانسته‌ام. بعضی گفته‌اند چون
مال محبوب همه کس است این محبوب او در هرجا دیده شد قهراً بآن خضوع می‌کنند
و یا این هم یکی از لوازم اقبال است که مردم با مال توجه بصاحب اقبال می‌کنند
هرکس بوجه او هم اهمیت پیدا می‌کند. از فقیر هرقدر کلام بهتر از او داشته هم باشد
در انظار قدر ندارد و وزنی برای فقیر در هیچ کار و در نزد مردم نیست.
این آدم که هنگام رو آوردن دنیا یک شخص مهم و از عقلاء شمرده می‌شد
تا اقبال از او برگشت و جبلهٔ نفقر شد از اهمیت او کاسته خوار بی‌مقدار
می‌شود حتی آنکه گویا عقل او هم نقصان یافته هست و شاید هم جرئت و داناتر
از سابق شده باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمایند
«اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره واذا ادبرت عن
احد سلبته محاسن نفسه» خوب است کسیکه فقیر شد و ادبار باو
رو آورد از مجالس و محافل بگریزد. و در مذاکرات مداخله نکرده کم گوید
و بداند که او دیگران شخص اولی نیست لکن بعضی نخستین اعتبارات سابق خود را خواهانند.

ازمایش دیگر بالاترین چیزیکه انسان حق دارد برای او ماتم گیرد و گریه کرده و
افسوس خورد جوانی است در حال پیری که خودان یک فقر و خواری و کوچکی است
حتی اگر مالدار هم باشد هم می‌خواهند ماستی‌ها بگویند و از خودش دور باشند حتی
فرزندان انسان برای پیران تسلی بزرگ اگر مانده باشند مغتنم دوستان حال جوانی
است که مانند او پیر شده‌اند یا کتب است که خود را با آنها مشغول دارند. وگاه
هم بسیار خوش است که فرزند یا نواده کودک داشته باشند که با ایشان توجه کرده
از بازی و رفتار و گفتار ایشان محظوظ گردد. و با دادن میوه و شیرینی و خوردنی‌ها
اینها را بخود جلب نموده لذت ببرد عجبا که انسان خوشی‌های زمان گذشته
و جوانی را در خیال خود گذرانیده بمحض تصور آنها محظوظ می‌شود. این چه باشد؟

۱ ازمایش دیگر — مکرر دیده‌ام کسیکه عطوفت و قربت و محبت
او را می‌خواهی هر قدر نسبت باو بیشتر اظهار تمایل و تعلق و حرارت میل بکنی
و کوچکی شوی و تقرب جوئی او مناعت و بی‌اعتنائی و استغنای خود را بیشتر
اظهار می‌کند و بسا دل او هم می‌خواهد با تو الفت و وصلت داشته باشد ولی
هرگاه خود را کشیده و لاقیدی و استغنا اظهار کردی طرف نرم شده او بیشتر
تشبث باسبابهای مواصلت و الفت می‌نماید. و این حتی در عاشق و معشوقه
هم بتجربه رسیده آیا سبب آن چیست؟ که در برابر نیاز این قدر ناز ابراز
می‌شود. گویا انسان علاوه بر محبت و الفت بحسب طبیعت علی الطبع خواهان طرف
اسیر و کوچک او هم باشد و تا دید طرف با این درجه اسیر نخست تعلقات
بهان مقصد اصلی الفت و وصلت و قرب نموده او تمایل می‌کند که مبادا مناعت
و استغنای طرفین یا بعبارت کبر و نخوت شعار تحت نکشد چنانکه گاه چنین شده.

آزمایش دیگر من استبداد را بدترین و زیان‌آورترین هم صفات
دیده‌ام هر قدر سنّم زیادتر شده و آزمایش بیشتر کرده و آمیزشم با مردم زیادتر
کرده‌ام اعتقادم بر این استوارتر شده یقین دارم هر عاقل آزموده هم با من
در این عقیده همراه است. خواه در یک کودک یکساله یک خانه‌داری باشد
خواه در پادشاه و رئیس یک مملکت بزرگ و مقتدای یک قوم سترگ.
هر فرد زمامدار است و زیان و ویرانی گسترده چه بی‌شمار خونها ریخته و ویرانی‌ها
کرده و زندانها و شکنجه‌ها را سبب شده. هر قدر توانا و قدرت و نفوذ مستبد
بیشتر باشد زیان و تباهکاری هم بزرگتر می‌شود. یک رئیس یا عضو یک خانه
حتی یک کودک مستبد زندگانی آن خانه را تلخ می‌کند و یک رئیس قوم کوچک
آن قوم را در رنج و شکنجهٔ استبداد خود می‌کند. بسیار روشن است زیان آن نمودن
مستبد بیش از دیگران می‌شود. یک زن مستبد بلای جان شوهر و همه اهل
خانه و کسان نزدیک شوهر و همسایگان و دوستان او است. یک شوهر مستبد
از مار و عقرب گزنده‌تر است. یک امیر مستبد آتش جان یک گروه زیردست
او است. گاه مستبدی در نفع یا تمام جهان آتشی می‌افروزد که از شرارهٔ
آن جهانی می‌سوزد. عجیب‌تر و اسف‌آورتر و بدتر از همه اینکه هر شخص
مذهبی و بقول عوام مقدس و دیندار استوارتر باشد اینکه با استبداد
شله زبان است مستبد دینی و دینی مستبد دیده شده استوارتر در عقیدهٔ
مذهبی مستبدتر دیده شده. هاین از هزاران آزمایش گذشته است
در اینجا خوب است در دو سه مقام قدری گفتگو کنیم. اول اینکه
می‌شود که استبداد را با عزم و استواری اشتباه نمایید در حالیکه عزم

و استقامت بهترین صفات است بلکه انسان بی عزم و استقامت موفق نتواند شد
پس باید معنی استبداد را با اختصار بگوییم اما لوازم و زیانهای آنرا از حکما و بزرگ
در تألیف خاص با کمال خوبی تشریح کرده‌اند. استبداد آن را می‌گوییم که
آنچه موافق اراده و میل خود دیده و بهوای نفس خود آن را پسندیده یا خود
پسندی و کبرش او را بر آن کشانیده بمقام اجرای آن بر آمده و عزم
و اصرار بر اجرای آن بکند و ابداً بسود و زیان و خیر و شر و نتایج نیک یا بد
آن توجه نکند نه با احدی مشورت کند و نه بشور و صواب دید عقلا مراجعه کند
و کوشش بخیرخواهی کسی ندهد حتی بعقل خود هم مراجعه نکرده سود و زیان آن
عمل را بمیزان عقل نسنجد بلکه بارها بجائی می‌رسانند که صریحاً می‌گویند بقول
عقلا و اهل مشورت و عقل خودم زیان این کار را میدانم لکن چون من میل
دارم و خواسته‌ام باید بشود. پس استبداد ایستادگی در رای و اراده
فاعل و آمر است بی مشورت و ملاحظهٔ نتیجهٔ کار و عاقبت امر بلکه محض اطاعت
در سینه بهوا و خواهش نفس. می‌خواهم باین عبارت بگویم در عالم آنچه از
انسان بجریان میرسد یکی بتبعیت احساسات و میل و لذت است و یکی بفکر و ملاحظهٔ
نتایج و لوازم کار و بحکم عقل و مشورت تشخیص سود و خیر و خوبی عمل و کار یعنی
آن کرانیه و جریان را ضدیت نفس و عقل و فرشته و اهرمن یزدان
و شیطان و عقل و جهل و خیر و شر و تعبیرات دیگر ادا کرده‌اند.
استبداد ایستادگی در سر رای و میل و اراده است بی مراجعه بعقل عامل و غیر
او و بی نظر بعاقبت و نتیجهٔ کار رو می‌شود. در واقع نتیجهٔ بد هم نداشته باشد
لکن عامل نظر بآن ندارد. بلکه اصرار او بجریان آنچه اراده کرده می‌باشد.

[illegible]

اما عزم و استقامت ممدوح بلکه آنچه انسان را موفق بهر کار و مقصود می‌کند
و بدتر از سستی عزم صفتی انسان را از هر چیز محروم کننده نیست. آن
این است کاریکه رشد و منطقاً واضح است و یا لزوم آن روشن است و یا
پس از مشورت بعقل و عقلا سود و خیریت و فایده آن مسلم گردید
انسان بی تردید و خوف و بی آنکه از جلو موانع بگریزد و از ملاحظات
دیگر از عزم خود برگردد دنبال کار را گرفته تا انجام آن ایستادگی نماید.
حتی مردانگی مردها و دلاوری مردمان و بزرگواری بزرگان با همین است
که انسان در راه مقصود از هر رنج و تعب نترسد و بلکه بسیار است که خود را
قربانی راه مقصود می‌کند. و تردد و سستی را بخود راه نمی‌دهد.

بالجمله استبداد بدترین بلیات است و زیانکارترین صفات و بلای
مبرمی است که رهاشدن از قید آن نزدیک بمحال است. خصوصاً در کسیکه
رشته امور یک گروه در دست ایشان است. و استبداد ایشان سبب فنای
آبرو و مال و جان مردمان. این صفت که آن را باید لجاجت و سماجت
و عناد و فساد نامید بی دلیل و برهان خانوادها و بزرگ و گروه گروه
آن‌ها بیجان ساخته. نتیجه همین سرسختی‌ها جراء اراده جانستان است
که در بسیار وقایع کودکان و زنان و عجزه ناتوان قربان یک دلخواه
لجوج سرسختی شده و آتش بخانمانها افتاده آبادیها و شهرها را بباد
داده است. آیا کشتار چنگیزیان و تیموریان جز اجراء اراده
شوم یک نفر داشت؟ آیا در اواخر ایام نادرشاه آن ستمها و جورها
جز ایستادگی در اجراء خیال شوم بدکینی و بدبینی سببی داشت؟

آیا آنکه هر کسی به مذهبی است یا خود را چنین می‌نماید یا هر مذهبی بعد است
که اغلب متعصب در دین یا سبقت بخود تعصب را و اظهار آن که این جای
تردید نیست. اما از طرف متعصب در دین سبب آن اینست که اساس قبول
دین در همیشه مردمان جز تعبد محض و تقلید آباء و قوم یا بعبارت دیگر تابع
شدن باکثریت کسانیکه انسان از کودکی در میان ایشان بزرگ شده
و از مادر و دایه و هم بازی و زبان آموز و معلم و مؤدب گرفته تا هم بازیها و همه مردمان
که با ایشان رفت و آمد و داد و ستد داشته از هر عقاید بر او مستقیماً حرف یا نشنه آفتاب
و ماه و شب و روز دیده و شنیده باندازه در جان و دل او جا گرفته که از شنیدن خلاف
آن لرزه دار از احتمال خطای آن گریزان است. در چنین کرده هر چه که بکم شده یکرده
دعی کنند همه بنام دین است در هزاران چیز رخنه شده و بنام دین بجریان افتاده و خود هر کس
هر چیز را بسیار دلش خواسته با یک توجیه و احتمال نام دین بر آن نهاده و چه این
اموری که بنام که اصلش منهی بجریان افتاده در نظر معتقدین تغییر آن محال است و انا ایل
تا ابد آن حکم محکم دین است. این گونه شخص که از کاه یکی را که تعصب هم داشته باشد
دیگر خواهد در امر دین هر آنچه مرغوب است میان مردمان هر بزرگ انگشت نما و سرآمد هم باشد
یا بخواهد اظهار مردانگی و دلیری کند یا ترس و وهم در امور برای او در خاطر داشته
باشد. هرگز بمشورت رجوع در یک چنین امور مستقیماً بحال آن بشنید یا دلیل و عقلای آن
و یا در امور بعقل و برهان در لزوم جریان آن را هرگز تصور نمی‌کند و محال است که برای دیگر
یا نام حکمت بر آن نهد و حتی اگر گوینده خلاف آن را مرتد و بیدین نامیده قتل و قطع او را
افضل اعمال میداند و چون هر دلخواه او بهر وسیله جزء دین است در سر آن اهتمام

[illegible]

و اصرار او بی اندازه محکم و متین است و این نشو و نمای استبداد و اصرار و تعصب
در او مانند طبیعت شده، بی التفات در امور حتی در آنچه دخل بمذهب ندارد
با استبداد استادگی می‌کند. و اتفاقاً عداوت و ضدیت این گونه مردمان بی اندازه
خطرناک و شدید است. چون هر کار او حتی شکنجه و عذاب و قتل اضداد را هم از
یک عمل واجب و خیر و ثواب و وظیفهٔ لازم الاجرا است بی تردد و ترحم و بی باک
و بی تامل هر چه و هر که برخلاف این گونه عقیده و رای او که اصل بنیانش غلط است
بنام دین است همه را می‌خواهد پایمال و نابود کند. از اینجاست آن انکیزیسیون
پاپ و کشیشان مسیحی در اواخر قرون وسطی آن فجایع و فظایع را مرتکب شدند که تصور
و شنیدن آن انسان را حیران و بدن را لرزان می‌سازد. انکیزیسیون یعنی
تفتیش عقاید که هیئت کشیشان تاسیس کردند در اسپانیا در زمان سلطان
و سرپرستی پاپ‌ها از کشیشان متعصب مقدس بنام اینکه مردمان شک در مذهب
کاتولیک دارند و ایمان زیاد نداشته اند دیگران را هم بشک می‌اندازند باید این
هیئت تفتیش همه مردم را در عقیده و اعمال تفتیش کنند از هر کس قولاً و فعلاً و عملاً
انکار شک دیدند او را نابود کنند و هر نوع شکنجه و عذاب و تبعید و سوزانیدن و قتل
که آن هیئت حکم دادند مامورین دولت بی تامل اجرا دارند و زنان و اموال این
گونه محکومین برای کشیشان مباح و مال کلیسا است. شاید از این هیئت‌ها که
بتدریج شعب پیدا کرده و وسعت یافته در همه شهرهای اسپانیول و ایطالیا تقریباً
وقتا که در سوزاندن خانه‌ها و سوزاندن مردان و زنان حتی کودکان اقدام کردند
انواع شکنجه‌ها و پاره نمودن اعضا و طول دادن عذاب‌ها اختراع نمودند [illegible]

که آنها از رسوم و معمول دیده مثلاً فلان شکل رخت یا هیئت اکه معمول دیده با اینکه در هر قرن هزاران تغییر در آنها می‌شود.

و در حقیقت مقدس و معتقد بوده اند که این اعمال ایشان عبادت و حفظ دین
و جهاد است و خود را مکلف میدانستند که دنبال مردم افتاده گفتار و رفتار ایشان را
تجسس و تفتیش نموده بمحض احتمال ایشان را دچار بلیات نمایند. لکن قطعاً هر گاه
یک چنین تاسیس نشود و مانعی و رادعی از طرف دولت و حافظان حقوق مردم
نباشد بلکه دولتیان حامی کارهای مردم در امن و امان این گونه کرده فعال آیند
و ترغیب کنند هزاران مردمان مغرض خونریز و مردمان طماع دزد که مال مردم را می‌خواهند
بهر وسیله و نام بر خود حلال کنند. داخل این گروه خونخوار شده نام حامی دین
بر خود گذاشته با یک بهانه و نکته گیری مردم را شکنجه قرار داده بلکه بلای اقرا گرفته
هر کار شنیع و فجیع را اجرا و داشته نام خود را حامی دین گذاشته غارت‌ها کرده
خونها ریختند شکنجه‌ها روا داشتند کودکان را بی پدر و مادر کردند بسیاری را با
زنده با آتش انداختند. میخ‌ها بچشم‌ها دوختند بتدریج اعضاء مردم را سوختند کلاه
خار دار بسرها می‌نهادند زنها را در خلوتخانه‌ها ناموس بباد می‌دادند ملیون‌ها مال
و ملک مردم را بنام کلیسا بردند و خوردند که وقتا بیز انسانیت از این فظایع می‌لرزد.
و مانند این اعمال نه بدرجه کارهای انکیزیسیون از کسانیکه نام روحانی یا علماء
و فقهاء اسلام بر خود بسته یا پاره‌ای از دکان که خود را مسلم حقیقی و حامی اسلام میدانسته
بودند در ممالک اسلام هم خصوصاً ایران در اوایل کودکی ما چه‌ها مشهور و بی‌شرمانه می‌نمودند
درباره مردم می‌کردند. دسته طلاب چاقوزن در سر یک آخوندی که نام مجتهد و حجه
بر خود گذاشته یا پدرش این نام را گذاشته یا شیخ داشته جمع می‌شدند و حامیان
شریعت نام داشتند از متولین و تجار و اعیان دولتی بتهدید و تهمید اموال می‌گرفتند.

[illegible]

و اگر آنها استخاره می‌کردند یا این قول‌ها تنها با کسی غرض حیوز رسیدند میرسیدند با
چاقو میزدند می‌کشتند گاه می‌کشتند تا کفر و فسق بر مردم می‌بستند با پول
وارث مردگان بنام وصیت مستولی میشدند. بلیوها را او تا فردا بردند خوردند.
و ایتام را المحتسب گرسنه گذاشتند با تهدید و تأکید زنها گرفتند دختر با عقد کردند
با محاکمه و حکم ناحق و شهادتهای دروغ چشم مردم را البطالت رسانیدند که انجمان آنها
دروغ عام میکرد یا این اتباع دولت نمیخواست حمل میشد. واقعاً امور دین
و وضع مسلمین یکسال هرج و مرج پیدا کرده بود. در یک قضیه از چند آخوند بلکه
از یکی حکم‌های متضاد و ناسخ و منسوخ در کار بود. دولتیان هم معاضد ایشان بودند
زیرا اینکه آنها نیز مردم را غارت می‌کردند و در حقیقت شریک و معاون یکدیگر بودند
بهرحال استطراداً کلام را باینجا کشانیدیم مقصود این بود که متعصب حقیقی و زاهد
یا کسیکه نمایش خود را میان عوام در اظهار تعصب دانسته مستبدترین
استبداد و خطرناکترین دشمنان و اضداد علمای حقیقی و عقلاء است.

اما اینکه مستبد در رای و غرض خود متذهب میشود. مانند پادشاهان مستبد
و امرای مستبد و اطرافیان یک شاه یا امیر مستبد که در سایه او دلخواه خود را اجرا
میدارند و بر خلاف مشروطیت حکم عقل و عقلاء و منطق و برهان کار میکنند ایشان
ناچار باید کار خود را به تکیه‌گاه و سندی مستند گردانند و جز بنام دین هرگز
مستندی ندارند یا هیچ چیز مانند اسم دین دلیل و سند و سبب و عذر کارهای بیجا را
درهم ساختن اسامی آن در امور مردم نتوانند بود. این است که مستبدین کار خود را به دین
و حمایت دین نسبت داده هر شور و جهد و عمل حقوق الفقرا را با این اسم دفع میکنند

[حاشیه: آتیه تاریخی بیجا ... در عصر ما ... عقلاء ... [illegible]]

آیا مضحک نیست که ستمکاران و مال مردم خواران و بی هیچ دلیل سخت بر نام شرع و دین را
دستاویز کرده عدالتخواهان آزادیخواهان و حق گویان و حق جویان را مردود و کافر و بابی
و کشتند و حبس و زنجیر کردند و تبعید نمودند و بسیاه چالها افکندند. بجهانیان وانمود
کرده‌اند میان استبداد محمدعلی میرزا و در ترکیه طرفداران عبدالحمید خان بنام شرع می‌خواهیم
مشروطه نمی‌خواهیم چه فتنه‌ها کردند؟ در جزئیات امور هم چنین دیده و شنیده است.
زن جوان خود را آراسته دلش کرده و عیش و نوش خواسته برای اجرای استبداد
خویش بنام مسجد و مجلس تعزیه و زیارت قبور امام و امامزاده و نماز و مشهد و دین با
شوهر را عاجزه مجاب ساخته با آن شوخی و آرایش بیرون تا هر عمل ناموسی
ناشایسته انجام داده هرچه دلش میخواهد بنام دین می‌سازد؟ (اگر منع کرد) درد را مسم نمی‌کنم که او را
در زیارتگاه و مشهد و مسجد و عبادت هم منع می‌کند بکفر و زندیقی متهم کرده است؟

ازمایش دیگر

غالباً دیده‌ام که یک شاهزاده یا خانزاده یا شاهزاده‌ای
یا از وزرا و امرای کشوری یا لشکری یا منشی رئیس یک ایل یا تلاک
بوده بالجمله بدون رنج با وسعت و خوشی و پاکیزگی و نعمت زندگانی
میکرده‌اند و روزگار بسبب عادت شخود پس از رنج و بار کرده از آن اقتدار
و اعتبار راحت خوری افتاده‌اند اولاد ایشان داخل سلسله روحانیت
و ریاست دینیه میشوند و اظهار تقدس و تقوی و ابراز علم و عرفان مینمایند
و پاره بحقیقت هم با تقوی و علم و رئیس روحانی میشوند. و جهت آن
اینست که راه زندگانی بی رنج اولاد زور و اقتدار و حشمت و این نعمت خدا
و خوش گذرانی که عادت ایشان نمیشود و آن وسیله از دست ایشان رفته بوسیله
دیگر مفت خواری و معیشت بی‌زحمت می‌جسته و آن جز انتساب به دین و ادعای

[حاشیه: ... در واقع ... [illegible]]

دینی نیست. و اگر اینها یا خانواده که بنام روحانیت و ریاست دینی مفت خورده
و بخوش گذرانی و نعمت عادت کرده‌اند از آن اعتبار ساقط شده‌اند یعنی در نزد مردم
نتوانسته‌اند خود را با تقوی و علم تا درجه که مردم بالطبع ایشان را باداء عبادت و ...
برسانند باز برای ایشان صنعت و حرفت و کارهای رنج دار دشوار می‌شود باز دست
از مفت‌خواری بر نمی‌دارند بار دیگر بتشبث بدعوی تسخیر جن و ارواح و افسون و دعانویسی
و فریب زنان ساده لوحان می‌پردازند و اگر از آن هم عاجز آمدند به حد گدائی به بزرگان
از وزراء و امراء و خوانین و ملاکین و علما می‌پردازند حتی اگر باین کار هم دستشان نرسید
باز بکار و قبول رنج تن در نمی‌دهند مسخرگی و مطربی و بازیگری و امثال اینها را کار
قرار میدهند تا آخر بگدائی و سئوال ممکن شود و آن هم راهی دارد که عهده یاد
بزرگی و تنعم پدران و ریاست اجداد یا علم و تقوی ایشان و کاغذ نویسی و اظهار فقر
و تنگدستی و تراشیدن رابط و وسیله. آخر آخر سئوال بکف و گردش در دنیا صف
خواهد بود و یک قسمت هم که هنر و دلاوری و زور و جرئت دارند به دزدی و راهزنی
و کیسه‌بری و امثال اینها می‌پردازند و تا مراتب درکات مفت‌خواری را کاملاً طی
نکنند دست و بازو را بکار نینداخته و رنج تن را مایه راحت و سعادت نمی‌سازند
خوش بحال خانواده محترمی که در حال قدرت و مکنت و بزرگی و عزت اولاد خود را
بکار و صنعت و هنر و تجارت وا داشته کار را در نزد ایشان عزیز و محترم سازند
و شناعت بیکاری را در حال تنعم هم خاطر نشان ایشان نمایند. اولاد این خانواده‌ها
در حال ثروت و مکنت هم بکار و هنر خود می‌نازند. در اینجا شایسته است
که نهایت تأسف خودم را اظهار دارم از اینکه گروه مهمی شاید که از ثلث بگذرد از
ملت ما فعلاً مفت‌خوار هستند که ثروت و نعمت خود را از راه بیخبری سود و هم گرفته‌اند.

ازمایش دیگر

این که می‌نویسم چیز تازه نیست بلکه
از قدیم و در هر عصر میان خواص و عوام مذکور و مشهور و مسلم است
با همه اینها بسیار دقیق و مهم و شایسته دقت نظر و فکر است زیرا بسیار
وقت اشتباه می‌شود. و آن اینکه در میان افراد انسان فضایل
و رذایل بسیار است و نادر است کسی که بالفطره از همه رذایل پاک
و به همه فضایل آراسته باشد. و رذایل در درجات تباهی و زیان
تفاوت بسیار دارند. در موضوع فضیلت یا رذیلت و نیک یا بد
و تشخیص اینها صفات و حالات و مناط حکم نیک بودن یکی و زشت
بودن دیگری هم مورد بحث مهم و جای اختلاف آراء است چه اینکه
جمعی نیک مطلق و بد مطلق را انکار دارند بلکه نسبی میدانند. یعنی
کار و واقعه نسبت بیک فرد یا جمعی نیک و سودمند می‌شود و نسبت
به دیگری زشت و زیان آور. مرگ فلان برای اولاد و کسانش
سوگواری و بلا است و نسبت به دشمنان و آنانکه از وی
در آزار بودند جشن و نعمتی است. باری این مسئله شایسته غور و علاقه
و سزاوار تحقیق دقیق است. باعتقاد من بارها امور نیک یا بد
مطلق داریم و دیگر نسبی هستند کسانیکه در این مبحث گفتگو کرده‌اند
موضوع را مطلق گرفته یا خلط موضوع و مبحث کرده‌اند. بهر حال اینرا
باید در باب علاحده ذکر کرد. مقصودم اینجا ذکر این است که در میان
اوصاف و احوال زیان آور و زشت حسد بدترین صفات و میوه زیان
کارترین همه و عمومی‌ترین همه و دقیق‌ترین همه و مشتبه‌ترین همه است

مقصود ما از حسد ناخوش داشتن و نخواستن یک نعمت و اقبال و کوشش
و دانشها و فضیلت و ترقی و قدرت یک فرد یا خانواده یا ملت و مملکت است
قطع نظر از اینکه این امر زیانی بحاسد داشته باشد و اگر واقعاً چیزی را
در دیگری نخواهم برای اینکه سبب ضرر و زحمت او است این حسد نیست
بلکه البته همه کس از ضرر و زحمت خود می گریزد و چیزی که سبب آن است
دشمنی دارد و نمی خواهد و جای ملامت هم نیست (لکن اشتباه نشود
شاید نعمت و قدرت کسی از بدکاری و تباهکاری کسی جلوگیری میکند و او
اینرا ضرر خود دانسته آنرا دشمنی دارد در این صورت حق ندارد بلکه
اگر درست تأمل کند جلوگیری کننده از بدکاری احسانی کرده و او نمی فهمد.
بالجمله رشک و حسد و بدخواهی بدترین اوصاف و زیان آورترین هم
و پنهان ترین هم و عمومی ترین هم است. بیشتر کینه ها و جنگ ها و خونریزیها
و زیانها از این صفت در جهان تولید شده و می شود و این یک بلائی است
محسود هیچ وجه تقصیر ندارد و نمی تواند این بیماری و مرض حاسد را چاره کند.
و بسیار است که دشمنی او را و عقوبت و بدگوئی و نپسندیدن کسی
و عیب جوئی و افترا گوئی از این صفت ذمیمه ناشی می شود لکن حاسد
یک بهانه و دلیل برای اثبات مدعا پیدا کرده حتی در نزد خودش هم مشتبه می شود
و توجیه نموده خود را محق می شمارد. و این صفت بیشتر در مردمان دانا
و میان علماء خصوصاً طالبان شهرت و اقتدار و نیک نامی و ولایت یا میان
اقران بلکه اقربا و خویشان است. این بیماری بدترین امراض است
بحاسد و محسود هر دو زیان می آرد و تاریکی نفس و روح است

سبب کینه بیجا و انکار حق و افترا است. در حال جوانی بیشتر طلب
شهرت و برتری بیشتر پیدا می شود. دیدن و شنیدن ثروت و نعمت و نام
نیک و قدرت و مدح و تمجید کسی آتش بجان حاسد میزند. راحت جان
و دل او را می سوزاند و دل او را پر از اندوه و تاریکی میگرداند.
باز اگر در همان حال بدخواهی و کینه با زبان حاسد است
لکن بسیار جاهای خطر است که تنها بنخواستن و دل تنگ شدن اکتفا کند
و بمقام اظهار کینه بیاید غالباً نمی تواند جلو نفس را نگاه دارد کمترین
اثر آن اظهار نارضائی از مدح و ثنای محسود یا توجیه بر خلاف حقیقت
بدتر از آن معارضه و نقض و بدتر از آن پیدا کردن عیب و نقص و بدتر از آن
کینه وری بگوینده و دوستان محسود و بدتر از آن افترا و شهرت دادن
نقایص و مذمت صفات دیگر محسود و بدتر از آن بر آمدن بمقام دشمنی
و برانگیختن محسود تا بدرجه زیان زدن حتی میرسد بخوشنودی از فنا
و زوال نعمت و شهرت محسود و بدتر از همه اقدام بفنا ساختن حتی کشتن
محسود است. می شود یک چیز محبوب کسی بوده مانند یک زن خوشگل یا مثل
و منصب و ریاست و گوهری و ملکی که چون بدست دیگری افتد حاسد
از باب محرومی خودش آن نعمت را در دیگری نمی خواهد. و می شود فقط به
نفس و بدنیتی و زیانکاری سبب حسد است که نمی تواند دیگری را در مقام
و شغل و شهرت و مجموعیت و عزتی به بیند هر چند اگر باو نمی رسید یقین دارد
بحاسد هم نخواهد رسید. بدترین حسدها است اینکه نمی خواهد خلق خدا مالک نعمت
و راحت و عزت باشند بلکه از ذلت و گرسنگی و افتادن دیگران بمذلت

خوشحال و شادمان می‌شود. چنان دقیق است که گاه می‌بینی یک شعر
و کلام خوب یا عمل نیکی از کسی ها در شده یا ندرت آید و مردم پسندیدند فوراً
این حاسد وقتی می‌کند که نقصی در آن پیدا کند و عیبی بجوید. گاه بعنوان دلسوزی
حسد خود را ابراز می‌کند (آه افسوس فلان شکست شد یا رسوا گردید
یا مثلاً می‌گوید خوب نویسنده و گوینده است اما حیف چنین آدمی بفلان
درد مبتلا است. یا کاش فلان عیب را نداشت. گاه می‌بینی خود آگاهی هم
نقص کند یا نقصی وارد آرد. رویش سرخ و سیاه، سینه‌اش تنگ و نفسش
شماره می‌افتد مانند آنکه زخمی بدل تاریک او وارد شده. هی دیده‌ام نتوانسته
در مجلس نطق ناطق یا مدح کسی بنشیند خود را خارج کرده نفسی بر می‌آرد.
گویا از خفه‌گی و غرق خلاص شده. بدتر آنکه پاره‌ای در مردمان دور که اصلا
از اقران حاسد نیستند نمی‌تواند نعمتی و عزتی ببیند یا بشنود. این گونه مردمان
پیوسته در زحمت و غم و دقت رند. زیرا خدا به لخواه ایشان نعمت خود را
از مردمان دریغ نمی‌کند و این گونه اشخاص هستی دیده یا شنیده در غذا بند.
هی گاه در برابر فضیلتی یا عزتی کسی که گفته می‌شود بانگر یکی دیگر را پیدا
کرده در برابر آن شخص ترجیح میدهد تا برساند او تنها هستی را این
فضیلت و نعمت بلکه اقران وارد هر کس شایسته‌اند از او برترند. دیده‌ام پاره
از بد نفسان در ذکر خیر و یا فضیلت دیگرانکه مرده و دست از جهان کشیده‌اند
اظهار حسد و انکار می‌کنند هی پاره نسبت بزبان دور بد خواهی می‌نمایید. مثلاً
نسبت به فردوسی و سعدی و حافظ حسد برده و از شنیدن نام یکی از بزرگی و
معروف را یا ورفرنگی حیفی چین بر جبین می‌آورد نعوذ بالله.

اکنون که سن بنده نزدیک بهشتاد است و بتدریج از همه چیز جهان دست
کشیده و رقابتی با کسی ندارم، بخاطر می‌آورم که در اوایل جوانی و زمان ترقی
و تحصیل و جویائی نام این صفت گاه در دلم می‌جوشید و از تفوق یک
نفر نفرتی در من پیدا می‌گردید و می‌دیدم خوشم ندارم و برای خود می‌خواهم
و بی اندازه از این حالت نفرت داشتم و اهتمام می‌داشتم که آن را ازاله
نمایم و گاه شد که بر ضد میل نفس و آتش باطن بمدح آن کسی که دلم نخواسته
بود او تفوق جوید می‌پرداختم و نفس را مقهور می‌ساختم. اما خودم چه از
دبدبه کوشش‌ها و زبانها و افتراها از حاسدها و بدخواهان دیده‌ام و چه بلاها از
این گونه مردمان کشیده‌ام. بالجمله اکنون گاه مراقبه نفس خود می‌کنم می‌بینم
از شنیدن و دیدن شهرت و عزت و ترقی و ثروت کسی ناخوش و رنجیده
نمی‌شوم. زیرا بخود می‌گویم آن چیزی که بتو نخواهد رسید، در فلان باشد یا فلان
برای تو چه فرق دارد؟ از کجا دانستی فلان شایسته فلان اشتهار یا اقتدار
نیست. بلکه گاه از رسیدن پاره مردمان خودی و زیانکار بمقام و قدرتی
دل آزرده می‌شوم برای آنکه او را برای مردمان بیچاره زیان‌آور می‌بینم.
بالجمله بسیاری دشمنی‌ها و دروغها و خصومتها و افتراها و بدگوئی‌ها و بلکه جنگ
و خونریزیها و ویرانی و تباهکاریها از این حالت خبیث در جهان واقع شده
هی مثلاً دیده‌ام از سلاطین و شاهزادگان و اتباع و جاریه یکی بدیگری بجای خود اثر
متعالی را که از زمان صفویه و سلاطین پیش یادگار مانده و سبب افتخار آن نقطه
بلکه مملکت ایران بود در میان جهانیان ویران کردند و محو ساختند تا از یک یاد در
دیگر زمان در زبانها و تاریخ یادگار بماند حتی تا به نویسنده‌ها درباره بزرگی‌ها کردند.

چه قدر از وزراء بزرگ و خیرخواهان قربان حسد اقران شده اند. بتاریخ رجوع
کنید. مردمان پر غرض برای فنای یک شخص بزرگ خفیه چه تدبیرها کرده و چیزها
ساخته و افتراها گفته و خانه‌ها را برافکنده اند. کم شده وزیر نیک اختری در زمان
گذشته بمرگ طبیعی بمیرد یا خانواده‌اش بپاید. یا فاضل و عالم بزرگی بواسطه تفسیق
و تکفیر نشود. چه قدر برادر از حسد خون یکدیگر را ریخته اند و خانه‌ها بیکدیگر افتاده
و مردمان بزرگ جان داده اند. این خصومت مسئله کم در حیوانات و هوو یا چیانها در
شوهر و عروس و زنها که با دختر زن دیگرش که سبب فتنه‌ها شده هم از حسد است دیده
خواهی. درست اگر دقت در تاریخ اسلام بکنید خواهید دید رقابت و خصومت عایشه
و حفصه با خدیجه و دخترش حضرت فاطمه سبب جنگ‌ها و خصومت‌ها بلکه سبب ایجاد دو طایفه
بزرگ در اسلام ـــ تا کنون و ریختن ملیونها خونهای مسلمانان در هر عصر شده است.

هر دشمنی چاره دارد و می‌شود با صلاح کشد دشمنی حسد چاره ندارد. دشمنی مال
و جدال را می‌توان اصلاح کرد. دشمنی خون و زیان را می‌توان با صلاح گذرانید. اختلاف
ادعا مسئله یا دین بسبب تعصب و جدائی و خصومت می‌شود مانند اختلاف مذهبیان در ملت و نژاد
و الوان و حتی زرع لباس و غیر اینها لکن رفع اینها آسان است. اختلاف و خصومت حسد چاره
ندارد «آخر همه خصومت کل جهین و ما غبان   گردد بدل بصلح جز اهل خزان نشود»
و اما خصومت حاسد را هرگز هیچ از میان نمی‌برد. چنان دشمنی در میان دو روحانی عالم
فقیه مرجع عوام دیده‌ام که شب گردان و اتباع و کسان ایشان هم سرایت کرده که حقا
بائین درجه عداوت میان کافر و مسلمان دیده نشده. حتی در مرکز علم و فقه در عتبات
نقار معنوی و کین دائر او تفسیق و تلعین در میان دو فقیه مشهور شهرت طلب دیده‌ام
که نمی‌توانم بشرح و بیان آرم. خداوند هیچ کس را دچار این بلا نکند.

ـــ بان شد تسلط دولت بنی امیه با بنی هاشم حتی در میان بنی هاشم میان آل علی و عباس
که سبب فتنه‌ها میان مسلمین و بدبختی ملیونها عوام شده از همین است



از بابت حواله حبوبات [illegible]

[illegible] — ماش حمل روده — ماش [illegible] جواد

علامی [illegible] — بجمیع [illegible] — [illegible]

۱۱۳

۱۵

عدس حمل روده — [illegible] — عدس حمل روده

[illegible] — [illegible]

ماش [illegible] — عدس [illegible]

